



ہیجدهم برومر

لوئی بناپارت

کارل مارکس

ترجمہ باقر پرہام

هيجدهم برومر لوئی بناپارت



نشر مرکز

كارل ماركس

هيجدهم برومر لوئی بناپارت

ترجمة باقر پرهام



نشر مرکز

این ترجمه بر اساس سه متن زیر انجام شده است:

- Karl Marx, *Le 18 Brumaire de Louis Bonaparte*, Editions Sociales, Paris, 1969.
- *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*, in *Marx, Surveys from Exile*, Penguin Book, England, 1977.
- *Der achtzehnte Brumaire des Louis Bonaparte*, in *Marx-Engels Aus Gewählte Schriften*, I, Dietz Verlag, Berlin, 1968.

مارکس، کارل، ۱۸۱۸-۱۸۸۳
هیجدهم برومر لوئی بناپارت / کارل مارکس؛ ترجمه باقر پرهام. - تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۷.

شش، ۲۰۹ ص. : (نشرمرکز؛ شماره نشر ۳۹۸)

ISBN: 964-305-393-8

عنوان اصلی: *Der achtzehnte Brumaire des Louis Bonaparte in Marx-Engels Aus Gewählte*

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. فرانسه - تاریخ - کودتای ۱۷۹۹. ۲. فرانسه - تاریخ، ۱۷۹۵-۱۷۹۹. ۳. ناپلئون اول، امپراتور فرانسه، ۱۷۶۹-۱۸۲۱، الف پرهام، باقر، ۱۳۱۳ -، مترجم. ب.

۹۴۴/۰۴۶۰۹۲

DC ۱۹۰/۸



هیجدهم برومر لوئی بناپارت

کارل مارکس

ترجمه باقر پرهام

طرح جلد از ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۷۷، شماره نشر ۳۹۸

۲۰۰۰ نسخه، چاپ سعدی

کلیه حقوق برای نشرمرکز محفوظ است

نشرمرکز، تهران - صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۳۹۳-۸ ISBN : 964-305-393-8

مقدمه ناشر

هیجدهم برومر لویی بناپارت یکی از مشهورترین آثار مارکس و یکی از نمونه‌های برجسته‌ی تحلیل سیاسی است که رابطه و نسبت حرکتها و تحولات سیاسی را با وضع اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی جامعه بررسی میکند و در آن مارکس نظریه‌های خود را روی شرایط مشخص فرانسه‌ی پس از ۱۸۴۸ پیاده کرده است. تا چندی پیش به آثار مارکس، بیشتر همچون متون و بیانیه‌هایی سیاسی و پلمیکی (مباحثه‌ای) نگریسته میشد که نقش آنها عمدتاً و شاید منحصراً در میدان مبارزه‌ی سیاسی، ایدئولوژیک و طبقاتی است. اما اینک میتوان به جنبه‌ی نظری و علمی آنها توجه بیشتری کرد و آنها را به عنوان آثاری کلاسیک در اندیشه‌ی جامعه‌شناختی، اقتصادی، فلسفی و سیاسی خواند، چرا که تاریخ اندیشه‌ی بشری در این زمینه‌ها بدون توجه به آثار او ناقص خواهد بود. همچنین باید توجه داشت که برخی از آثار مارکس، به علت انگیزه‌ها و اهداف سیاسی تاکنون با ترجمه‌هایی شتابزده یا غیر دقیق به خوانندگان فارسی زبان عرضه شده‌اند و جای آن هست که در مورد بسیاری از آنها کاری دوباره صورت پذیرد تا فارغ از انگیزه‌های سیاسی - عقیدتی و تبلیغی، ترجمه و در دسترس قرار گیرند.

یادداشت مترجم

بعد از انتشار گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی (جلد اول ۱۳۶۳، جلد دوم ۱۳۷۵)، هیجدهم برومر لوئی بناپارت دومین اثر از کارل مارکس است که به صورت مستقل در ایران منتشر می‌شود. انتشار مستقل این دو کتاب نشان دهنده آن است که شیوه برخورد مسئولان و متولیان امر فرهنگ در نظام اسلامی با شیوه‌هایی که در گذشته و در نظام پیشین می‌شناختیم تفاوت ماهوی دارد: متولیان کنونی امر فرهنگ در جامعه ما، از انتشار نظام‌های اندیشگی مخالف با اندیشه خویش، دست‌کم در چارچوب کوشش‌های فردی و مستقل، باکی ندارند و ظاهراً بنا را بر آن گذاشته‌اند که فکر را با فکر جواب بدهند نه با توسل به زور و روش‌های مبتنی بر محدودیت و ممنوعیت. و این حرکتی است فرخنده که باید آن را به فال نیک گرفت و به گسترش هرچه بیشتر آن امیدوار بود.

از «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» یک ترجمه معروف به «جلد سفید» در اوائل انقلاب در ایران منتشر شده است. و این مهم‌ترین دلیل اقدام ما به ترجمه مجدد این کتاب بوده: آن ترجمه «جلد سفید» هر کیفیتی که داشت ترجمه‌ای مستقل نبود؛ ترجمه‌ای بود وابسته به یک حزب سیاسی، و به همین دلیل دور از دسترس عامه مردم بود. ما به صلاح

جامعه خود نمی‌دانیم که اندیشه‌های مارکس فقط از زاویه گرایش‌های حزبی و به صورت اوراق مخفی در اختیار کسانی که علاقه‌مند به شناختن آن‌ها هستند قرار گیرد. مارکس - به رغم نقش فعال خویش در جنبش انقلابی کارگران جهان - متفکری کلاسیک است که سخنانش، اگر چه در بسیاری از موارد به حقیقت نپیوسته، آموختنی و آموزنده است. آثار چنین متفکری - در کنار آثار فیلسوفان و متفکران دیگر - باید جای شایسته خود را در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی و پژوهشی ما، و در بین عامه کتابخوانان ایرانی داشته باشد. به ویژه که اثر حاضر - در کنار دو اثر دیگر مارکس: *جنگ داخلی در فرانسه*، و *نبرد طبقاتی در فرانسه* - از تحلیل‌های دلنشینی است که آشنایی با آن‌ها برای هر خواننده علاقه‌مند به مسائل اجتماعی و سیاسی از واجبات است. امیدواریم توفیق یارمان شود تا دو اثر دیگری را که به آن‌ها اشاره شد در آینده به فارسی برگردانیم.

اردیبهشت ماه ۱۳۷۷ - باقر پرهام

یادآوری

* = واژه یا عبارت در متن آلمانی به زبان فرانسه آمده.

تا = مطلب از متن انگلیسی نقل شده.

فا = مطلب از متن فرانسوی نقل شده.

متا = مطلب از متن آلمانی نقل شده.

برای اسامی خاص یا مطالبی که در پانویس‌ها توضیح داده نشده‌اند، به فهرست اعلام

پایان کتاب که به ترتیب الفبایی تنظیم شده است نگاه کنید.

پیشگفتار مؤلف بر چاپ دوم آلمانی

(۱۸۶۹)

دوست من، ژوزف ویدمیر، که به مرگی زودرس از جهان رفت، خیال داشت، از اول ژانویه ۱۸۵۲، یک مجله سیاسی هفتگی در نیویورک منتشر کند. او از من خواست که تاریخچه کودتا را برای این نشریه بنویسم. و من نیز، تا اواسط فوریه، هر هفته یک رشته مقاله برای او فرستادم با عنوان: «هیجدهم برومر لوئی بناپارت». در این میان، طرح نخست ویدمیر با شکست روبه‌رو شده بود. ولی، وی، در بهار سال ۱۸۵۲، مجله‌ای ماهانه با عنوان انقلاب منتشر کرد که شماره اول آن به «هیجدهم برومر» من اختصاص یافت. چند صد نسخه‌ای از این نشریه همان زمان به آلمان فرستاده شد، ولی نتوانستند آن‌ها را در کتابفروشی‌ها به معرض فروش بگذارند. یادم می‌آید وقتی که به یکی از کتابفروشان آلمانی، که خودش را خیلی هم «رادیکال» می‌دانست، پیشنهاد توزیع این نسخه‌ها را کردم، وحشتی که در چهره حق به جانب آن مرد از شنیدن چنین پیشنهاد «بی‌موقعی» پیدا شد تماشایی بود.

از آنچه در بالا گفته شد پیداست که اثر حاضر زیر فشار مستقیم رویدادها شکل گرفته است و موضوع آن از نظر تاریخی از ماه فوریه

۱۸۵۲ فراتر نمی‌رود. چاپ دوباره فعلی‌اش تا حدی مدیون درخواست‌های کتابفروشان، و، تا اندازه‌ای، اصرارهای دوستانِ آلمانی من است.

از بین آثاری که، به تقریب در همان دوره به این موضوع پرداخته‌اند تنها دو اثر شایسته‌ی اعتنا وجود دارد: ناپلئون صغیر، از ویکتور هوگو؛ و کودتا نوشته‌ی پرودن. ویکتور هوگو به این اکتفا می‌کند که سرکرده‌ی مسئول کودتا را به باد ناسزاهای زهرآگین و شوخ‌چشمانه بگیرد. خودِ رویداد به نظر وی همچون رعد و برقی ناگهانی در آسمان صاف است.

وی در این کودتا فقط ضرب شست یک فرد را می‌بیند. و متوجه نیست که با نسبت‌دادنِ چنین نیروی ابتکار شخصی بی‌سابقه‌ای در تاریخ به لوئی بناپارت به جای کوچک‌تر کردن او بر اهمیتِ وی می‌افزاید. پرودن، اما، می‌کوشد کودتا را به عنوان نتیجه‌ی تحولات تاریخی قبلی در نظر بگیرد. ولی قلم در دست وی چنان می‌چرخد که تکوین تاریخی کودتا به ستایش تاریخی از قهرمان کودتا تبدیل می‌شود. پرودن، بدین‌سان، به اشتباهی که همه‌ی مورخان به اصطلاح عینی‌نگر ما گرفتار آن‌اند دچار می‌شود. و اما خودِ من؛ من، برعکس، نشان می‌دهم که نبرد طبقاتی در فرانسه چگونه اوضاع و احوال و وضعیتی به وجود آورد که در نتیجه‌ی آن‌ها آدم کم‌مایه‌ی دلقک‌مآبی توانست قیافه‌ی قهرمانان را به خود بگیرد.

در این چاپ جدید هیچ دستی در اثر قبلی نبرده‌ام، چون این کار ویژگی خاص اثر را از بین می‌برد. فقط به این بسنده کرده‌ام که غلط‌های چاپی را اصلاح کنم و برخی از اشارات در متن قبلی را که امروزه دیگر مفهومی برای کسی ندارد بردارم.

در پایان کتاب گفته بودم: «روزی که ردای امپراتوری سرانجام بر دوش‌های لوئی بناپارت بیفتد مجسمه‌ی مفرغی ناپلئون

در میدان واندوم، سرنگون خواهد شد؛^۱ این امر اکنون تحقق یافته است.

سرهنگ شاراس نخستین کسی است که مبارزه بر ضد کیش شخصیت ناپلئون را در کتاب خویش دربارهٔ لشکرکشی ۱۸۱۵ آغاز کرده است. از آن پس، به ویژه در سالیان اخیر، در ادبیات فرانسه آثاری پدید آمده که در آن‌ها به کمک سلاح‌هایی چون پژوهش تاریخی، نقد، طنز و هجو، گلولهٔ خلاص بر افسانهٔ ناپلئونی شلیک شده است. گسستی اینچنین ناگهانی با اعتقادات سنتی عامهٔ مردم، این انقلاب عظیم فکری، در خارج از فرانسه چندان مورد توجه قرار نگرفته و از آن مهم‌تر حتی چندان درک نشده است.

سخن آخر اینکه، من امیدوارم که مطالعهٔ کتاب حاضر به کنار زدن اصطلاحی که این روزها، بویژه در آلمان، سخت بر سر زبان‌ها است کمک کند، منظورم اصطلاح سزاریسم یا نظام قیصری است. آنان که اصطلاحی از این گونه را به کار می‌برند، و رویدادهای کنونی فرانسه را با آنچه در رم پیش آمده بود از دیدگاه تاریخی به طور سطحی مقایسه می‌کنند در واقع یک نکتهٔ اصلی را در نظر نمی‌گیرند، و آن اینکه، در روم باستان، نبرد طبقاتی تنها در بین اقلیتی ممتاز، یعنی در بین شهروندان ثروتمند و شهروندان فقیر آزاد جریان داشت، در حالی که تودهٔ عظیم جمعیت مولد، تنها در حکم سکوی بی‌حرکتی در زیر پای مبارزان بود. سیسموندی خوب گفته بود که: «پرولتاریای رومی از قبیل جامعه

۱. این اشارهٔ مارکس جنبهٔ مجازی دارد و بیانگر انتقادهای روزافزون نسبت به کیش شخصیت ناپلئون، در آن روزگار است. در واقع سرنگونی مجسمهٔ ناپلئون دو سال بعد در ۱۸۷۱ اتفاق افتاد؛ در این سال مبارزان کمون پاریس تصمیم گرفتند این «یادگار توحش و نماد خشونت عریان» را از میان بردارند [تا].

می‌زیست، در حالی که جامعه مدرن به هزینه پرولتاریا زندگی می‌کند.»
این نکته‌ای است که خیلی‌ها فراموش‌اش می‌کنند. با توجه به تفاوت کامل
شرایط مادی یا اقتصادیِ نبردهای طبقاتی در جهان باستان و در دوران
مدرن، فرآورده‌های سیاسی این نبردها همانقدر با هم شبیه‌اند که
سراسقف کاتربوری با سموئیل نبی در تورات.

لندن، ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹

کارل مارکس

پیشگفتار فردریش انگلس بر چاپ سوم آلمانی^۱

(۱۸۸۵)

نیاز به تجدید چاپ هیجدهم برومر، سی سال پس از انتشار آن، ثابت می‌کند که هنوز چیزی از اهمیت این جزوه کاسته نشده است. به راستی هم که این اثر، کاری نبوغ‌آسا است. بی‌درنگ پس از رویدادی که، همچون رعد و برقی ناگهانی در آسمانی صاف، جهان سیاست را شگفت‌زده کرد، رویدادی که بعضی‌ها با فریادهایی از سر خشم و منزه‌طلبی، به بدگویی از آن برخاستند، و برخی دیگر به عنوان آغاز دوران رهایی از انقلاب و همچون کیفر آشوب برآمده از آن، به استقبالش شتافتند، همگان دچار حیرت بودند و هیچ‌کس از آن سر در نمی‌آورد؛ مارکس شرح کوتاهی از این رویداد نوشت که آکنده از نیشخند و طنز بود. وی در این شرح کوتاه نشان می‌داد که رویدادهای پیش آمده در فرانسه از روزهای فوریه به بعد در درون خود چه ارتباطی با یکدیگر داشتند، و چگونه معجزه^۲ دسامبر چیزی نبود جز نتیجه طبیعی و

۱. برگرفته از ترجمه فرانسوی «هیجدهم برومر»، با نگاه به متن آلمانی؛ ترجمه انگلیسی این پیشگفتار را ندارد - م.

ضروری این روابط که بیان آن‌ها هیچ نیازی نداشت که از سرکرده کودتا جز با لحن تحقیرآمیزی که شایسته وی بود یادی کرده شود. دورنمایی که مارکس از این رویدادها در این کتاب ترسیم کرد با چنان استادی و مهارتی کشیده شده بود که هر چه از آن پس در باب زوایای ناگفته آن‌ها گفته شد فقط تأییدی بر وفاداری نوشته مارکس در بازتابانیدن واقعیت بود. این‌گونه ادراک شایسته از تاریخ روزمره به صورت زنده آن، و چنین درکی روشن از رویدادها، درست در لحظه وقوع آن‌ها، به راستی بی‌همتا است.

ولی، این همه به شناسایی عمیق تاریخ فرانسه نیاز داشت که مارکس از آن بهره‌مند بود. فرانسه کشوری است که نبردهای طبقاتی در آن هر بار با چنان حدتی صورت می‌گیرد که در هیچ جای دیگر نمی‌بینیم. چندان که آن نبردها تا سرانجام قطعی خود پیش می‌روند؛ و، بنابراین، کشوری است که در آن حدود و ثغور صور سیاسی متغیری که نبردها در درون آن‌ها انجام می‌گیرند و به نتایج خود می‌رسند، از هر جای دیگری روشن‌تر است. فرانسه، که در قرون وسطا محور فتودالیسم بود، و از جنبش نوزایی به این سو مهد کلاسیک پادشاهی موروئی به شمار می‌رفت، در جریان انقلاب بزرگ خویش، تومار فتودالیسم را در هم پیچیده و به سلطه بورژوازی چنان خصلت ناب کلاسیکی داده است که نمونه‌اش را در هیچ کشوری در اروپا نمی‌توان یافت. به همین سان، نبرد پرولتاریای انقلابی بر ضد بورژوازی فرمانروا در این کشور چنان صور حادی به خود گرفته است که در هیچ جای دیگر نمی‌بینیم. به همین دلیل بود که مارکس نه تنها با علاقه‌ای ویژه به تاریخ گذشته فرانسه می‌نگریست، بلکه تاریخ جاری این کشور را نیز جزء به جزء دنبال می‌کرد و همیشه انبوهی از داده‌های گردآورده را داشت که می‌بایست بعدها از آن‌ها استفاده کند؛ در نتیجه، مارکس از رویدادهای فرانسه هرگز غافلگیر نمی‌شد.

ولی بر همه این‌ها نکته دیگری را هم باید افزود. دقیقاً مارکس بود که نخستین بار قانون تازه‌ای را کشف کرد مبنی بر این که همه نبردهای تاریخی، اعم از اینکه در صحنه سیاسی رخ داده باشند، یا مذهبی، یا فلسفی، یا در هر حوزه ایدئولوژیکی دیگر، در واقع، چیزی جز بیان کم و بیش روشن نبردهای طبقاتی نیستند، قانونی که، به موجب آن، هستی طبقات اجتماعی، و، در نتیجه، برخورد آن‌ها با یکدیگر، به نوبه خود وابسته به درجه توسعه وضع اقتصادی، یعنی شیوه تولید و مبادله است که چگونگی این یکی، خود، به اولی، [یعنی شیوه تولید]، بستگی دارد. این قانون، که از نظر تاریخ همانقدر اهمیت دارد که قانون تبدیل انرژی در علوم طبیعی، کلیدی در اختیار مارکس گذاشت که وی به کمک آن توانست تاریخ جمهوری دوم در فرانسه را درک کند. همین تاریخ بود که مارکس از آن استفاده کرد تا قانونی را که کشف کرده بود بیازماید، و سی سال پس از نگارش این اثر هنوز باید اذعان کرد که قانون مارکس به خوبی از عهده این آزمایش برآمده است.

هگل، در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که همه رویدادها و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهان، به اصطلاح، دوبار به صحنه می‌آیند؛^۱ وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده‌دار، کوسیدیر به جای دانتون، لوئی بلان به جای روبسپیر، موتتانی سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ به جای موتتانی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵، برادرزاده به جای عمو. و در اوضاع واحوالی که دومین روایت هیجدهم برومر در آن رخ می‌دهد با چنین مضحکه‌ای روبرو هستیم.^۲

۱. معلوم نیست که هگل هرگز چنین چیزی گفته باشد. این مایه فکری، که مارکس در سطور بعدی به بسط آن می‌پردازد، از اشاراتی سرچشمه می‌گیرد که در نامه سوم دسامبر ۱۸۵۱ انگلس به مارکس آمده‌اند. انگلس در این نامه می‌نویسد: «به راستی چنان می‌نماید که هگل پیر، در نقش روح تاریخ، در گور خویش دست‌اندرکار است و به تاریخ جهان جهت می‌دهد، تاریخی که مقدر است همه چیز آن به آگاهانه‌ترین وجهی دوبار پیش آید، بار اول به عنوان تراژدی بزرگ و بار دوم به صورت کم‌دی فلاکت‌بار». [تا].

۲. لوئی بناپارت برادرزاده ناپلئون بناپارت، امپراتور بزرگ فرانسه بود. در عبارات اخیر، مارکس به وقایع تاریخی گذشته اشاره می‌کند. کودتای ناپلئون بناپارت بر ضد هیأت

آدمیان هستند که تاریخ خود را می‌سازند ولی نه آن گونه که دلشان می‌خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده‌ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند. بار سنت همه نسل‌های گذشته با تمامی وزن خود بر مغز زندگان سنگینی می‌کند. و حتی هنگامی که این زندگان گویی بر آن می‌شوند تا وجود خود و چیزها را به نحوی انقلابی دگرگون کنند، و چیزی یکسره نو بیافرینند، درست در همین دوره‌های بحران انقلابی است که با ترس و لرز از ارواح گذشته مدد می‌طلبند؛ نام‌هایشان را به عاریت می‌گیرند، و شعارها و لباس‌هایشان را، تا در این ظاهر آراسته و در خور احترام، و با این زبان عاریتی، بر صحنه جدید تاریخ ظاهر شوند. به همین ترتیب بود که لوتر نقاب پولس خواری را به چهره زد. انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۴ به تناوب یکبار جامه جمهوری رم و بار دیگر رخت امپراتوری روم را بر تن کرد، و انقلاب ۱۸۴۸ هم کاری بهتر از این نیافت که گاه ادای انقلاب ۱۷۸۹ را درآورد و گاه ادای رویدادهای انقلابی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ را. نوآموز مبتدی یک زبان خارجی هم همین کار را می‌کند: همیشه ابتدا جمله‌ها و عبارات را به زبان مادری‌اش برمی‌گرداند، و فقط هنگامی روح زبان تازه را می‌گیرد و با آزادی تمام آن را به کار می‌برد که برای استفاده از آن دیگر

→ مدیره در نهم نوامبر ۱۷۹۹ صورت گرفت که مساوی هیجدهم برومر سال هشتم در تقویم انقلابی بود. بنابراین، مارکس کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لوئی بناپارت را لنگه دوم هیجدهم برومر ناپلئون بناپارت می‌گیرد[تا]. برای اطلاع بیشتر از تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و قرن هجدهم به دو اثر زیر بنگرید: آلبرماله، تاریخ قرن هیجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون، ترجمه رشید یاسمی، دنیای کتاب و علمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳. ویل دورانت، تاریخ تمدن، عصر ناپلئون، جلد یازدهم، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵ - م.

نیازی به یادآوری زبان مادری نداشته باشد، و حتی به جایی می‌رسد که زبان مادری را به کلی فراموش می‌کند.

بررسی این گونه همدستی‌ها با مرده‌های تاریخ، بی‌درنگ تفاوت بارزی را آشکار می‌کند. آدم‌هایی چون کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست، و ناپلئون، از قهرمانان گرفته تا احزاب و توده مردم در نخستین انقلاب فرانسه، در لباس رومی و با زبان و بیانی که از رومیان گرفته بودند، کاری را انجام دادند که لازمه زمانه خودشان بود، یعنی شکوفا کردن و تأسیس جامعه بورژوازی مدرن. اگر ردیف اول کسانی که نام بردیم نهادهای فتودالی را در هم شکستند و سرهای فتودالی را که روی آن نهادها سبز شده بودند از پیکر جدا کردند، ناپلئون، به سهم خود، در درون جامعه فرانسوی شرایطی را پدید آورد که در پرتو آنها رقابت آزادانه می‌توانست توسعه بیابد، و خرده مالکی زمین و نیروهای تولیدی آزاد شده ملت به بهره‌برداری برسد، در حالی که در خارج از فرانسه هر جا که پای وی بدانجا رسید نهادهای فتودالی را در حدی که برای بهره‌مند کردن جامعه فرانسوی از گستره‌های هماهنگ با ذات خود در پهنه قاره اروپا ضروری می‌نمود از میان برداشت. همین که شکل جدید جامعه یکبار برای همیشه مستقر گردید غول‌های پیش از توفان نوح، و، به همراه آنها، روم با همه قد و قواره دوباره زنده شده‌اش، به سرعت ناپدید شدند: بروتوس‌ها، گراکوس‌ها، پوبلیکولاها، تریبون‌ها، سناتورها و خود قیصر، همه و همه، به گورهای خود برگشتند. جامعه بورژوازی، در همان قالب نوپای خود، دیگر نمایندگان و سخنگویانش را، در سیمای کسانی چون سه، کوزن، روآیه - کولار، بنیامین کنستان و گیزو، پدید آورده بود. سرداران واقعی این جامعه دیگر پشت میز بنگاه‌های مالی و بازرگانی نشسته بودند و «کله‌شقی» چون لوئی هیجدهم نیز مغز سیاسی‌اش را

تشکیل می‌داد. این جامعه بورژوازی که یکسره سرگرم تولید ثروت و پیکار مسالمت‌آمیز در صحنه رقابت بود آن اشباح رومی را که بر سر گهواره‌اش بیداری کشیده بودند یکباره از یاد برده بود. ولی جامعه بورژوازی اگر چه [در ذات خود] ناقهرمانانه است، اما قهرمانگری، از خودگذشتگی و ایثار، دست یازیدن به ایجاد وحشت، جنگ داخلی و جنگ‌های خارجی فراوان لازم بود تا چنین جامعه‌ای به دنیا آید. گلا دیاتورهای این جامعه، آرمان‌ها، صور هنری، و پندارهایی را که برای سرپوش گذاشتن بر محتوای دقیقاً بورژوازی مبارزات‌شان و روشن نگاه داشتن شراره‌های شور و شوق آن مبارزات را که به عنوان مظهری از تراژدی بزرگ تاریخ ضروری بود در سنت‌های اساساً کلاسیک جامعه روم یافتند. یک قرن پیش از آن هم مرحله دیگری از توسعه تاریخی به همین سان گذشته بود: کرامول و مردم انگلیس، زبان و شور و پندارهای لازم برای انقلاب بورژوازی خود را از لابه‌لای صفحات عهد عتیق به عاریت گرفته بودند. ولی همین که هدف واقعی حاصل شد، یعنی دگرگونی بورژوازی جامعه انگلیسی به سرانجام خود رسید، [دیگر به سرمشق‌های کهن نیازی نبود، و] جان لاک جای حبقوق را گرفت.

دوباره زنده کردن خاطره مردگان در این گونه انقلاب‌ها، بنابراین، برای شکوه بخشیدن به مبارزات جدید بود، نه برای درآوردن ادای مبارزات گذشته؛ برای آن بود که در بزرگنمایی وظایف مشخص در خیال مردم بکوشند، نه برای طفره رفتن از انجام آن وظایف در واقعیت؛^۱ برای باز یافتن روح انقلاب بود نه برای به حرکت درآوردن دوباره شبح انقلاب.

۱. این جمله در ترجمه فرانسوی به شکل زیر درآمده: «نه برای طفره رفتن از انجام آن‌ها با پناه بردن به واقعیت!» - م.

[در حالی که]، دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، از ماراست، جمهوریخواهی با دستکش‌های زرد که ردای بائی پیر را بر تن کرد، گرفته تا ماجراجویی که می‌خواهد ابتذال دل‌آزار سیمای شخصی خویش را در زیر نقاب آهنین چهره‌مرده ناپلئون بپوشاند، چیزی جز به حرکت درآوردنِ شبح انقلاب بزرگ فرانسه نبود. [بدین سان]، تمامی یک ملت، که گمان می‌کند از راه انقلاب نیرویی دوباره برای حرکت یافته است، ناگهان می‌بیند که وی را به دوره‌ای سپری شده بازگردانده‌اند، و برای آنکه در مورد این برگشت دوباره توهمی باقی نماند، همان تواریخ و ایام، همان تقویم گذشته، همان نام‌ها، همان فرمان‌های مدت‌ها فراموش شده که فقط به درد علمای نسخه‌شناس عتیقه‌شناس می‌خورد، و تمامی آن آجان‌های پیر و فرتوت تأمینات که سال‌ها پیش می‌بایست ربق رحمت را سر کشیده و پوسیده باشند، همه را در برابر چشم خود حی و حاضر می‌بینیم. گویی کل ملت حال آن انگلیسی دیوانه بلدام^۱ را پیدا کرده که خود را در دوره فراعنه در مصر باستان می‌پنداشت و هر روز شکایت می‌کرد که چرا وی را به انجام کارهای پرمشقتی در معادنِ طلای حبشه گماشته‌اند، محبوس در دالانی زیرزمینی، با چراغی بر سر که در سوسوی کم فروغ آن در پشت سرش نگهبان برده‌ها را می‌دید که شلاقی بلند در دست دارد، و در دهانه‌های خروجی دالان‌ها انبوهی از نگهبانان مزدور بیگانه را که نه زبان کارگران در زنجیر را می‌فهمند، و نه زبان همدیگر را، چرا که هر کدامشان به زبانی دیگر سخن می‌گویند. و چنین می‌نالید: «می‌بینید! این بلاها را سر من می‌آورند، سر من شهروند آزادزاده بریتانیای کبیر، تا برای فرعون‌ها طلا استخراج کنم!» و ملت فرانسه هم می‌گوید: «برای آنکه قرض‌های

۱. دیوانه‌خانه‌ای در لندن

خانواده بناپارت را پردازند ببینید چه بلایی سر ما می آورند.» آن دیوانه انگلیسی، تا زمانی که عقلش سر جایش بود، نمی توانست از فکر استخراج طلا دست بردارد، فرانسویان هم از وقتی که انقلاب کرده اند، نتوانسته اند از خاطره های ناپلئونی خود جدا شوند. انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شاهی بر این مدعا است. آن ها آرزو می کردند برای پرهیز از خطرات انقلاب به کماجدان های پرگوشت مصری برگردند،^۱ و جواب شان ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود. آن چیزی که گیرشان آمد فقط کاریکاتوری از ناپلئون پیر نیست، بلکه خود ناپلئون پیر است، گیرم به صورت همان کاریکاتوری که در میانه قرن نوزدهم ناگزیر می بایست باشد.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت. این انقلاب تا همه خرافات گذشته را نروید و نابود نکند قادر نیست به کار خویش پردازد. انقلاب های پیشین به یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خویش را بر خود بیوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این گونه یادآوری ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده های خویش باشند تا خود به محتوای خویش پردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمی رسید اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد.

انقلاب فوریه حمله ای نامنتظر بود که جامعه کهن را غافلگیر کرد. مردم

۱. اشاره ای است به روایات تورات از ماجرای رهایی بنی اسرائیل از اسارت در مصر. برخی از افراد سست عنصر که تاب تحمل مشقات بین راه را نداشتند به گفته تورات افسوس می خوردند که کاش به روزهایی که کماجدان های پرگوشت مصری برایشان آماده بود برمی گشتند [متا].

این ضرب شست را، همچون رویدادی تاریخی، گشاینده دورانی جدید، تلقی کردند. تا ۲ دسامبر، که انقلاب با تردستی در خوریک حقه‌باز ربهوده شد. [نتیجه آنکه]، آن چیزی که به نظر می‌رسد واژگون گردیده سلطنت نیست، امتیازهای لیبرالی است که بر اثر قرن‌ها مبارزه ذره‌ذره از نظام سلطنتی گرفته شده بود و اکنون یکسره از دست می‌رود. به جای آنکه جامعه محتوای تازه‌ای پیدا کند، دولت را می‌بینیم که به کهن‌ترین قالب خویش برگشته، و به سلطه بی‌شرمانه شمشیر و برسم^۱ تبدیل شده است. پاسخ ضرب شست* فوریه ۱۸۴۸، ضرب سر* دسامبر ۱۸۵۱ بود. بادآورده را باد می‌برد. با این همه، دوره میانی این رویدادها بیهوده سپری نشد. در طی سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، جامعه فرانسوی، با روشی که به دلیل انقلابی بودن‌اش کوتاه‌تر و میابتر است، به مطالعات و تجاربی دست یافته است که اگر در جریان رویدادها خللی پیش نیامده بود، و همه چیز به همان صورتی اتفاق می‌افتاد که به اصطلاح در عالم نظر تصورش می‌رفت، می‌بایست پیش از انقلاب فوریه به دست آمده باشند نه پس از آن، تا آن انقلاب چیزی غیر از فقط یک تکان سطحی باشد. اکنون به نظر می‌رسد که جامعه به جایی عقب‌تر از نقطه حرکت‌اش برگشته؛ اما، در واقع، فقط از همین حالا است که جامعه می‌باید نقطه عزیمت انقلابی‌اش را بیافریند، یعنی موقعیت، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که یک انقلاب مدرن به معنای جدی کلمه بدان‌ها نیاز دارد.

انقلاب‌های بورژوایی، از نوع انقلاب‌های قرن هیجدهم، با سرعت

۱. برسم به جای goupillon فرانسوی و Kutte آلمانی است که در ترجمه انگلیسی به Clerical Cocol برگردانده شده است. goupillon در زبان فرانسه ابزاری چوبی با زینت‌های فلزی است که در مراسم مذهبی در کلیسا از آن استفاده می‌کنند. منظور مارکس همکاری و همدوشی دو نیروی لشکری و روحانی است - م.

تمام از یک کامیابی به کامیابی دیگر می‌رسند. آثار دراماتیک هر یک از این انقلاب‌ها بیش از دیگری است. آدم‌ها و اشیاء غرق نور و آتش‌اند، و روز، روز از خود بی‌خودی است. اما، این همه دوامی ندارد و طولی نمی‌کشد که این شور و شوق‌ها به نقطه اوج خود می‌رسد؛ و جامعه به دورانی طولانی از پشیمانی در حالتی فرو می‌رود که هنوز فرصت نیافته است کامیابی‌های دوره توفان و التهاب‌اش را با آرامش و سنجیدگی جذب و هضم کند. انقلاب‌های پرولتاریایی، برعکس، مانند انقلاب‌های قرن نوزدهم، همواره در حال انتقاد کردن از خویش‌اند، لحظه به لحظه از حرکت باز می‌ایستند تا به چیزی که به نظر می‌رسد انجام یافته است دوباره پردازند و تلاش را از سرگیرند، به نخستین دودلی‌ها و ناتوانایی‌ها و ناکامی‌ها در نخستین کوشش‌های خویش بی‌رحمانه می‌خندند، رقیب را به زمین نمی‌زنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگردد و به صورتی دهشتناک‌تر از پیش رویاروی‌شان قد علم کند، در برابر عظمت و بی‌کرانی نامتعیین هدف‌های خویش بارها و بارها عقب می‌نشینند تا آن لحظه‌ای که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب‌نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که «رودس همین جا است، همین جا است که باید جهید! گل همین جا است، همین جا است که باید رقصید!»^۱

۱. جمله لاتینی «رودس همین جا است، همین جا است که باید جهید» برگرفته از یکی از افسانه‌های ازوپ است. این جمله خطاب به لافرنی گفته شده که مدعی بود در جزیره رودس پرشی عظیم کرده است. مفهوم جمله چنین است: «رودس همین جا است، اگر پریدن از تو ساخته است، همین جا پیر!» ولی دنباله جمله که در متن مارکس به آلمانی آمده است «گل همین جا است و همین جا است که باید رقصید» عبارتی از

از این گذشته، هر ناظر متوسطی، حتی اگر تمامی جریان گسترش انقلاب فرانسه را گام به گام دنبال نکرده بود، می‌بایست حدس بزند که انقلاب به سوی فضاحتی ناشنیده کشیده می‌شود. کافی بود آدم گوش‌هایش را باز کند تا عوعوی پیروزی خالی از هرگونه فروتنی را که حضرات دموکرات‌ها سر داده بودند و طی آن به خاطر نتایج پر برکت دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پیشاپیش به یکدیگر تبریک می‌گفتند^۱ بشنود. فکر این دومین یکشنبه از سرشان بیرون نمی‌رفت و برای آنان به نوعی جزم مذهبی تبدیل شده بود، درست مثل دومین ظهور مسیح از نظر برخی از پیروان او، که می‌بایست آغاز هزاره [عدل و داد] باشد.^۲ مثل همیشه، ناتوانی راه نجات خود را در باور داشتن به معجزات جسته بود و تصور کرد چون در عالم خیال دشمن را از پا درآورده پس به واقع هم بر وی غلبه کرده است. این ناتوانی به حدی بود که هرگونه توانی برای درک اکنون را از دست داد. و به این دل خوش داشت که آینده شیرینی را که در انتظار وی بود بستاید و در شکوه و عظمت کارهایی که خیال داشت روزی انجام دهد، ولی حالا موقع انجام دادن آنها نبود، داد سخن بدهد. این قهرمانانی که با دل سوزاندن به حال یکدیگر و با جمع شدن سوت‌دلانه خویش می‌کوشند بر ناتوانی و بی‌قابلیتی آشکار خود سرپوش

→ هگل است در پیشگفتار او بر فلسفه حق. واژه یونانی رودس (Rhodos) می‌تواند هم به

معنای جزیره رودس (Rhodes) باشد هم به معنای گل سرخ. [تا].

۱. به موجب قانون اساسی چهارم نوامبر ۱۸۴۸، مدت ریاست جمهوری فرانسه در

دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پایان می‌یافت، و این تاریخ موعده مقرر برای برگزاری

انتخابات جدید ریاست جمهوری بود. [تا].

۲. فرقه‌ای از پیروان مسیح‌اند که به رجعت مسیح باور دارند و معتقداند که حکومت وی

هزار سال طول خواهد کشید - م.

بگذارند، همان‌هایی هستند که بار و بندیل خود را بسته، پیش قسط تاج‌های افتخارشان را به جیب زده و سرگرم این بودند که برات‌های جمهوری‌های در تبعید^۱ خویش را - که برای هر کدام از آن‌ها، در آرامش و فروتنی تمام، با درایت فائقه خویش هیئت دولتی هم تعیین کرده بودند - در بورس اوراق بهادار تنزیل کنند. ۲ دسامبر، مثل غرش رعد در آسمانی صاف، یکباره غافلگیرشان کرد، و مردمی که در دوره‌های خمودی به آسانی اجازه می‌دهند تا پر سروصداترین هوچی‌ها ترس درونی آن‌ها را فروشانند شاید سرانجام قانع شوند که آن روزگار دیگر به سر رسیده است و می‌توان با قارقار یک گله غاز کاپیتول را نجات داد.^۲

قانون اساسی، مجمع ملی، احزاب وابسته به خاندان‌های سلطنتی^۳، جمهوریخواهان آبی و سرخ، قهرمانان آفریقا،^۴ رعد کرسی خطابه، برق

۱. در تبعید = *in patribus*؛ مترجم انگلیسی، در برابر این اصطلاح لاتینی نوشته است عنوان یا مقامی است؛ و مترجم فرانسوی توضیح زیر را برای آن آورده است: معنای تحت اللفظی: در سرزمین‌های بیگانه، به اسقفی گفته می‌شود که مقامش صرفاً افتخاری باشد و هیچ اختیار حقوقی به همراه نداشته باشد. [به همین دلیل] در مواردی به ریشخند گفته می‌شود حکومت، وزیر یا سفیر *in Patribus* [فا]. ما اصطلاح در تبعید را که این روزها به کار می‌رود برگزیدیم. تعبیر در خارج هم بد نیست - م.
 ۲. در سال ۳۹۰ قبل از میلاد، شبی که لشکریان قبایل گُل به شهر رم وارد شده، به سمت ارگ کاپیتول پیش می‌رفتند، قارقار دسته‌ای غاز، که وقف ژونون، ایزدبانوی باران، بودند، سبب شد که مدافعان ارگ به دفاع برخیزند و مهاجمان را پس برانند. بدینسان ارگ کاپیتول نجات یافت و جمله «قارقار غازها کاپیتول را نجات داد» ضرب‌المثل شد [متا].

۳. عنوان مشترک دو شاخه از طرفداران سلطنت: «لژیتمیست»ها یا طرفداران احیای سلطنت در خانواده بورژین؛ و «اورلئانیست»ها، یا طرفداران احیای سلطنت در خانواده اورلئان [تا].

۴. ژنرال‌های جمهوریخواهی چون کاونیاک، لامورسیر، بودو، که لشکریان مهاجم

جراید روزانه، کل عالم ادب، سرشناسان سیاست و نام‌آوران دنیای دانش و فکر، قانون مدنی و قانون جزا، شعار «آزادی، برابری، برادری»^{*}، و یکشنبه دوم ماه مه ۱۸۵۲، همه، گویی در برابر وردهای مردی که حتی دشمنانش هم او را به جادوگری قبول ندارند ناگهان دود شد و به هوا رفت. حق رأی عمومی^۱ گویی فقط از آن رو لحظه‌ای بیشتر دوام آورد که وصیت‌نامه‌اش را با دست خود در برابر همه جهان تنظیم کند و به نام خود خلق اعلام بدارد: «تمامی آنچه هست برای آن است که نابود شود».^۲

کافی نیست، مثل فرانسوی‌ها، بگویم که ملت فرانسه غافلگیر شده است. غفلت یک ملت، مانند غفلت زنی که اجازه می‌دهد تا نخستین ماجراجویی که از راه می‌رسد بر وی دست یابد، بخشودنی نیست. با این طرز تعبیر هیچ مشکلی را نمی‌توان گشود؛ مشکل با این ترتیب فقط به بیان دیگری درمی‌آید. زیرا همچنان با این مسئله روبه‌رو هستیم که چگونه ملتی ۳۶ میلیونی توانسته است به دست سه سردار صنعتی^۳ غافلگیر شود و بدون مقاومت تن به اسارت دهد.

بد نیست بینیم خطوط عمده‌ی مراحل که انقلاب فرانسه از ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ از سرگذراند چه بود.

مسلم است که سه دوره وجود داشته: (۱) دوره فوریه؛ (۲) دوره تأسیس

→ فرانسوی را در فتوحات الجزیره در دهه ۴۰-۱۸۳۰ رهبری و فرماندهی کرده بودند [تا].

۱. مراجعه به آراء عمومی که برای تثبیت کودتای ۲ دسامبر در ۲۰ دسامبر ۱۸۵۱ صورت گرفت (۷,۵۰۰,۰۰۰ رأی در مقابل ۶۵۰,۰۰۰) بر پایه حق رأی مردان بود [تا].

۲. جمله‌ای است از مفیستوفلس در بخش نخست فاوست گوته [تا].

۳. در ترجمه انگلیسی به جای این مفهوم three Swindlers به معنای سه شیاد آمده و نوشته شده است که «سه شیاد بی‌گمان عبارت بودند از: بناپارت، برادر ناتنی‌اش مورنی، و اوژن روهر وزیر دادگستری از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲».

جمهوری یا برپایی مجلس ملی مؤسسان؛ از ۴ ماه مه ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹؛ (۳) و دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا دوره مجلس ملی قانونگذاری، از ۲۸ مه^۱ ۱۸۴۹ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱. دوره اول را، که از ۲۴ فوریه، یعنی تاریخ سقوط لوئی فیلیپ، تا ۴ مه ۱۸۴۸، یعنی تاریخ تشکیل جلسه مجلس مؤسسان، امتداد دارد. و دوره فوریه به معنای خاص آن را تشکیل می دهد، می توان پیشدرآمد انقلاب دانست. خصلت رسمی این دوره در این است که حکومت سرهم بندی شده آن خودش اعلام کرد که حکومت موقت است، و، بر همین اساس، هر چه در این دوره پیشنهاد، آزموده یا اعلام شد فقط به صورت موقت بود. هیچکس و هیچ چیز در این دوره جرئت نکرد حق وجود داشتن و عمل کردن به معنای حقیقی کلمه را فی نفسه بخواهد. همه عناصر دست اندرکار تدارک انقلاب و مؤثر در به انجام رساندن آن جای موقت خود را در حکومت فوریه یافتند از آن جمله: مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلئان، بورژوازی جمهوریخواه، خرده بورژوازی جمهوریخواه دموکرات، و طبقه کارگر سوسیال دموکرات.

راه دیگری هم وجود نداشت. هدف اصلی ایام فوریه فقط انجام اصلاحاتی در شیوه برگزاری انتخابات بود تا دایره افراد صاحب امتیاز سیاسی در بین خود طبقه دارا گسترش یابد و سلطه انحصاری اشرافیت مالی برافتند. ولی، همین که تعارض حقیقی مطرح شد، یعنی به محض اینکه مردم سنگر به پا کردند، گارد ملی حالت منفعل به خود گرفت، ارتش هیچ مقاومت جدی نشان نداد و نظام پادشاهی پا به فرار گذاشت، به نظر رسید که راهی جز جمهوری وجود ندارد. هر گروهی این جمهوری

۱. در ترجمه فرانسوی هر دو تاریخ ۲۹ مه آمده است.

را به دلخواه خود تعبیر کرد. و چون پرولتاریا بود که، اسلحه به دست، این پیروزی را میسر کرده بود همین پرولتاریا مهر خودش را هم به جمهوری زد و جمهوری اجتماعی اعلام شد. بدین سان مضمون عام انقلاب مدرن تعیین گردید، اما این مضمون با هر آنچه به کار افتادنش در آن شرایط و اوضاع مشخص، با آن وسایل موجود، و با توجه به درجه توسعه‌ای که توده‌ها بدان دست یافته بودند، بی‌درنگ امکان‌پذیر بود تناقضی ویژه داشت؛ از سوی دیگر، دعاوی همه دیگر عناصر دست‌اندرکار انقلاب فوری به این صورت تأمین شد که سهم کلان در حکومت نصیب آنان گردید. به این دلایل بود که در هیچ دوره دیگری به آمیزه‌ای تا این حد گوناگون از عباراتی پر آب و تاب و تزلزل و ناکاردانی واقعی، که پر بود از شور و شوق به پیشرفت ولی همچنان تحت سلطه مطلق همان عاداتِ همیشگی، در عین حال حاکی از هماهنگی ظاهری تمامی جامعه و تضاد عمیق عناصر متفاوت آن، بر نمی‌خوریم. در حالی که پرولتاریای پارسی همچنان سرمست چشم‌اندازهای بیکرانی بود که فراروی وی گشوده می‌نمود، و از سرگرم شدن به بحث‌های جدی درباره مسائل اجتماعی لذت می‌برد، نیروهای کهن جامعه گرد هم آمدند، و با ایجاد همدستی‌های لازم با یکدیگر، و یافتن متحدی نامنتظر در وجود مهم‌ترین توده ملت، یعنی دهقانان و خرده‌بورژواهایی که، پس از سقوط سنگرهای طرفداران سلطنت ژوئیه،^۱ ناگهان وارد صحنه سیاسی شده بودند متحد شدند.

دوره دوم، که از ۴ مه ۱۸۴۸ تا پایان مه ۱۸۴۹^۲ را در برمی‌گیرد، دوره

۱. منظور سلطنت لوئی فیلیپ است که از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ ادامه داشت - م.

۲. در متن فرانسوی به اشتباه ۱۸۵۹ آمده است - م.

قانون اساسی، و تأسیس جمهوری بورژوازی است. بی‌درنگ پس از ایام فوریه، نه تنها مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلئان توسط جمهوریخواهان و جمهوریخواهان توسط سوسیالیست‌ها غافلگیر شدند، بلکه تمامی فرانسه غافلگیر پاریس بود. مجلس ملی، که چهارم مه ۱۸۴۸ تشکیل جلسه داد، نتیجه آراء ملت بود و بنابراین نمایندگی ملت را به عهده داشت. این مجلس بیانگر اعتراض شدیدی بر ضد دعاوی ایام فوریه بود و رسالت‌اش این بود که نتایج انقلاب را به چارچوب‌های بورژوازی‌اش برگرداند. پرولتاریای پاریس، که بی‌درنگ متوجه این خصلت مجلس شد، چند روز پس از تشکیل جلسه مجلس، بیهوده کوشید تا موجودیت مجلس را با توسل به زور انکار کند، مجلس را منحل سازد، و نهادی را که روح واکنشگر ملت در قالب آن وی را تهدید می‌کرد از هم بپاشد و دوباره به صورت عناصر متفاوتی درآورد که مجلس از آنها تشکیل می‌شد. همچنان که همه می‌دانند، نتیجه رویدادهای ۱۵ مه فقط این شد که بلانکی و طرفدارانش، یعنی کمونیست‌های انقلابی یا رؤسای حقیقی حزب پرولتاریایی، برای تمامی دوره‌ای که مورد نظر ما است از صحنه عمومی دور شوند.

جای پادشاهی بورژوازی لوئی فیلیپ را فقط جمهوری بورژوازی می‌توانست بگیرد. یعنی اینکه اگر، در دوران پادشاهی، بخش محدودی از بورژوازی بود که به نام شاه فرمانروایی می‌کرد، از آن پس کل بورژوازی است که می‌بایست به نام مردم فرمان براند. دعاوی پرولتاریای پاریسی یاوه‌هایی تحقق‌ناپذیر و غیرواقعی‌اند که می‌بایست یک بار برای همیشه به آنها خاتمه داد. واکنش پرولتاریای پاریسی در برابر این بیان مجلس ملی مؤسسان، شورش ژوئن بود که عظیم‌ترین رویداد در تاریخ جنگ‌های داخلی اروپا به شمار می‌رفت. در این نبرد، جمهوری بورژوازی پیروز شد.

این جمهوری از حمایت اشرافیت مالی، بورژوازی صنعتی، طبقات متوسط، خرده بورژوازی، ارتش، قشرهای اجتماعی پایین تر از پرولتاریا که به صورت گارد سیار سازمان یافته بودند، روشنفکران سرشناس، روحانیت و تمامی جمعیت روستایی برخوردار بود. در کنار پرولتاریای پاریسی کسی نبود جز خود پرولتاریا. بیش از ۳۰۰۰ نفر شورشی با پیروزی بورژوازی از دم تیغ گذرانده شدند و ۱۵۰۰۰ نفر هم بدون محاکمه به تبعید رفتند. با این شکست، پرولتاریا به عقب صحنه انقلاب رفت. هر چند هر بار که به نظر می رسید جنبش نفس تازه ای پیدا کرده است کوشید دوباره جایگاه خودش را بازیابد، اما کوشش های وی هر بار با نیروی کاهش یافته تر و با نتیجه ای ضعیف تر همراه بود. پرولتاریا، به محض اینکه یکی از قشرهای اجتماعی برتر از او شور و شوقی انقلابی پیدا می کند، با وی عقد اتحاد می بندد و بدین سان متحمل همه شکست هایی می شود که بر تمامی احزاب متفاوت یکی پس از دیگری وارد شد. ولی همین ضربه های پیاپی، به موازات گسترش یافتن آنها به تمامی قشرهای جامعه، بیش از پیش ضعیف می شوند. رؤسای اصلی جنبش پرولتاریایی در مجلس ملی و در جامعه مطبوعات، یکی پس از دیگری، تسلیم دادگاه ها شدند و جای آنان در مجلس و مطبوعات به چهره هایی بیش از پیش مبهم داده شد. بخشی از پرولتاریای پاریسی، درگیر تجاربی مسلکی، مانند بانک های مبادله و انجمن های کارگری، یعنی وارد جنبشی شد که طی آن دیگر نمی خواهد جهان را به کمک وسایل بزرگی که خاص پرولتاریا هستند تغییر دهد، بلکه، کاملاً برعکس در صدد آن است که در چارچوب محدود شرایط هستی خویش، به اصطلاح در غیاب جامعه و به صورت خصوصی، به امتیازاتی دست یابد که به رهایی اش کمک می کنند، و ناگزیر هر بار شکست می خورد. به نظر می رسد که پرولتاریا نه قادر است

عظمت انقلابی خود را بازیابد، نه می‌تواند توان تازه‌ای در اتحاد‌های تازه‌اش با دیگر قشرها پیدا کند تا همه طبقاتی که وی علیه آن‌ها در ماه ژوئن جنگیده است کنار او از پا درآیند. ولی، دست‌کم این خوشحالی را دارد که با افتخاراتی در خور تمامی نبردهای بزرگ تاریخی از پا درمی‌آید. نه تنها فرانسه بلکه تمامی اروپا از زلزله ژوئن به لرزه درآمده، در حالی که شکست‌های بعدی طبقات بالا آنچنان ارزان رخ داده که فقط گزافه‌گویی‌های بی‌شرمانه حزب پیروز ممکن است آن‌ها را به صورت رویدادهایی با اهمیت جلوه‌گر سازد، و این گزافه‌گویی‌ها هم، هر قدر فاصله حزب شکست خورده از پرولتاریا بیشتر باشد، شرم‌آورتر است.

شکست شورش ژوئن، البته زمینه را برای تأسیس جمهوری بورژوازی فراهم کرد و راه را برای استقرار آن هموار ساخت. ولی با این شکست همچنین نشان داده شد که در اروپا مشکل‌های دیگری غیر از مشکل جمهوری یا سلطنت مطرح است. این شکست نشان داد که در اینجا جمهوری بورژوازی فقط به معنای استبداد مطلق یک طبقه بر طبقات دیگر است، و آشکار کرد که، در کشورهای دارای تمدن کهن، با ساخت طبقاتی بسیار توسعه یافته، برخوردار از شرایط مدرن «تولید»، و بهره‌مند از آگاهی معنوی^۱، که همه اندیشه‌های سنتی، به مدد تلاش و کوششی چند قرنی، در آن مستحیل شده‌اند، جمهوری، به طور کلی، فقط قالب دگرگونی سیاسی جامعه بورژوازی است نه قالب حفظ وضع موجود، چنان‌که، به عنوان مثال، در ایالات متحد آمریکا می‌بینیم. در آنجا طبقات تاکنون شکل گرفته جامعه، که هنوز به طور نهائی تثبیت نشده‌اند، برعکس جوامع کهن همواره در کار تغییر دادن عناصر سازنده خود و جابه‌جا کردن

1. geistigen Bewusstsein = intellectual consciousness = conscience morale.

آن‌ها با عناصری تازه‌اند؛ وسایل تولید «مدرن»، به جای آنکه درگیر مسئله اضافه جمعیت را کد باشند، بیشتر جبران‌کننده کمبود جمعیت‌اند؛ و، سرانجام، حرکت جوان و پرتب و تاب تولید مادی، که جهانی تر و تازه را در برابر خود دارد که باید بر آن چیره شود زمان و فرصت لازم را نیافته است تا جهان معنوی کهن را در هم بشکند.

در ایام ژوئن، همه طبقات و تمامی احزاب در یک حزب که همان حزب نظم بود متحد شده بودند، در برابر طبقه پرولتاریا، یا «حزب هرج و مرج»، در برابر سوسیالیسم، در برابر کمونیسم. آن‌ها که جامعه را از خطر «دشمنان جامعه» رهانیده بودند و شعارهای قدیمی مالکیت، خانواده، مذهب، نظم را همچون اسم شب به سربازان خود آموخته، و فریاد جنگ صلیبی ضدانقلابی سر داده بودند که «انّ فی ذلک لفتحاً قریب»^۱، از این لحظه به بعد، همین که یکی از احزاب متحد در زیر چنین پرچمی بر ضد شورشیان ژوئن می‌کوشد تا از سنگر نبرد انقلابی در جهت منافع طبقاتی خویش دفاع کند، با فریاد «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم» است که در میدان نبرد از پا درمی‌آید. هر بار که حلقه خداوندان جامعه تنگ‌تر می‌شود، و منفعتی انحصاری‌تر جای منافع عام را می‌گیرد، همان بار جامعه نجات یافته است. ساده‌ترین درخواست در قالب اصلاحات مالی بورژوایی، یا در قالب پیش‌پاافتاده‌ترین شعارهای لیبرالیستی، یا توخالی‌ترین شکل‌های جمهوری، یا مبتذل‌ترین نمونه‌های دموکراسی، به عنوان «سوء قصد به جامعه» در جا تنبیه می‌شود و داغ «سوسیالیستی» بر

۱. اشاره‌ای است به شعاری که کنستانتین اول، امپراتور روم، در سال ۳۱۲، در جنگ علیه ماکسنسیوس به لاتینی بر پرچم خود نوشته بود: "In hoc Signo Vines" = «با این علامت پیروز خواهی شد». تعبیر عربی «انّ فی ذلک لفتحاً قریب» پیشنهاد نخستین مترجم فارسی «هیجدهم برومر» است که ما آن را برای این منظور مناسب یافتیم - م.

پیشانی‌اش می‌خورد. سرانجام نوبت به خود «علمای بزرگ مذهب و نظم» می‌رسد که با اردنگی از کرسی‌های بلاغت خویش رانده، یا در دل شب از توی رختخواب‌هایشان بیرون کشیده و در کالسکه‌های انتظامی چپانده می‌شوند تا روانه هلفدون می‌شوند یا راه تبعید را در پیش گیرند. معابدشان خراب، دهان‌هایشان بسته، قلم‌هایشان شکسته، و دفتر قانون‌شان به نام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم پاره پاره شده است. چه بسا بورژواهای متعصب طرفدار نظم که به شلیک رگبار گروهی سرباز مست لایعقل در بالکن خانه‌هایشان از پا درآمده‌اند. حرمت کانون‌های خانوادگی شکسته شده، و خانه‌هایشان توسط نظامیان به عنوان دست گرمی بمباران گردیده است، و همه این‌ها هم به نام مالکیت، خانواده، مذهب و نظم! خلاصه اینکه گل سرسبد سپاه مقدس نظم در نهایت همان لای و لجن منجلاب جامعه بورژوایی است، و آن که به عنوان «ناجی جامعه» به کاخ توپلری وارد می‌شود همان کراپولینسکی^۱ رذل آس و پاس است.

۱. نام قهرمانی در شعر هاینه با عنوان دو شهسوار که شاعر در قالب او لهستانی‌هایی را که بر اثر ولخرجی‌های خود آس و پاس شده بودند مسخره می‌کند [متا]. در اسم Crapulinsky شاید اشاره‌ای به طنز به واژه *crapule* به معنای «رذل و فاسد» در زبان فرانسه هم باشد - م.

برگردیم به رویدادها.

تاریخ مجلس ملی مؤسسان، از ایام ژوئن به بعد، دیگر تاریخ سلطه‌یابی و از هم پاشیده شدن شاخه جمهوریخواه بورژوازی است، همان شاخه‌ای که به نام‌های گوناگونی چون جمهوریخواهان سه رنگ، جمهوریخواهان خالص، جمهوریخواهان سیاسی، جمهوریخواهان صوری، و مانند این‌ها، معروف شده است.

این شاخه در ایام سلطنت بورژوازی لوئی فیلیپ گروه مخالف جمهوریخواه رسمی را تشکیل می‌داد، و، بنابراین، از اجزاء شناخته شده کل جهان سیاسی آن دوره بود. این شاخه نمایندگان در مجلس داشت، و از نفوذ در خور ملاحظه‌ای در عالم مطبوعات برخوردار بود. لوناسیونال، که ارگان پارسی این شاخه بود، در جای خود، حرمتی به اندازه حرمت روزنامه مباحثات داشت.^۱ موقعیت این شاخه در دوره سلطنت مشروطه با منش آن تطبیق می‌کرد. این شاخه، شاخه‌ای از بورژوازی نبود که منافع

۱. *Journal de débats* روزنامه‌ای نیمه رسمی در دوران سلطنت ژوئیه که ناشر افکار

اورلئانیست‌ها بود [تا].

بزرگ مشترک اجزاء آن را به گرد هم جمع کرده یا شرایط تولیدی ویژه‌ای آن‌ها را از دیگران متمایز کرده باشد؛ بلکه جرگه‌ای بود مرکب از بورژواها، نویسندگان، وکلای مدافع، افسران و کارمندان دارای احساسات جمهوریخواهی که انزجار عمومی نسبت به شخص لوئی فیلیپ، خاطرات دوره جمهوری اول، باورهای جمهوریخواهی گروهی پر شور و شوق، و، به ویژه، ناسیونالیسم فرانسوی، پایه نفوذ آن را تشکیل می‌داد؛ چرا که این شاخه همواره می‌کوشید تا آتش کینه همگانی بر ضد موافقتنامه‌های وین و اتحاد با انگلستان، تا آنجا که میسر بود، خاموش نشود. بخش بزرگی از نفوذ لوناسیونال در ایام لوئی فیلیپ مدیون همین احساسات پوشیده جهانگیری^۱ بود ولی بعدها، در دوره جمهوری، همین احساسات به رقیب خطرناکی در وجود شخص لوئی بناپارت برای وی تبدیل شد. این روزنامه، مانند دیگر بخش‌های مخالف بورژوایی، با اشرافیت مالی مبارزه می‌کرد. مشاجرات قلمی در مخالفت با بودجه، که در فرانسه دقیقاً به معنای مبارزه با اشرافیت مالی بود، از چنان مقبولیت رایگانی در بین مردم برخوردار بود و چنان تناسبی برای نوشتن مقاله‌های راهگشای^۲ مقدس‌مآبانه سودمند برای مخالفان داشت که به آسانی نمی‌شد از آن صرف‌نظر کرد. بورژوازی صنعتی از این جهت سپاسگزار لوناسیونال بود که این روزنامه، چشم و گوش بسته، از نظام حمایتی

۱. مارکس در اینجا از واژه «امپریالیسم» استفاده کرده است. ولی منظور وی، امپریالیسم به معنای امروزی کلمه نیست. مقصود او بیان احساسات واپس‌نگر فرانسویان و بالیدن آنان به جهانگیری‌های ناپلئون بناپارت است که از آن برای حمایت از لوئی بناپارت در ۱۸۵۰ استفاده می‌شد. واژه «امپریالیسم» در همه جای متن حاضر به همین مفهوم به کار رفته است [تا].

۲. leading articles به همین صورت در متن آلمانی - م.

نرخ‌بندی کالاها دفاع می‌کرد، هر چند که خود آن برای دفاع از خویش دلایلی بیشتر ملی، و نه اقتصادی داشت. کل بورژوازی هم حساب می‌کرد که روزنامه نامبرده با چه حدت و شدت کینه‌توزانه‌ای با کمونیسیم و سوسیالیسیسم مخالفت می‌کند، و از این بابت خود را مدیون آن می‌دانست. از این گذشته، حزبی که لوناسیونال طرفدارش بود جمهوریخواه خالص بود، یعنی فرمانروایی بورژوازی را در قالب جمهوریت می‌خواست نه در قالب پادشاهی، و بر آن بود که در این فرمانروایی سهم شیر از آن وی باشد. اما از اینکه چنین تغییری چگونه باید صورت گیرد به هیچوجه تصور روشنی نداشت. آن چیزی که، برعکس، مثل روز روشن بود، و در آخرین روزهای سلطنت لوئی فیلیپ، در ضیافت‌های شبانه به سود اصلاحات آشکارا اعلام می‌شد این بود که مخالفان رسمی در بین خرده بورژوازی دموکرات و، از این بالاتر، در بین پرولتاریای انقلابی، وجهه خوبی ندارند. این جمهوریخواهان خالص، چنان که در خور طبع ایشان است، خود را آماده کرده بودند که به نیابت سلطنت دوشس اورلئان^۱ رضایت دهند که انقلاب فوریه درگرفت و تنی چند از نمایندگان سرشناس آنان توانستند جایی در حکومت موقت پیدا کنند. اینان طبعاً از اعتماد بورژوازی و اکثریت نمایندگان مجلس ملی مؤسسان، پیشاپیش برخوردار بودند. عناصر سوسیالیست حکومت موقت، بی‌درنگ از کمیسیون اجرائی، که به محض تشکیل نخستین جلسه مجلس ملی به وجود آمده بود کنار گذاشته شدند، و حزب ناسیونال شورش ژوئن را بهانه کرد تا خود کمیسیون اجرائی را هم منحل کند و

۱. لوئی فیلیپ در تاریخ ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ به نفع نوه‌اش، کنت پاریس، از سلطنت کناره گرفته بود. و مادر این پسر، دوشس اورلئان، مدعی نیابت سلطنت بود. [تا]

بدین سان از شر نزدیک‌ترین رقبای خویش، جمهوریخواهان خرده بورژوا یا دموکرات (لودرو - رولن و غیره)، خلاص شود. کاونیاک، ژنرال وابسته به حزب جمهوریخواه بورژوا، که پیکار ژوئن را رهبری کرده بود، با نوعی قدرت دیکتاتوری، اختیارات کمیسیون اجرائی را به دست گرفت. ماراست، سردبیر سابق روزنامه *لوناسیونال*، به سمت رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان برگزیده شد، و وزارتخانه‌ها و مقامات مهم دیگر دولتی همه به دست جمهوریخواهان خالص افتاد.

بدین سان، شاخه جمهوریخواه بورژوازی، که از دیرباز خود را وارث مشروع سلطنت ژوئیه می‌دانست، خویشان را در موقعیتی می‌دید که بسی فراتر از حد آرمان‌هایش بود، ولی دستیابی‌اش به قدرت، چنانکه در دوره لوئی فیلیپ خوابش را می‌دید، از طریق عصیان لیبرال منشانه بورژوازی بر ضد سلطنت نبود، بلکه به دنبال قیام پرولتاریا بر ضد سرمایه، که با رگبار مسلسل سرکوب شده بود، تحقق یافته بود. آن چیزی که وی تصور می‌کرد انقلابی‌ترین رویدادها باشد در عمل به سمتی چرخید که ضدانقلابی‌ترین وقایع روزگار شد. میوه به دامن‌اش ریخت ولی از درخت معرفت نه از درخت حیات.

فرمانروایی انحصاری جمهوریخواهان بورژوا فقط از ۲۴ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ طول کشید. نتایج آن را می‌توان در تدوین طرح قانون اساسی جمهوری و اعلام حکومت نظامی در پاریس خلاصه کرد.

قانون اساسی جدید در اساس به تقریب روایت جمهوریخواهان‌ای از منشور قانون اساسی در ۱۸۳۰^۱ بود. نظام انتخاباتی تنگ و محدود

۱. منشور قانون اساسی ۱۸۳۰ قانون اساسی بنیانی سلطنت ژوئیه بود. در این منشور حق حاکمیت مردم به رسمیت شناخته شده بود اما سلطنت و حق رأی محدود نظام

سلطنت ژوئیه، که حتی بخشی از بورژوازی را از دسترسی به حقوق سیاسی محروم می‌کرد، با وجود بورژوازی جمهوریخواه منافات داشت. انقلاب فوریه بی‌درنگ حق رأی عمومی مستقیم را به جای نظام رأی‌گیری محدود پیشین اعلام کرد. بورژواهای جمهوریخواه نمی‌توانستند جلوی پیش آمدن این رویداد را بگیرند. تنها کاری که کردند افزودن ماده‌ای بود که رأی دهنده را مجبور می‌کرد شش ماه پیش از برگزاری انتخابات ساکن حوزه انتخابی مورد نظر باشد. سازمان قدیمی در زمینه‌های اداری، شهرداری، دادگاه‌ها، ارتش، و مانند این‌ها، به همان شکل سابق حفظ شد، و در جایی که قانون اساسی تغییری ایجاد کرد این تغییر منحصرأ در فهرست مطالب بود نه در محتوای آن‌ها، تغییر در نام‌ها بود نه در ذات خود امر.

ستادکل اجتناب‌ناپذیر آزادی‌های ۱۸۴۸ - یعنی آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی گفتار، آزادی انجمن‌ها، اجتماعات، آموزش، مذهب، و مانند این‌ها - به لباس رسمی قانون اساسی آراسته شد تا گزندناپذیر گردد. اعلام گردید که هر یک از این آزادی‌ها حق مسلم شهروند فرانسوی است ولی با این شرط که نامحدود بودن این آزادی‌ها - تنها در صورتی است که «با حقوق برابر دیگری و امنیت عمومی»، و نیز با «قوانین» ویژه‌ای که برای هماهنگ کردن آزادی‌های فردی با یکدیگر و با امنیت عمومی وضع می‌شوند منافات نداشته باشد. به عنوان مثال: «شهروندان حق دارند اتحادیه یا انجمن تشکیل دهند. به صورت مسالمت‌آمیز و بدون حمل سلاح اجتماعاتی برگزار کنند، قطعنامه‌هایی به تصویب برسانند، و

→ پیشین به قوت خود باقی بود، تنها تعداد رأی دهندگان به حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر افزایش

یافته بود. [تا]

عقاید خود را از راه مطبوعات یا به هر وسیله دیگر بیان کنند. برخوردار از این حقوق هیچ محدودیتی جز لزوم حفظ حقوق برابر دیگران و تأمین امنیت عمومی ندارد» (فصل دوم قانون اساسی فرانسه، بند ۸). یا: «آموزش آزاد است، همگان می‌توانند با شرایطی که قانون و نظارت عالی دولت تعیین می‌کنند از این آزادی برخوردار شوند» (بند ۹). یا: «مسکن هر شهروندی از هرگونه تجاوز مصون است مگر آنکه قانون چگونگی اش را تعیین کرده باشد» (بند ۳). و مانند این‌ها. چنان‌که می‌بینیم، قانون اساسی مرتب به قوانین ارگانیک دیگری ارجاع می‌دهد که در آینده باید وضع شوند و هدف از وضع آن‌ها تعیین چگونگی دقیق این قید و شرط‌ها و تنظیم نحوه برخورداري شهروندان از این آزادی‌های نامحدود به صورتی است که با یکدیگر و با الزام‌های امنیت عمومی برخورد نداشته باشند. این‌گونه قوانین ارگانیک از آن پس توسط دستداران نظم تدوین شدند، و همه آزادی‌ها چنان تنظیم گردیدند که بورژوازی اطمینان یافت که بدون برخورد با مزاحمت برخاسته از حقوق برابر دیگر طبقات می‌تواند از آن آزادی‌ها بهره‌مند شود. در تمام مواردی که استفاده از این آزادی‌ها برای «دیگران» به کلی ممنوع یا محدود به شرایطی شد که فقط تدابیر پلیسی آن‌ها را تعیین می‌کرد تنها و تنها بنا به مصالح «امنیت عمومی»، یعنی امنیت بورژوازی بود به نحوی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود. بنابراین، پس از تصویب این قانون اساسی، هر دو طرف به حق می‌توانستند به آن استناد کنند: هم دستداران نظم، که همه این آزادی‌ها را زیر پا گذاشتند، و هم دموکرات‌ها، که همواره خواستار رعایت آن‌ها بودند. چرا؟ برای آنکه در هر بند از قانون اساسی چیزی متناقض با مضمون آن وجود داشت، هم مجلس اعیان بود و هم مجلس عوام، یا به عبارت دیگر، در متن، صحبت از آزادی بود در حواشی صحبت از

محدود کردن آزادی‌ها. در نتیجه، تا زمانی که واژه آزادی حرمتی داشت و فقط تحقق راستین آن ممنوع بود (البته با راه‌ها و وسایل قانونی) وجود آزادی در لابه‌لای صفحات قانون اساسی کم و کسری نداشت، هر چند که از موجودیت واقعی آن خبری نبود.

باری، این قانون اساسی، که با این زیرکی تخطی ناپذیر شده بود، مانند آشیل، در یک نقطه آسیب‌پذیر بود، البته نه در پاشنه بلکه در سر، یا بهتر بگوییم در دوسری که از آن‌ها سر در نمی‌آورد^۱، یعنی مجلس قانونگذار از یک سو، و رئیس‌جمهور از سوی دیگر. کافی است قانون اساسی را ورق بزیم تا دریابیم که تنها بندهای مربوط به رابطه رئیس‌جمهور با مجلس قانونگذار لحنی مطلق، مثبت، خالی از هر گونه تناقض و غیرقابل تعبیر و تفسیر دارند. چون که در اینجا هدف بورژواها تأمین امنیت خودشان بود. بندهای ۴۵ تا ۷۰ قانون اساسی چنان تنظیم شده‌اند که مجلس ملی می‌تواند رئیس‌جمهور را به استناد آن‌ها برکنار کند در حالی که رئیس‌جمهور اگر بخواهد از شر مجلس خلاص شود باید به راه‌های غیرقانونی متوسل گردد و قانون اساسی را زیر پا بگذارد. بدین‌سان می‌بینیم که خود قانون اساسی زمینه‌توسل به زور برای الغاء خودش را فراهم کرده است. در این قانون اساسی، مانند منشور ۱۸۳۰، نه تنها تدابیری قانونی برای تقدیس تفکیک قوا پیش‌بینی گردیده، بلکه این موضوع تا سر حد تناقضی تحمل‌ناپذیر گسترش داده شده است. بازی قوه‌ها - به قول گیزو، که جدال‌های پارلمانی دو قوه قانونگذاری و اجرایی را به همین نام می‌نامید - در قانون اساسی ۱۸۴۸ چنان است که همواره

۱. در ترجمه انگلیسی این تعبیر نیامده و به جای آن گفته شده: «در دو سر بالای

بازیگر را تشویق می‌کند که «بانک بزند»*. در یک سو ۷۵۰، نماینده مردم قرار دارند که با آراء عمومی برگزیده شده‌اند و حق دوباره انتخاب شدن را دارند؛ این نمایندگان مجلسی را تشکیل می‌دهند که در برابر کسی مسئول نیست، منحل شدنی یا تقسیم‌پذیر هم نیست؛ مجلسی است از لحاظ قانونگذاری قدر قدرت که آخرین مرجع تصمیم‌گیری درباره جنگ، صلح و پیمان‌های بازرگانی است، و تنها مرجعی است که می‌تواند عفو عمومی اعلام کند و به دلیل تشکیل جلسات دائمی همواره در جلوی صحنه حضور دارد. از سوی دیگر، رئیس‌جمهوری که از امتیازات شاهانه قدرت برخوردار است و می‌تواند وزرایش را مستقل از مجلس ملی نصب و عزل کند، رئیس‌جمهوری که همه ابزارهای اجرایی در دست‌های او متمرکز است، و، سرانجام، حق به کارگماشتن افراد در هر مقامی از آن او است، یعنی که معیشت دست‌کم ۱/۵ میلیون نفر در فرانسه - چون تعداد افراد خانواده ۵۰،۰۰۰ نفر کارمند و افسر فرانسوی از پایین تا بالا همین اندازه است - بسته به اراده او است. تمامی نیروهای مسلح پشت سر این رئیس‌جمهور قرار دارند. او می‌تواند جنایتکاران را عفو کند، اعضای گارد ملی را برکنار سازد، و، با موافقت شورای دولت^۱ انجمن‌های ایالتی، ولایتی و شهری را که به آراء مردم انتخاب شده‌اند، براندازد. حق ابتکار عمل و مذاکره برای عقد قرارداد با کشورهای خارجی مختص او است. در حالی که مجلس ملی دائم جلوی صحنه است و همه انتقادات متوجه او است، رئیس‌جمهور دور از انظار مردم زندگانی بی‌دردسری را در سرای

۱. شورای دولت (Conseil d'État) را نخست ناپلئون اول ایجاد کرد؛ این شورا متشکل از گروهی کارشناس اداری، علمی، سیاسی و نظامی بود که می‌بایست طرح‌هایی برای قانونگذاری پیشنهاد کند. از آن پس این شورا در نظام سیاسی فرانسه جایگاه ویژه‌ای یافت و به خصوص در امپراتوری دوم و جمهوری پنجم بر اهمیت آن افزوده شد [تا].

فردوس اش^۱ می‌گذراند هر چند که علی‌الاصول می‌بایست بند ۴۵ قانون اساسی را همواره در پیش چشم و در خاطر خویش داشته باشد که هر روز به یاد وی می‌آورد که: «برادر، آماده‌مردن باش»^{*}. قدرت تو در دومین یک‌شنبه ماه زیبای مه، چهار سال پس از انتخابات، پایان خواهد یافت! آنگاه دوران شکوه و عظمت تو هم به سر می‌رسد! بازی دوباره تکرار نخواهد شد. اگر در این مدت قرضی بالا آورده‌ای تا فرصت هست سعی کن از ۶۰۰,۰۰۰ فرانک حقوقی که قانون اساسی برایت در نظر گرفته استفاده کنی و آن قرض را بپردازی، وگرنه همین که دومین یک‌شنبه ماه زیبای مه فرارسید، باید روانه‌ کلیشی^۲ شوی! یعنی که اگر چه قانون اساسی قدرت اجرایی را به رئیس‌جمهور بخشیده، اما ترتیبی داده است که اقتدار اخلاقی از آن مجلس ملی باشد. ولی، صرف نظر از این که ایجاد اقتدار اخلاقی با گذراندن مواد قانونی میسر نیست، این حقیقت هم به جای خود باقی است که قانون اساسی با موکول کردن انتخابات رئیس‌جمهور به رأی مستقیم مردم در این مورد به خصوص هم شرایط الغای خود را فراهم کرده است. آنجا که بحث بر سر مجلس است آراء مردم بین ۷۵۰ تن نماینده مجلس ملی پخش می‌شود، در حالی که، در مورد رئیس‌جمهور، برعکس، همه این آراء به یک تن واحد تعلق می‌گیرد. در حالی که هر یک از نمایندگان مجلس ملی فقط نماینده این یا آن حزب، این یا آن شهر، این یا آن سرپل محلی، یا حتی نماینده یک هفتصد و

۱. بازی با معنای واژه Elysée در تعبیر Champs-Elysées، نام مقر ریاست‌جمهور فرانسه در کنار خیابان شانزله‌لیزه است elyseén در فرانسه از Elysée می‌آید که فردوس یا جایگاه مردگان به سعادت رسیده است. ما به تبعیت از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی «سرای فردوس» را بر «شانزله‌لیزه» که در ترجمه فرانسوی آمده است ترجیح دادیم - م.

۲. Clichy، زندان بدهکاران پاریسی در اواسط قرن نوزدهم [تا].

پنجاهم نامعینی است که می‌توان انتخاب کرد، انتخابی که طی آن نه شخص انتخاب شونده چندان مطرح است نه نفس انتخاب؛ رئیس‌جمهور برگزیده ملت است، و گزینش‌اش حربه‌ای است که حاکمیت مردمی هر چهار سال یک بار به کار می‌برد. رابطه مجلس منتخب با مردم رابطه‌ای مابعدالطبیعی است، در حالی که رئیس‌جمهور با مردم رابطه‌ای شخصی دارد. تردیدی نیست که مجلس ملی با تک‌تک نمایندگان‌اش بیانگر گوناگونی روح ملی است، ولی رئیس‌جمهور به راستی مظهر مجسم آن است. وی، در مقابل مجلس ملی، از نوعی حق الهی برخوردار است. او مستظهر به عنایت خلق است.

تیس، ایزدبانوی دریا، برای آشیل پیشگویی کرده بود که وی در عنفوان جوانی خواهد مرد. قانون اساسی نیز که همچون آشیل نقطه ضعف خاص خود را دارد مانند آشیل احساس می‌کرد که مرگی زودرس خواهد داشت. جمهوریخواهان خالص مجلس مؤسسان به پیشگویی تیس نیازی نداشتند و لازم نبود که ایزدبانوی دریاها از قعر آب‌ها درآید و راز آینده را با آن‌ها در میان نهد؛ کافی بود که این جماعت از سیر در عالم اثیری جمهوری آرمانی خویش دست بکشند و نگاهی به این عالم خاکی بیندازند تا متوجه خودخواهی‌های سلطنت‌طلبان، طرفداران بناپارت، دموکرات‌ها و کمونیست‌ها بشوند و دریابند که چگونه خود آنان نیز به موازات نزدیک‌تر شدن‌شان به اتمام شاهکار قانونگذاری خویش و رسمیت یافتن پرافتخار آن، اعتماد مردم را از دست می‌دهند و بی‌اعتبار می‌شوند. آنان کوشیدند سرنوشت را به کمک دوز و کلکی قانونی به بازی بگیرند و به همین منظور بند ۱۱۱ قانون اساسی را در نظر گرفتند که به استناد آن هرگونه پیشنهادی برای تجدید نظر در قانون اساسی، باید پس از سه بار بحث و گفتگو هر کدام با فاصله‌ای یک ماهه از دیگری، مطرح

شود و دست‌کم سه چهارم نمایندگان حاضر در مجلس به آن رأی بدهند به شرط آنکه دست‌کم ۵۰۰ تن از کل نمایندگان مجلس در جلسه حضور داشته باشند. این در واقع یک تلاش مذبحخانه از جانب آنان برای ادامه اعمال قدرت در مجلس به عنوان اقلیت مجلس بود و پیدا بود که در آینده نزدیکی به آن مقام تنزل خواهند کرد، قدرتی که حتی در همان ایام برخوردار از اکثریت مجلس و دسترسی به همه ابزارهای آن در حکومت، هر روز بیش از پیش از دست‌های بی‌کفایت‌شان خارج می‌شد. سرانجام، در یک بند پرسوز و گداز، قانون اساسی، بقای خود را به «هشیاری و میهن‌پرستیِ عموم مردم فرانسه، همچنان که تک‌تک فرانسویان به طور اخص» موکول کرده بود. ضمن آنکه در بند دیگری اعلام شده بود که همین فرانسویان «هشیار» و «میهن‌پرست» باید به توجهات جزائی مشفقانه و موشکافانه «دادگاه عالی»، که خود برای همین منظور ابداع کرده بود مستظهر باشند.

این بود قانون اساسی ۱۸۴۸، که نه به وسیله یک سر، بل در اثر تماس با یک کلاه، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لغو شد؛ این کلاه البته کلاه سه رنگ ناپلئونی بود.

در حالی که در داخل مجلس، بورژوازی جمهوریخواه سرگرم بحث و رأی دادن و ایجاد اصلاحات لازم در قانون اساسی بود، کاونیاک، در خارج از مجلس، حکومت نظامی را در پاریس مستقر می‌کرد. حکومت نظامی در زمانی که مجلس مؤسسان در زایمان جمهوری درد می‌کشید نقش قابل‌اُورا به عهده داشت. این موضوع که قانون اساسی بعدها به زور سر نیزه از میان رفت نباید باعث شود فراموش کنیم که به زور همان سر نیزه روی سینه‌های مردم بود که توانسته بودند از این قانون اساسی در رحم مادرش حمایت کنند و حتی به زور سر نیزه بود که این قانون اساسی

به دنیا آمده بود. اجداد «جمهوریخواهان شریف»، نماد [سیاسی] خودشان را که پرچم سه رنگ بود یک دور در اروپا گردانده بودند. این‌ها هم به سهم خود ابداعی کردند که بدون کمک کسی راه خویش را در سراسر قاره اروپا پیمود، ولی، با علاقه قلبی بیشتری دوباره به فرانسه برگشت چندان که اکنون در نیمی از ایالات فرانسه حق سکونت یافته و جاخوش کرده است. این ابداع، حکومت نظامی بود. اختراع چشمگیری که از آن پس در هر بحرانی که در جریان انقلاب فرانسه پیش آمد به کار بسته شد. ولی پادگان و اردوگاه، که بدین سان نوبت به نوبت بر جامعه فرانسوی تحمیل می‌شد تا آن جامعه دست از پا خطا نکند؛ شمشیر و تفنگ که به تناوب مأمور برقرار کردن عدالت و هدایت دستگاه اداری می‌شدند و می‌بایستی نقش مباشر و ناظم، پاسبان و نگهبان شب را بازی کنند؛ سیل و اونیفورم سربازی که هر چند یکبار به عنوان عقل کل و مربی جامعه به افتخارشان جشنی برپا می‌شد آیا سرانجام نمی‌بایستی به این نتیجه برسند که بهتر است با برقرار کردن نظام خاص خودشان به عنوان برترین نظام، جامعه را یک بار برای همیشه نجات دهند، و کاری کنند که جامعه بورژوازی دیگر نگران مسائل مربوط به حکومت کردن بر خودش نباشد؟ پادگان و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سیل نظامی و اونیفورم سربازی به ویژه از آن رو می‌بایست آسان‌تر به این فکر بیفتند که مواجب بهتری برای این گونه خدمات برجسته در انتظارشان بود، در حالی که در برقراری فقط هر از گاه حکومت نظامی، و در نجات دادن‌های گاه‌به‌گاه جامعه، به ندای این یا آن‌بخش از بورژوازی، چیز زیادی گیر آن‌ها نمی‌آمد مگر چند کشته و زخمی و مقداری اخم و تَخَم دوستانه از طرف بورژواها. آیا بهتر نبود که ارتش سرانجام به این فکر بیفتد که از حکومت نظامی به نفع خودش استفاده کند و ضمن این کار

برای گاو صندوق‌های بورژواها هم محافظ مخصوص بگذارد؟ آخر، خودمانیم، سرهنگ برنارد، ریاست محترم کمیسیون نظامی، که زیر نظر کاوونیاک ۱۵۰۰۰ نفر شورشی را بدون محاکمه روانه تبعید کرده بود درست در همین لحظه دوباره در رأس کمیسیون نظامی در ناحیه پاریس انجام وظیفه می‌کرد.

جمهوریخواهان خالص محترم، اگر چه با برقراری حکومت نظامی در پاریس، زمینه را برای رشد و نمو «پرتورین»^۱های ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فراهم کردند، در عوض، از این جهت در خور ستایش ما هستند که به جای اغراق در برانگیختن احساسات ملی، چنان که در دوره لوئی فیلیپ معمول بود، اکنون به عنوان مظهر نیروی ملی در برابر خارجی برای ادای احترام تعظیم می‌کنند، و به جای آن که در رهایی ایتالیا بجنگند آن کشور را به حال خود گذاشته‌اند تا دوباره به دست اتریشی‌ها و سپاهیان ناپل بیفتد.^۲ انتخاب لوئی بناپارت به عنوان رئیس‌جمهور در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دیکتاتوری کاوونیاک و به عمر مجلس مؤسسان پایان داد.

در بند ۴۴ قانون اساسی گفته می‌شود که «رئیس‌جمهوری فرانسه هرگز نباید تابعیت فرانسوی‌اش را از دست داده باشد.» آری، نخستین رئیس‌جمهوری فرانسه نه فقط تابعیت فرانسوی‌اش را از دست داده، نه

۱. prétoriens اشاره به جمعیت ده دسامبر، پرتورین‌های اصلی در واقع در امپراتوری‌های

رم به محافظین امپراتور اطلاق می‌شد. - م.

۲. در برابر فتوحات ارتش اتریش در ایتالیا (۲۵ ژوئیه و ۹ اوت ۱۸۴۹)، کاوونیاک در ۲۵ اوت رسماً اعلام کرد که هیچ مداخله‌ای از جانب فرانسه علیه اتریش صورت نخواهد گرفت و در عوض فرانسه آماده میانجیگری است. سپاهیان ناپل نیمی از سیسیل را در سپتامبر ۱۸۴۸ بازپس گرفته بودند اما پیش از آنکه پیروزی‌شان کامل شود، تحت فشار انگلیس و فرانسه، مجبور به امضای آتش‌بس شدند [تا].

تنها روزگاری در انگلیس «مأمور ویژه»^۱ بوده بلکه حتی علاوه بر همه این‌ها تابعیت سوییس را هم اختیار کرده بوده است.^۲

در باب معنای انتخابات ۱۰ دسامبر در جای دیگری بحث کرده‌ام^۳ و در اینجا نمی‌خواهم دوباره به آن برگردم، کافی است بگویم که آن انتخابات واکنش دهقانانی بود که ناگزیر بودند بهای انقلاب فوری را بپردازند؛ واکنشی بود بر ضد دیگر طبقات ملت، واکنش روستا در مقابل شهر بود. ارتش از این واکنش بسیار استقبال کرد چرا که از سوی جمهوریخواهان طرفدار لوناسیونال نه افتخاری نصیب ارتشیان شده بود نه اضافه حقوقی؛ بورژوازی بزرگ، که در بناپارت پلی به سوی سلطنت می‌دید، و پرولترها و خرده بورژواها که گمان می‌کردند لوئی بناپارت کاونیاک را به سزای اعمال خود خواهد رساند، همگی از نتایج آن انتخابات شادمان بودند. در صفحات آینده فرصتی خواهم داشت تا نگره دهقانان را نسبت به انقلاب فرانسه با دقت و علاقه بیشتری بررسی کنم.

مرحله زمانی ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا انحلال مجلس مؤسسان در ماه مه ۱۸۴۹، تاریخ فشرده سقوط جمهوریخواهان بورژوا است.^۴ آنان، پس از تأسیس جمهوری برای بورژوازی، کنار زدن پرولتاریا از صحنه سیاست، و داشتن موقت خرده بورژوازی دموکرات به سکوت، به جایی رسیدند

۱. special constable، در متن به زبان انگلیسی آمده است - م.

۲. لوئی بناپارت در ۱۸۳۲ تابعیت سوییس را پذیرفته بود و در ۱۸۴۸ عضو پلیس ویژه مأمور دفاع از لندن در مقابل چارنیست‌ها بود [تا].

۳. ن. ک. نبرد طبقاتی در فرانسه، مارکس - م.

۴. در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، کاونیاک کناره گرفت، لوئی بناپارت رسماً رئیس‌جمهور شد و نخستین هیئت دولت او به ریاست اودیلون بارو سوگند یاد کرد [تا].

که به نوبه خویش زیر فشار قاطبه بورژوازی، که جمهوری را به درستی به عنوان ملک طلق خویش ضبط کرده بود، از صحنه بیرون رانده شدند. با همه این‌ها، قاطبه بورژوازی سلطنت طلب بود، یک بخش از این بورژوازی از مالکان عمده تشکیل می‌شد که در دوره احیای سلطنت به حکومت رسیده بودند و از این رو لژیتمیست به شمار می‌رفتند. بخش دیگر، متشکل از اشرافیت مالی و صاحبان صنایع بزرگ، در دوره سلطنت ژوئیه حاکم بود و بنابراین از فرمانروایی اورلئان‌ها دفاع می‌کرد. بلندپایگان ارتش، دانشگاه، کلیسا، کانون وکلا، فرهنگستان و مطبوعات، به نسبتی کم و بیش در هر دو جبهه بودند. قالب جمهوری بورژوایی، که نه «بوربن» و «اورلئان»، بلکه «سرمایه» نامیده می‌شد، قالبی بود که آنان می‌توانستند با هم در آن حکومت کنند. شورش ژوئن هم به گردآمدن آن‌ها در قالب «حزب نظم» کمک کرده بود. اکنون مسئله برای آن‌ها این بود که جرگه جمهوریخواهان بورژوا را که هنوز چند تایی از کرسی‌های مجلس ملی را در اختیار داشتند کنار بزنند. این جمهوریخواهان خالص که بر ضد پرولتاریا خشونت بسیاری به کار برده بودند، اکنون که بحث بر سر دفاع از جمهوری خواهی و قوه قانونگذاری آن در برابر قوه اجرائی و سلطنت طلبان بود با ترس، جیونی، بزدلی و زبونی تمام، بدون مقاومت، عقب نشستند. من در اینجا لزومی نمی‌بینم که به شرح شرم‌آور هزیمت آنان پردازم. آن‌ها کنار نرفتند، بلکه گویی دود شدند و به هوا رفتند. دفتر تاریخ‌شان برای همیشه بسته شده، و در دوره بعدی، دیگر نه درون مجلس حضوری دارند و نه بیرون از آن. مگر به صورت خاطراتی که به محض به میان آمدن لفظ ساده جمهوری و پیدا شدن خطر فروکش کردن تعارض انقلابی و رسیدن آن به کمترین حد خویش، گویی هر بار جان تازه‌ای در آن‌ها دمیده می‌شود. این را هم بگویم و بگذرم که روزنامه

لوناسیونال، که نام خودش را به این حزب داد، در مرحله بعدی دچار تحول شد و به سوسیالیسم گروید.

پیش از پایان دادن به بررسی این دوره، لازم است به دو نیرویی که یکی از آنها دیگری را در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ نابود کرد، در حالی که در سراسر دوره ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا تعطیل مجلس مؤسسان هر دو با هم روابط زناشویی داشتند، اشاره‌ای بکنیم. منظور ما لوئی بناپارت است از یک سو، و حزب مؤتلف سلطنت‌طلبان، حزب نظم، حزب بورژوازی بزرگ، از سوی دیگر. بناپارت، به محض نشستن بر مسند ریاست جمهوری، هیئت دولتی از حزب نظم روی کار آورد که ادیلون بارو در رأس آن قرار گرفت، یعنی همان کسی که، درست به خاطر بسپارید، رئیس سابق لیبرال‌ترین شاخه بورژوازی مجلس بود. آقای بارو سرانجام موفق شده بود به هیأت دولت که شبیح آن از ۱۸۳۰ تا آن روزهایش نمی‌کرد نه تنها راه یابد، بلکه، از این هم بالاتر، به ریاست آن گماشته شود، آن هم نه چنانکه در عهد لوئی فیلیپ تصورش را می‌کرد، یعنی در قالب رهبر پیشرفته‌ترین مخالفان مجلس، بلکه به عنوان متحد دشمنان قسم خورده خویش، «ژروئیت»ها و «لژیتمیست»ها، و با مأموریت خاتمه دادن به عمر مجلس. وی، بدین سان، سرانجام عروس‌اش را به خانه آورد، اما این عروس دیگر با هر کس و ناکسی خوابیده بود. خود بناپارت ولی به کلی در سایه قرار گرفت. چون حزب نظم همه کارها را برای او انجام می‌داد.

هیئت دولت در همان نشست نخست خویش به لشکرکشی به رم رأی داد و همه هم موافقت کردند که این کار بدون اطلاع مجلس ملی انجام گیرد و بهانه‌ای ساختگی جور شود که مجلس با اعطای اعتبارات لازم برای هزینه‌های این لشکرکشی هر طور که شده موافقت کند. بدین سان همه چیز با نیرنگ زدن به مجلس ملی و با همدستی پنهانی با قدرت‌های

استبدادی خارجی بر ضد جمهوری انقلابی رم شروع شد. درست به همین سان و با همین دوز و کلک‌ها بود که خود بناپارت مقدمات کودتای ۲ دسامبر را بر ضد مجلس قانونگذاری سلطنت طلب و جمهوری مبتنی بر قانون اساسی‌اش فراهم کرد. فراموش نکنیم همان حزبی که در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ برای بناپارت کابینه تشکیل داده بود، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ اکثریت مجلس قانونگذاری را در دست داشت.

مجلس مؤسسان، در ماه اوت، تصمیم گرفته بود که فقط هنگامی به انحلال خود رأی دهد که مجموعه‌ای از قوانین ارگانیک لازم برای تکمیل قانون اساسی توسط وی تدوین و تصویب شده باشد. حزب نظم، در ۶ ژانویه ۱۸۴۹، از طریق نماینده‌اش راتو به مجلس پیشنهاد کرد که موضوع قوانین ارگانیک را رها کند و به انحلال خودش رأی بدهد. نه فقط هیئت دولت به ریاست اودیلون بارو، بلکه همه اعضای سلطنت طلب مجلس ملی با لحن تحکم آمیزی به مجلس اعلام داشتند که برای برگشت اعتبار، تقویت نظم، خاتمه دادن به حکومت موقت فعلی و انداختن امور در مسیر قطعی، انحلال مجلس ضرورت دارد، وجود مجلس مزاحم کار حکومت تازه است، و مجلس فقط از روی کینه‌توزی درصدد امتداد بخشیدن به موجودیت خویش است در حالی که کشور از این مجلس خسته شده است. بناپارت به دقت متوجه این حمله‌های زهرآگین بر ضد قوه قانونگذاری بود، همه این انتقادات را از بر کرد و روز ۲ دسامبر به سلطنت طلبان مجلس ثابت کرد که هر چه یاد گرفته از مکتب خود آنها آموخته است. او استدلال‌های خود آنها را علیه خودشان به کار برد.

کابینه بارو و حزب نظم از این فراتر رفتند. عریضه‌هایی خطاب به مجلس ملی که از سراسر فرانسه می‌رسید و در آنها مؤدبانه درخواست انحلال مجلس مطرح شده بود، به تحریک آنها بود. بدین سان، کار به

جایی رسید که آن‌ها توده‌های نامتشکل فرانسه را بر ضد مجلس ملی، این مظهر سازمان یافته‌ی اراده‌ی مردم، برمی‌انگیختند. آن‌ها به بناپارت یاد دادند که مردم را به تشکیل مجامع پارلمانی مردمی فراخواند و از آن‌ها مدد بگیرد. سرانجام، ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ فرارسید، که در آن روز مجلس مؤسسان می‌بایست درباره‌ی انحلال خودش تصمیم بگیرد. مجلس ناگهان دید که محل برگزاری نشست‌هایش به تصرف ارتشیان درآمده؛ شانگاریه، ژنرال وابسته به حزب نظم که فرماندهی عالی گارد ملی و واحدهای منظم ارتشی هر دو را در دست داشت، درست مانند لحظاتی که کشور در حال درگیر شدن در جنگ است، از گروه‌های متعددی از نیروهای نظامی در پاریس سان دید، و سلطنت‌طلبان مؤتلف با لحنی تهدیدآمیز اعلام داشتند که اگر مجلس سر به راه نباشد متوسل به زور خواهند شد. مجلس سر به راه شد و تنها چیزی که به دست آورد تمدید دوره‌ی فعالیت خود به مدتی بسیار کوتاه بود. این ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ در واقع چه بود جز کودتایی که این بار سلطنت‌طلبان با همکاری بناپارت بر ضد مجلس ملی به راه انداختند؟ این آقایان توجه نکردند یا نخواستند توجه کنند که بناپارت از ۲۹ ژانویه استفاده کرد تا بخشی از نیروهای نظامی از مقابل او در برابر کاخ توپلری رژه بروند و از این نخستین توسل به نیروهای نظامی بر ضد قدرت مجلس با ولع تمام بهره گرفت تا نشان دهد که کالیگولایی در راه است. ولی این حضرات فقط قد و بالای شانگاریه خودشان را می‌دیدند.

یکی از دلایلی که به ویژه حزب نظم را واداشت تا با توسل به زور عمر مجلس مؤسسان را کوتاه کند موضوع قوانین ارگانیک بود که می‌بایست به عنوان مکمل قانون اساسی در مسائلی چون آموزش، پرستش مذهبی، و مانند این‌ها، به تصویب برسند. از نظر سلطنت‌طلبان مؤتلف مسئله بسیار

حیاتی این بود که خود آنان این قوانین را تدوین کنند و به تصویب برسانند، و نگذارند این کار به دست جمهوریخواهان که دیگر اعتمادی به آنان نبود انجام گیرد. ضمن آنکه یکی از این قوانین هم قانونی بود که به مسئولیت رئیس‌جمهور مربوط می‌شد. در سال ۱۸۵۱ هم که بناپارت کودتای ۲ دسامبر را به راه انداخت، مجلس قانونگذار دقیقاً سرگرم تدوین همین قانون بود. سلطنت‌طلبان مؤتلف، در مبارزات مجلس زمستان ۱۸۵۱، چه بهایی که حاضر نبودند پردازند تا قانون حاضر و آماده‌ای در باب مسئولیت رئیس‌جمهور داشته باشند، البته قانونی که به ابتکار مجلس مؤسسان بدگمان و ستیزه‌جویی به تصویب رسیده باشد!

بعد از آنکه مجلس مؤسسان، در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹، آخرین حربه‌اش را به دست خود از کار انداخت،^۱ کابینه بارو و دوستان حزب نظم کمر به نابودیش بستند، از هیچ کاری که موجب تحقیرش می‌شد خودداری نکردند، و در آن حالت ناتوانی نومیدانه‌ای که مجلس بدان دچار شده بود وی را به گذراندن قوانینی واداشتند که بر اثر آنها آخرین ته مانده‌های حیثیت و احترامی که مجلس هنوز در انظار مردم داشت بر باد رفت. بناپارت که همچنان سرگرم وسواس‌های ناپلئونی‌اش بود، این جسارت را یافت که از این ناتوانی قوه مقننه آشکارا بهره‌برداری کند. در ۸ ماه مه ۱۸۴۹، هنگامی که مجلس ملی، به خاطر اشغال چویتا - وچیا توسط اودینو قرار تقبیح کابینه را صادر کرد و دستور داد که لشکریان مأمور رم به سوی به اصطلاح مقصد مقرر خود حرکت کنند، بناپارت، شامگاه همان روز در روزنامه مونیتر نامه‌ای منتشر کرد که در آن به اودینو به خاطر

۱. در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ مجلس ملی طرح ماتیبو دولادروم را رد کرد، در این طرح الغاء بی‌قید و شرط طرح راتو در جلسه ۶ ژانویه مبنی بر انحلال مجلس، پیشنهاد شده بود [تا].

عملیات قهرمانانه وی تبریک گفته شده بود، و بدین سان، نشان داد که، برخلاف میرزابنویس‌های مجلس، او تنها حامی بزرگوار ارتش است. سلطنت‌طلبان به این کار لبخند زدند چون فکر می‌کردند کلاه سر وی گذاشته‌اند. سرانجام، هنگامی که ماراست، رئیس مجلس مؤسسان، برای یک لحظه اندیشید که امنیت مجلس در خطر است، و به اتکاء اختیاراتی که قانون اساسی به وی داده بود، سرهنگی را احضار کرد و به وی دستور داد که با هنگ خود از مجلس محافظت کند، سرهنگ به بهانه رعایت سلسله مراتب از دستور او سرپیچید و وی را به شانگاریه حواله داد؛ شانگاریه نیز با رندی تمام به وی یادآوری کرد دوست ندارد که «سرنیزه‌ها خود تصمیم گیرنده باشند».^۱ در نوامبر ۱۸۵۱، هنگامی که سلطنت‌طلبان مؤتلف سرانجام تصمیم گرفتند که به نبرد نهائی با بناپارت تن در دهند، بر آن شدند تا از طریق «پیشنهاد مباشران»^۲ طرحی را به تصویب برسانند که براساس آن رئیس مجلس ملی می‌توانست از نیروهای ارتشی به طور مستقیم برای اجرای دستورهای خود استفاده کند و به آن‌ها فرمان بدهد. یکی از ژنرال‌های آنان، به نام لوفلو، این طرح را امضاء کرد، شانگاریه هم به آن رأی داد، و تیر نیز از بصیرت دوراندیشانه مجلس مؤسسان سابق ستایش‌ها کرد، ولی همه این‌ها بیهوده بود. وزیر جنگ بناپارت، سنت - آرنو، همان جوابی را به شانگاریه داد که خود او به ماراست داده بود، آن هم در میان کف‌زدن‌های جناح مونتانی!

۱. اصل جمله که در متن آلمانی به فرانسه آمده است می‌گوید «سرنیزه‌ها باهوش باشند»

ما با توجه به متن به این صورت ترجمه کردیم - م.

۲. واژه questeur در اینجا به معنای کسی است که در مسائل مالی و امنیتی مباشر رئیس

مجلس است - م.

باری، حزب نظم آن روزهایی که هنوز اختیار مجلس ملی را در دست نداشت، و فقط صاحب اختیار کابینه بود، با دست خودش آبرویی برای نظام پارلمانی باقی نگذاشت. ولی روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱، که بناپارت نظام پارلمانی را از فرانسه بیرون می‌راند، فریادش از همه بلندتر بود! ما هم به او سفر به خیر می‌گوییم.

مجلس قانونگذاری در ۲۹ مه ۱۸۴۹ تشکیل شد، و در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ منحل گردید. دوره زمانی میان این دو تاریخ دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی است.^۱

در نخستین انقلاب فرانسه، سلطه طرفداران قانون اساسی جای خود را به سلطه «ژیروندن»‌ها می‌دهد و سلطه «ژیروندن»‌ها جای خود را به سلطه «ژاکوبین»‌ها، هر یک از این احزاب متکی به حزب پیشرفته‌تر بود؛ همین که، هر یک از این دو انقلاب را به حد کافی پیش رانده و به جایی رسانده

۱. در ترجمه فرانسوی بعد از سطور بالا یک بند آمده که در آن دوره زمانی فوق به سه مرحله اصلی تقسیم شده و مشخصات هر مرحله از نظر موضوع و زمان شرح داده شده است. ما به پیروی از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی این بخش را در متن نیاوردیم، ولی برای آشنایی خواننده در اینجا می‌آوریم:

«این دوره خود به سه مرحله اصلی تقسیم می‌شود: مبارزه دموکراسی و بورژوازی و شکست حزب خرده بورژوا یا دموکرات از ۲۹ مه تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹؛ دیکتاتوری پارلمانی بورژوازی یعنی اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌های مؤتلف یا حزب نظم، که اوج آن به الغاء حق رأی عمومی انجامید، از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰؛ مبارزه بورژوازی با بناپارت، واژگون شدن سلطه بورژوازی، سقوط جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱.»

است که دیگر نمی توانسته دنبالش برود و، به طریق اولی، از آن پیش بیفتد، جسورترین متحدوی که پابه پا دنبال وی بوده، کنارش زده و روانه گیوتین اش کرده است. بدین سان انقلاب در خطی بالارونده گسترش یافته است.

در مورد انقلاب ۱۸۴۸، وضع عکس این است. حزب پرولتاریایی در اینجا گویی زائده ساده حزب خرده بورژوای دموکرات است. در ۱۶ آوریل و ۱۵ مه، و در ماه ژوئن، همه به این حزب خیانت می کنند و تنهایش می گذارند.^۱ حزب دموکرات، به سهم خود، برشانه های حزب جمهوریخواه بورژوا تکیه می کند. به محض اینکه حزب اخیر، زیر پای خود را محکم یافت، خود را از شر این همراه مزاحم خلاص کرد و به دوش حزب نظم پرید. حزب نظم شانه خالی کرد تا جمهوریخواهان بورژوا با سر به زمین بخورند، و خودش به نوبه خود بر شانه نیروهای مسلح تکیه داد. و همچنان خیال می کرد که روی آن شانه ها آرمیده است تا روزی که صبح از خواب بلند شد و دید آن شانه ها به سرنیزه تبدیل شده است. هر حزبی از پشت سر با لگد به کسی که وی را به جلو می راند می کوبد و از جلو روی شانه کسی می افتد که وی را به عقب هول می دهد. و عجب نیست که در چنین وضعیت مسخره ای تعادلش را از دست بدهد و پس از آنکه اداهای لازم را از خود درآورد با چرخ های عجیب و غریب کله پا شود. این جوری، انقلاب خط پایین رونده ای را طی می کند. این روند برای انقلاب حتی پیش از آنکه آخرین سنگر فوریه برجیده شود و نخستین مرجع انقلابی تشکیل گردد آغاز شده بود.

۱. در ۱۶ آوریل ۱۸۴۸، گروه کثیری از کارگران می خواستند طی یک راه پیمایی به «هتل دوویل» (مقر شهرداری) برسند و مجموعه ای میهنی را که به حکومت موقت تعلق داشت به آنجا هدیه کنند؛ گارد ملی از ترس اینکه تظاهرات به کودتایی بلانکیستی بر ضد حکومت موقت تبدیل شود جلوی این راه پیمایی را گرفت [تا].

دوره‌ای که اکنون باید به بررسی اش پردازیم متنوع‌ترین آمیزه سرشار از تناقض‌های جاززننده است: مشروطه‌خواهانی که آشکارا بر ضد قانون اساسی توطئه می‌کنند؛ انقلابیانی که خودشان می‌گویند طرفدار قانون اساسی‌اند؛ مجلسی که می‌خواهد بالاترین مرجع قدرت را در اختیار داشته باشد ولی در ضمن مجلس باقی بماند؛ جناح «مونتانی» که گویی صبر پیشه کرده و شکست‌های فعلی اش را با تسلاهی پیشگویی پیروزی آینده برای خود تحمل‌پذیر می‌کند، سلطنت‌طلبانی که «آباء مشمول»^۱ جمهوری‌اند و اوضاع و احوال مجبورشان کرده که در خارج از خاندان‌های پادشاهی که هوادارشان هستند دفاع کنند و در داخل فرانسه از جمهوری‌تی که از آن بیزارند؛ قوه مجریه‌ای که نیرویش رو به تحلیل است و احترام اش تحقیری است که در دیگران برمی‌انگیزد؛ جمهوری‌ای که چیزی جز ننگ مضاعف دو نظام پادشاهی نیست: نظام اعیانی بوربن‌ها و نظام پادشاهی ژوئیه، با برچسب جهانگیری؛ اتحادیه‌هایی که نخستین بند پیمان‌هایشان جدایی است؛ پیکارهایی که نخستین قانون‌شان بی‌تصمیمی، به نام آرامش با آشوبی و حشیانه و بی‌هدف روبرو هستیم؛ به نام انقلاب با پرآوازه‌ترین سخن‌پراکنی‌ها به نفع آرامش؛ سوداهایی تهی از حقیقت، و حقایقی عاری از هرگونه سودازدگی؛ قهرمانانی بی‌قهرمانگری، و تاریخی خالی از هرگونه رویداد؛ تحولی که جز ورق خوردن صفحات تقویم چیزی در آن به حرکت در نمی‌آید، و با تکرار دائمی تنش‌ها و آرامش‌های حاصل از آن آدمی را خسته می‌کند؛ تخصم‌هایی که گویی هر از چند وقت یکبار فقط از آن رو تند و تیز می‌شوند که یکدیگر را کند کنند و بخوابانند بی‌آن‌که چیزی را حل کرده باشند؛ به رخ کشیدن پر آب و تاب کوشش‌ها و

۱. Patres Conscripti = آباء مشمول، لقب سناتورهای رم - م.

وحشت‌های بورژوازی در برابر خطر پایان یافتن جهان؛ و همزمان با این‌ها، حقیرانه‌ترین دسیسه‌ها و مسخره‌بازی‌های درباری منجیان عالم که «این نیز بگذرد»^۱ هایشان بیشتر یادآور دوران فروند^۱ است تا روز قیامت؛^۲ محکوم به نابود شدن تمامی نبوغ جمعی رسمی فرانسه بر اثر حماقت مزورانه یک تن تنها؛ [گمراهی] اراده جمعی ملت که چون هر بار فرصت تجلی از طریق آراء عمومی پیدا می‌کند در بین دشمنان دیرینه خلق به جست‌وجوی نماینده‌ای که ترجمان شایسته وی باشد می‌گردد تا سرانجام آن را در خودسری‌های لجوجانه یک طرار بیابد. اگر پاره‌ای از تاریخ را بتوان سراغ کرد سراپا تیره و تار، آن پاره بیگمان همین است. آدمیان و رویدادهای این پاره از تاریخ چونان پتر اشلمیله^۳ ای وارونه‌اند، سایه‌هایی در جست و جوی پیکر خویش. انقلاب دست و پای نمایندگان خود را می‌بندد و هر چه دارد در اختیار کسانی می‌گذارد که رقبای پرشور و سودازده انقلاب‌اند. و روزی هم که «شبح سرخ» - که ضد انقلابیان به طور دائم هر بار که نیاز دارند احضارش می‌کنند و به موقع هم برش می‌گردانند - سرانجام ظاهر شود ظهور وی با کلاه فریقی^۴ آنارشیستی نیست بلکه با «اونیفورم» نظم، یعنی با شلوار قرمز است.

چنانکه دیدیم، هیئت دولتی که بناپارت در تاریخ ۲۰ دسامبر

۱. Fronde. قیام گروهی از اشراف و شاهزادگان در دورانی که لوئی چهاردهم به سن

بلوغ نرسیده بود و کاردینال مازارن، محبوب ملکه مادر، همه کاره بود (۱۶۴۸ تا

۱۶۵۳ م). اصطلاح «فروند» اشاره‌ای است به سبکسری اشرافیت [تا، فا].

۲. در ترجمه فرانسوی به جای «روز قیامت» «دوره فعلی» آمده است - م.

۳. اشاره‌ای به قهرمان داستان ادالبرفن شامیسو، به نام اشلمیله که سایه‌اش را برای یک

کیف پول جادویی فروخته بود - م.

۴. کلاهی مخروطی به رنگ قرمز که انقلابیان ۱۷۸۹ فرانسه بر سر می‌گذاشتند. بعدها

این کلاه در قرن نوزدهم نماد آزادی شد. - م.

۱۸۴۸، روز عروجش به کاخ «الیزه»، بر سر کار آورد هیئتی متشکل از حزب نظم، یعنی ائتلاف «لژیتمیست»ها و «اورلئانیست»ها، بود. این کابینه بارو-فالو، پس از مجلس مؤسسان، که خود وی دوران حیاتش را به شیوه‌ای کم و بیش قهرآمیز کوتاه کرده بود، همچنان بر سر کار بود و سکان حکومت را در دست داشت.^۱ شانگاریه، ژنرال سلطنت‌طلبان مؤتلف، سرفرماندهی لشکر اول و گارد ملی هر دو را همچنان در دست داشت. پس از انتخابات عمومی، اکثریت عظیم کرسی‌های مجلس ملی سرانجام برای حزب نظم تأمین شده بود. نمایندگان و اعضای شورای دولتیِ زمان لوئی فیلیپ در این مجلس در کنار خیل مقدس «لژیتمیست»هایی که بسیاری از اوراق انتخاباتی ملت برای آنها به پروانه ورود به صحنه سیاست تبدیل شده بود نشستند و با آنها آشنا شدند. نمایندگان طرفدار بناپارت پراکنده‌تر از آن بودند که حزب مجلسی مستقلی را تشکیل بدهند. آنها فقط حکم دم مزاحم^{۲*} حزب نظم را داشتند. بدین سان، حزب نظم در مقامی بود که قدرت حکومتی، ارتش، هیئت قانونگذاری، خلاصه، همه ارکان دولت را در اختیار داشت. از لحاظ معنوی هم از انتخابات عمومی نیرومند بیرون آمده بود و پیروزی‌های همزمان ضد انقلاب در سراسر اروپا نیز به این نیرومندی کمک می‌کرد.

هرگز هیچ حزبی با برخورداری از این همه منابع و بهره‌مندی از این همه حمایت‌های مساعد وارد کارزار نشده بود.

۱. در ترجمه انگلیسی، دنباله همین جمله چنین آمده است: «در حالی که مجلس

قانونگذاری جلسه داشت». ما از متن آلمانی و ترجمه فرانسوی پیروی کردیم - م.

۲. *mauvaise queue* این عبارت به فرانسه آمده و در انگلیسی در زیرنویس به «انگل‌های

مردد» ترجمه شده است. - م.

جمهوریخواهان خالص کشتی شکسته ناگهان دریافتند که جز دار و دسته‌ای در حدود پنجاه تن، که ژنرال‌های آفریقا، همچون کاونیاک، لاموریسیر، و بارو، در رأس آن بودند، نیروی دیگری در مجلس ملی برای‌شان باقی نمانده. ولی هنوز حزب بزرگ مخالف، حزب مونتانی بود. این نامی بود که حزب سوسیال - دموکرات در مجلس به روی خودش گذاشته بود. این حزب که از ۷۵۰، کرسی مجلس ملی، بیش از ۲۰۰ کرسی را در اختیار داشت از قدرتی به اندازه قدرت تک‌تک هر یک از سه شاخه حزب نظم برخوردار بود. اوضاع و احوال ویژه‌ای وجود داشت که موضوع در اقلیت بودن این حزب نسبت به مجموع ائتلاف سلطنت‌طلبانه را جبران و تعادلی را برقرار می‌کرد. نه فقط از انتخابات استان‌ها نشان داده شده بود که این حزب در بین جمعیت روستایی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار است بلکه به تقریب تمامی نمایندگان حوزه پاریس نیز از این حزب بودند؛ انتخاب شدن سه درجه‌دار نظامی [در شمار نمایندگان این حزب] نشانه‌ای از علاقه ارتش به باورهای دموکراتیک بود و رئیس این حزب، لودرو - رولن، برخلاف همه نمایندگان حزب نظم، با استفاده از آراء پنج استان که بر سر وی با هم توافق کرده و به او رأی داده بودند توانسته بود به اشرافیت مجلس راه یابد. بدین‌سان، با توجه به تعارض‌های اجتناب‌ناپذیر میان شاخه‌های متفاوت سلطنت‌طلبان و مجموعه حزب نظم و بناپارت، به نظر می‌رسید که مونتانی در ۲۹ مه ۱۸۴۹ از تمامی عناصر لازم برای موفقیت برخوردار است. ولی دو هفته بعد، همین حزب همه چیز خود و از آن جمله آبروش را از دست داد.

پیش از آنکه بررسی تاریخ مجلس این دوره را دنبال کنیم، ناگزیر از بیان چند تذکار هستیم تا از توهمات جاری در باب خصلت دوره‌ای که موضوع بررسی ما است برکنار بمانیم. اگر از دیدگاه دموکرات‌ها به

موضوع بنگریم، دوره مجلس قانونگذاری هم مانند دوره مجلس مؤسسان است و در هر دو دوره مسأله اصلی فقط عبارت است از مبارزه جمهوریخواهان و سلطنت طلبان. و در مورد خود جریان، دموکرات‌ها یک کلمه بیشتر ندارند که عنوان کنند و آن هم کلمه ارتجاع است، شب سیاهی که در آن همه گربه‌ها سموراند و به این حضرات اجازه می‌دهد تا مانند شبگردهای محلات به تکرار یکنواخت توضیح و اوضحات صد تا یک قاز خود بنشینند. البته، در حقیقت هم، حزب نظم در نگاه نخست در حکم کلاف سردرگمی از شاخه‌های متفاوت سلطنت طلب است که نه تنها در بین خود به توطئه مشغول‌اند تا هر کدام مدعی مورد نظر خود را به تخت بنشانند و مدعی مورد نظر شاخه‌های دیگر را کنار بزنند بلکه وجه مشترک همه آن‌ها نفرت و احدشان از جمهوری و همدلی و احدشان برای حمله بر ضد این نظام است. مونتانی هم، به سهم خود، به نظر می‌رسد، برخلاف این دار و دسته توطئه‌گر سلطنت طلب، نماینده جمهوریخواهی است. حزب نظم هم چنان می‌نماید که، بی‌کم و کاست مانند پروس، دائم سرگرم رهبری همه فعالیت‌ها برای به راه انداختن یک «ارتجاع» بر ضد مطبوعات، انجمن‌ها، و مانند این‌ها است، و نتیجه این کار هم، درست مانند پروس، به صورت مداخله خشن پلیسی دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگستری نمودار می‌گردد. از آن سو، حزب مونتانی هم گویی دائم سرگرم پس زدن این حملات و، بنابراین، سرگرم دفاع از حقوق ازلی بشر است و همان کاری را انجام می‌دهد که کم و بیش از یک قرن و نیم پیش به این سو هر حزب به اصطلاح مردمی انجام می‌دهد. ولی اگر موقعیت تاریخی و وضع احزاب را با دقت بیشتری در نظر بگیریم این ظاهر سطحی، که پوشاننده نبرد طبقات و چهره ویژه این دوره است، ناپدید می‌گردد.

چنانکه گفتیم، «لژیتمیست»ها و «اورلئانیست»ها دو شاخهٔ بزرگ از حزب نظم را تشکیل می‌دادند. آن چیزی که این دو شاخه را به مدعیان سلطنتِ مورد نظر آنها پیوند می‌داد، و مایهٔ جدایی آن دو از یکدیگر می‌شد، آیا همان گل زنبق^۱ و پرچم سه رنگ، خاندان بوربن‌ها و خاندان اورلئان‌ها، یعنی سایه - روشن‌های متفاوت سلطنت‌طلبی، و اصولاً اعتقاد به سلطنت، بود؟ در عهد بوربن‌ها، فرمانروایی در دست مالکان عمدهٔ زمین و کشیشان چاکر مسلک بود؛ در حالی که در دورهٔ سلطنت ژوئیه [یعنی دورهٔ اورلئان‌ها،] قشر بالای اشرافیت مالی، صنایع بزرگ، بازرگانی عمده، یعنی سرمایه، با خیل وکلای مدافع، اساتید دانشگاه و سخن‌سرایانش بود که فرمانروایی می‌کرد. سلطنت «لژیتمیست»ها چیزی نبود جز مظهر سیاسی سلطهٔ موروثی^۲ خداوندگاران زمین، همچنان که سلطنت ژوئیه مظهر سیاسی فرمانروایی غاصبانهٔ بورژوازی تازه به دوران رسیده بود. پس، جدایی این شاخه‌ها از یکدیگر به خاطر به اصطلاح اصول نبود، بلکه بیشتر ناشی از تفاوت شرایط مادی هستی آنها، یعنی بیانگر دو قسم مالکیت متفاوت بود؛ همان تضاد قدیمی شهر و روستا، همان رقابت کهن سرمایه با مالکیت ارضی. البته کسی منکر این نبود که در عین حال خاطرات کهن، دشمنی‌های شخصی، ترس‌ها و امیدواری‌ها، پیشداوری‌ها و توهمات، احساسات همدردی و انزجار، اعتقادات، معتقدات مذهبی و اصولی هم وجود داشت که عامل پیوستگی آن دو به این یا آن خاندان سلطنتی می‌شد. زیرا شکل‌های متفاوت مالکیت، یا شرایط اجتماعی هستی، خود

۱. علامت سلطنتی دورهٔ بوربن‌ها - م.

۲. در ترجمهٔ انگلیسی immemorial به معنای دیرینه، آمده است - م.

پایه‌ای است که روبنای کاملی از احساس‌ها، پندارها، شیوه‌های اندیشه و نگرش به زندگی، با تفاوت‌ها و شکل‌های ویژه خویش، براساس آن پا می‌گیرد. تمامی طبقه، برپایه شرایط مادی زندگی خویش و روابط اجتماعی متناسب با آن‌ها در پدید آوردن این روبنا و شکل دادن به آن سهم است. فرد آدمی، که این همه را از راه سنت یا تعلیم و تربیت می‌آموزد ممکن است تصور کند که این‌ها دلایل حقیقی تعیین‌کننده فعالیت او و نقطه عزیمت آن را تشکیل می‌دهند. اگر چه اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها، یعنی هر یک از دو شاخه مورد بحث، می‌کوشیدند تا خود و دیگران را قانع کنند که عامل اصلی جدایی آن دو از یکدیگر دلبستگی‌هایشان به دو خاندان سلطنتی است، اما واقعیت امر در عمل ثابت می‌کرد که آنچه مانع اتحاد دو شاخه است اختلاف منافع آن‌ها است. همچنان که در زندگانی خصوصی میان آن چیزی که شخص درباره خود می‌اندیشد و به زبان می‌آورد، و آنچه به واقع هست و می‌کند فرق می‌گذارند، در نبردهای تاریخی لازم است میان گفته‌ها و ادعاهای خیال‌پرورانه احزاب، و سازمان واقعی و منافع واقعی آن‌ها، میان طرز تلقی آن‌ها از خودشان و آن چیزی که به واقع هستند، از آن هم بیشتر فرق گذاشته شود. اورلئانیست و لژیتمیست در جمهوری، در کنار یکدیگر بودند و ادعاهایی برابر داشتند. اگر، با این همه، هر شاخه‌ای در مقابل شاخه دیگر در جستجوی احیای خاندان سلطنتی مورد علاقه خود بود معنایی جز این نداشت که دو گروه عمده منافع تقسیم‌کننده بورژوازی - مالکیت ارضی و سرمایه - هر یک به سهم خویش می‌کوشید برتری خود را تثبیت کند و شاخه دیگر را تابع خود سازد. ما، در اینجا از دو گروه عمده منافع بورژوازی سخن می‌گوییم زیرا، مالکیت بزرگ ارضی، به رغم طنزهای فتودالی و غرور نژادی، دیگر به کلی نودولت شده و، به تبع

تحول جامعه مدرن، خصلت‌های بورژوازی پیدا کرده بود. توری‌های انگلستان هم همین‌گونه بودند؛ آن‌ها تا مدت‌ها خیال می‌کردند عاشق سلطنت، کلیسا و زیبایی‌های قانون اساسی قدیمی انگلیس‌اند تا روزی که خطر وادارشان کرد که حقیقت را بگویند و اعتراف کنند که در واقع عاشق چیزی جز بهره مالکانه نیستند.

اعضای ائتلاف سلطنتی، در خارج از مجلس، در مطبوعات، در امس و کلیرمونت^۲، سرگرم توطئه بر ضد یکدیگر بودند. در خفا و دور از انظار مردم، دوباره در جلدهای قدیم اورلئانی و لژیتمیستی خود می‌رفتند و مسابقه‌های گذشته را از سر می‌گرفتند. در حالی که، در جلوی صحنه، در لباس فعالیت‌های عمومی، به عنوان نامزد یک حزب در مجلس، نسبت به خاندان‌های سلطنتی مورد علاقه خویش، به کرنشی ساده اکتفا می‌کردند و بدین‌سان معلوم می‌شد که احیای سلطنت موکول به آینده‌ای نامعلوم است. آن‌ها در واقع سرگرم کسب و کار واقعی خودشان به عنوان حزب نظم بودند، یعنی که برچسب اجتماعی برای‌شان اهمیت داشت نه برچسب سیاسی، حضورشان به عنوان نمایندگان نظم بورژوازی مطرح بود نه به عنوان شوالیه‌های ملتزم رکاب شاهزاده خانم‌های همیشه در سفر، به عنوان طبقه بورژوازی در

۱. Tory (در جمع Tories)، که بعدها محافظه‌کاران انگلیس از آن‌ها به وجود آمدند. موضوع بهره مالکانه اشاره‌ای است به تأثیر الغاء قانون غلات در ۱۸۴۶ در انگلیس بر حزب توری. این حزب نام خود را به حزب حامی تغییر داد و تا سال‌ها برای احیاء دوباره قانون غلات مبارزه می‌کرد و هدف‌اش این بود که بهره مالکانه را هرچه بیشتر بالا ببرد. - م.

۲. محلی در نزدیکی ویسبادن در آلمان، کنت دوشامبور (هانری پنجم) از لژیتمیست‌های معروف در اینجا زندگی می‌کرد؛ کلیرمونت، محلی نزدیک لندن، محل اقامت لوئی فیلیپ [نا].

مقابل دیگر طبقات، نه به عنوان سلطنت‌طلبان در مقابل جمهوریخواهان. سلطه آنان، به عنوان حزب نظم، بر دیگر طبقات جامعه از سلطه قبلی‌شان در دوره احیای سلطنت یا در دوره پادشاهی ژوئیه، مطلق‌تر و سرسخت‌تر بود، و چنین سلطه‌ای امکان‌پذیر نمی‌شد مگر در قالب جمهوری پارلمانی، چون تنها در این قالب بود که دو شاخه بزرگ بورژوازی فرانسه می‌توانستند متحد شوند، و، در نتیجه، سلطه طبقه خود را جانشین سلطه شاخه ممتاز این طبقه سازند. اگر هم، گاه، دیده می‌شد که به عنوان حزب نظم، به جمهوری دشنام می‌دهند و انزجار خود را از این نظام پنهان نمی‌کنند، به خاطر فقط باورهای سلطنت‌طلبانه نبود. غریزه‌شان به آنان می‌فهماند که جمهوری اگرچه سلطه سیاسی آنان را کامل‌تر می‌کند، ولی در عین حال عامل تخریب پایه‌های اجتماعی این سلطه است چرا که آن‌ها را در برابر طبقات ستمدیده جامعه قرار می‌دهد و وادارشان می‌کند، بدون برخورداری از حائل شاه و دربار، و بی‌آنکه بتوانند ملت را به وسیله جنگ زرگری‌های بین خود و بر ضد سلطنت اغفال کنند، به طور مستقیم با آن طبقات بجنگند. احساس ضعف باعث می‌شد که از تصور امکان تحقق شرایط مطلق سلطه طبقاتی خویش دست و پایشان بلرزد چندان که افسوس روزهایی را بخورند که این سلطه ناتمام‌تر و ناقص‌تر بود و، در نتیجه، ایمنی طبقاتی بیشتری داشت. در عوض، هر بار که ائتلاف سلطنت‌طلبان با بناپارت مدعی، که مخالف آنان بود، در تعارض قرار می‌گرفت، هر بار که سلطنت‌طلبان فکر می‌کردند که قدر قدرتی‌شان در مجلس از سوی قدرت اجرایی تهدید می‌شود، خلاصه، هر بار که این جماعت ناگزیر می‌شدند از عنوان سیاسی سلطه خویش استفاده کنند و آن را به رخ دیگران بکشند، از تیر اورلئانیست، که به مجلس ملی هشدار داد که

جمهوری، در هر حال، کمتر از هر چیز عامل تفرقه آنها است، گرفته تا بریه لژیتمیست که، روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱، شال سه رنگ به کمر بست، و، با نطق خود به نام جمهوری، خطاب به مردمی که در برابر شهرداری ناحیه ده جمع شده بودند، خاطره سخنور رومی مدافع خلق را زنده کرد. اگر چه صدای او به تمسخر چنین انعکاس می یافت: هانری پنجم، هانری پنجم! - اقدامات شان همواره به عنوان جمهوریخواه بوده نه به عنوان سلطنت طلب.

در برابر ائتلاف بورژوازی، ائتلافی از خرده بورژوازی و کارگران تشکیل شده بود که همان به اصطلاح حزب سوسیال دموکرات معروف بود. بی درنگ پس از ایام ژوئن ۱۸۴۸، خرده بورژواها چندان خشنود نبودند و احساس می کردند که حق شان به آنان داده نشده. آنها منافع مادی خود را در خطر می دیدند و نگران بودند که ضدانقلاب تضمین های دموکراتیک لازم برای برخورداری از این منافع را زیر پا بگذارد. به این دلیل به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر، نمایندگی این گروه در مجلس، یعنی «مونتانی»، هم در وضع بهتری قرار داشت. مونتانی، که در دوره دیکتاتور بورژوازی جمهوریخواه کنار گذاشته شده بود، در نیمه دوم عمر مجلس مؤسسان، با مبارزه اش بر ضد بناپارت و کابینه سلطنت طلب وی، وجهه مردمی از دست رفته خود را دوباره به دست آورد. میان مونتانی و سران سوسیالیست اتحادی پدید آمده بود. در فوریه ۱۸۴۹، ضیافت هایی برای آشتی دو طرف برپا شده بود. طرح برنامه مشترکی ریخته شد، کمیته های انتخاباتی مشترکی به وجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تند و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دموکراتیکی آنها اندکی افزوده گردد. و مطالبات دموکراتیکی خرده بورژوازی از قالب سیاسی محض

آن‌ها درآمد تا حدتِ سوسیالیستیِ آن‌ها برجسته‌تر شود. و این چنین بود که سوسیال دموکراسی به وجود آمد. موتانی جدیدی که مولود این تلفیق‌ها بود، غیر از چند چهرهٔ سیاهی لشکر که از طبقهٔ کارگر گرفته بودند، و چند تا سوسیالیست تکرر، شامل همان عناصر موتانی سابق بود، گیرم با تعداد بیشتر. حقیقت این بود که این موتانی، مانند طبقه‌ای که وی نمایندگانش بود، در طول این تحولات تغییراتی به خود دیده بود. خصلت ویژهٔ سوسیال دموکراسی را می‌توان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دموکراتیک جمهوری وسایلی برای نابودیِ دو حد نهائی سرمایه و نظام مزدوریِ ملازم با آن تلقی نمی‌شوند، بلکه وسایلی هستند تا تخصم‌های طبقاتی نظام سرمایه‌داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونیِ تدابیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ می‌شوند هر چه باشد، و صرف نظر از خصلت کم و بیش انقلابیِ دریافت‌هایی که سوسیال دموکراسی آن‌ها را به عاریت می‌گیرد، محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راه‌های دموکراتیکی است، ولی دگرگون کردن در قالب خرده بورژوازیِ آن. هرگز نباید با این تلقی کوتاه‌بینانه که معتقد است خرده بورژوازی اعتقادی اصولی به منفعت خودخواهانهٔ طبقاتی دارد و بر آن است که وسایل پیروزیِ این منفعت را فراهم سازد هم‌آواز شد. خرده بورژوازی، برعکس، بیشتر بر این باور است که شرایط خاص رهایی وی عین شرایط عامی هستند که نجات جامعهٔ مدرن و پرهیز از نبرد طبقاتی فقط در قالب آن‌ها میسر خواهد بود. از این تصور هم که گویا تمامی نمایندگان دموکراتیکِ [خرده بورژوازی] از دکانداران^۱ یا

شیفتهٔ دکانداران هستند باید برکنار بود. چون ممکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرسنگ‌ها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خرده بورژوازی این نمایندگان از اینجاست که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خرده بورژوازی در زندگی واقعی بدان‌ها برمی‌خورد و قادر به فراتر رفتن از آن‌ها نیست، و، در نتیجه، آن‌ها نظراً به همان نوع مسائل و راه‌حلهایی می‌رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خرده بورژوازی در عمل متوجه‌شان است. این است خطوط کلی رابطه‌ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد.

با این حساب باید روشن شده باشد که اگر موتانی برای دفاع از جمهوریت و به اصطلاح حقوق بشر پیوسته با حزب نظم مبارزه می‌کرد هدف نهائی وی از این مبارزه خود این چیزها نبود؛ درست مثل این که ارتشی که قرار است خلع سلاح شود اما در برابر این موضوع مقاومت می‌کند، کمتر دیده شده است که برای در تملک داشتن خود آن سلاح‌ها به نبرد تن دردهد.

به محض این که مجلس ملی تشکیل جلسه داد حزب نظم شروع به تحریک موتانی کرد. بورژوازی حس می‌کرد که زمان برای تصفیه حساب نهائی با خرده بورژواهای دموکرات فرارسیده است، درست مثل یک سال پیش از آن که تشخیص داده بود باید تکلیف پرولتاریای انقلابی را یکسره کند. گیرم این دفعه، وضع حریف فرق می‌کرد. قدرت حزب پرولتاریا در خیابان‌ها بود؛ در حالی که پایه‌های قدرت حزب خرده بورژوا در مجلس ملی قرار داشت. بنابراین مسئله این بود که خرده بورژوازی را از مجلس بیرون بکشند و به کوچه و خیابان بیاورند و وادارش کنند تا خود قدرت مجلسی‌اش را در هم بشکنند و فرصت آن را

نیابد که در تقویت آن قدرت بکوشد. موتانی هم چشم بسته در این دام افتاد.

بمباران رم توسط نیروهای فرانسوی^۱ طعمه‌ای بود که پیش پایش انداختند. این کار با ماده ۵ قانون اساسی فرانسه، که کاربرد نیروی نظامی بر ضد آزادی‌های ملتی دیگر را ممنوع می‌کرد، مغایرت داشت. از این گذشته، در ماده ۲۴ همان قانون آمده بود که قوه اجرائی، بدون رضایت مجلس ملی، هیچگونه حقی برای اعلام جنگ ندارد، و مجلس مؤسسان هم، با تصمیمی که روز ۸ ماه مه گرفت، لشکرکشی به رم را تأیید نکرده بود. به این دلایل بود که لودرو - رولن، در ۱۱ ژوئن ۱۸۴۹، درخواست اعلام جرم علیه بناپارت و وزرایش را تسلیم مجلس کرد. وی که بر اثر تحریکات تیسیر به حد کافی برانگیخته شده بود تا جایی پیش رفت که تهدید کرد برای دفاع از قانون اساسی از همه وسایل، حتی نیروی سلاح، استفاده خواهد کرد. همه نمایندگان موتانی چونان تن واحد از جا برخاستند و این توسل به سلاح را تکرار کردند. در ۱۲ ژوئن، مجلس درخواست اعلام جرم را رد کرد و جناح موتانی مجلس را ترک گفت. دنباله رویدادها را همه می‌دانند: در ۱۳ ژوئن، بخشی از موتانی اعلام کرد که بناپارت و وزرایش «غیرقانونی» اند؛ تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی، در کوچه و خیابان که چون سلاح با خود نداشتند، به محض برخورد با نیروهای مسلح شانگاریه، متفرق شدند؛ و مانند این‌ها. گروهی از اعضای موتانی به خارجه پناه بردند، گروهی دیگر تسلیم دیوان عالی بورژ شدند، و مجلس طی بخشنامه‌ای مقرر کرد که بقیه

۱. محاصره رم از ۳ ژوئن ۱۸۴۹ شروع شد، و عمدتاً محدود به بمباران شهر بود، که

اواخر همان ماه پایان یافت. [تا]

۲. در ترجمه فرانسوی «ماده ۴» آمده است - م.

اعضای موتانی باید مثل شاگرد مدرسه مطیع دستورهای رئیس مجلس ملی باشند.^۱ در پاریس دوباره حکومت نظامی اعلام شد و شاخهٔ دموکرات گارد ملی را منحل کردند. بدین سان، نفوذ موتانی در مجلس و نیروی خرده بورژوازی در پاریس در هم شکسته شد.

در لیون، که حوادث ۱۳ ژوئن موجب بروز یک قیام خونین کارگری در آن شده بود، و پنج استان پیرامون آن، نیز حکومت نظامی اعلام شد و این وضع تا امروز^۲ همچنان ادامه دارد.

هنگامی که گروهی از پیشاهنگان موتانی اعلامیهٔ غیرقانونی بودن بناپارت و وزرایش را منتشر می کردند، بخش اعظم اعضای موتانی گروه نامبرده را رها کرده و آن اعلامیه را امضا نکرده بودند. مطبوعات هم میدان را خالی کردند؛ تنها دو روزنامه به خود جرئت دادند که پرونونسیامیتو^۳ را منتشر کنند. خود خرده بورژواها هم [پشت سر نمایندگان شان نایستادند و] به آنها خیانت کردند، چون از گارد ملی خبری نبود، و در جایی هم که اعضای آن خودی نشان دادند، برای

۱. نظامنامهٔ جدیدی برای مجلس تدوین و تصویب شد که در آن به رئیس مجلس اختیار داده شده بود هر نماینده‌ای را که شئون مجلس را رعایت نکند از مجلس بیرون کند و هر نماینده‌ای که سه بار در ماه در مجلس اختطار می‌گرفت نصف حقوق ماهانه‌اش را به عنوان جریمه بپردازد. این نظامنامه تحت تأثیر وقایع ۱۳ ژوئن تصویب شد. [تا]

۲. مقصود بهار ۱۸۵۲ است که مارکس سرگرم نگارش همین کتاب بود - م.

۳. Pronunciamento، واژه‌ای اسپانیولی است به معنای قیام نظامی بر ضد حکومت، که در فرانسه «کودتا» گفته می‌شود. متن مارکس در این قسمت پیچیدگی دارد: متن آلمانی و ترجمهٔ فرانسوی به صورتی است که در فوق می‌آوریم. اما ترجمهٔ انگلیسی می‌گوید: «به خود جرئت دادند که آن را منتشر کنند». معلوم نیست منظور از «آن» چیست. از سوی دیگر، منظور از «پرونونسیامیتو» هم دقیقاً معلوم نیست و شاید مارکس می‌خواهد بگوید اعلامیهٔ بخشی از اعضای پیشرو «موتانی» چون حکومت را غیرقانونی اعلام کرده بود در حکم نوعی قیام بر ضد حکومت بود - م.

جلوگیری از برپایی سنگرهای خیابانی توسط مردم بود. نمایندگان خرده بورژوازی [در واقع] مردم را فریب داده بودند، زیرا [برخلاف لاف و گزاف‌های آن‌ها]، سر و کله هیچ یک از متحدانی که مدعی بودند در ارتش دارند در هیچ جا پیدا نشد. سرانجام اینکه، حزب دموکرات به جای آنکه از پرولتاریا مددی بگیرد، پرولتاریا را هم به ناتوانی‌های خود آلوده کرده بود، و همانطور که در این‌گونه دلاوری‌های مشعشع دموکراتیکی معمول است دست آخر تنها دلخوشی که برای همگان باقی ماند این بود که رهبران مردم را متهم کردند که فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند، و مردم نیز رهبران را که کلاه سرشان گذاشته‌اند.

به ندرت دیده شده است که اقدامی با هیاهویی بیش از آنچه ورود قریب‌الوقوع موتانی به مبارزه انتخاباتی با آن همراه بود به اطلاع همگان برسد، و کمتر اتفاق افتاده است که وقوع رویدادی با اطمینانی بیشتر و خیلی پیش‌تر از آنکه خود آن رویداد اتفاق بیفتد به سان آنچه در مورد پیروزی اجتناب‌ناپذیر دموکراسی شنیده می‌شد پیشاپیش با بوق و کرنا به همگان اطلاع داده شود. الحق که دموکرات‌ها خیلی به بوق و کرنا اعتقاد دارند. همان بوق و کرنایی که از شدت صدایش باروی اریحا^۱ فروریخت. هر بار که این گروه به یکی از خاکریزهای استبداد در برابر خود می‌رسند پا را در یک کفش می‌کنند تا حتماً معجزه کنند. موتانی اگر می‌خواست در مجلس به پیروزی برسد لازم نبود همه را به نبرد مسلحانه بخواند. و روزی هم که در مجلس دست بردن به سلاح را عنوان کرد، دیگر لازم نبود در کوچه و خیابان رفتار دموکراتیک مجلس را در پیش بگیرد. حتی اگر هدف موتانی و طرفدارانش انجام یک تظاهرات مسالمت‌آمیز بود، باز

۱. از شهرهای قدیم فلسطین، واقع در نزدیکی بیت‌المقدس - م.

هم خیلی حماقت می‌خواست که کسی پی نبرد که از این تظاهرات با سرنیزه و تفنگ استقبال خواهد شد. و در صورتی هم که پیش‌بینی مبارزه‌ای حقیقی می‌شد، به زمین گذاشتن سلاح‌هایی که بایستی در چنین مبارزه‌ای به کار برده می‌شدند، به راستی تماشایی بود. ولی موضوع این است که توپ و تشرهای انقلابی خرده بورژواها و نمایندگان دموکرات‌شان فقط برای این است که حریف را بترسانند. و همین که همه‌شان پشت به دیوار قرار گرفتند، وقتی که آلودگی‌شان به حدی رسید که دیگر ناگزیر می‌بایست آن توپ و تشرها را عملی کنند، دودلی‌شان به حدی است که به درد همه چیز می‌خورد جز به درد اینکه به فکر فراهم کردن وسایل لازم برای اجرای آن توپ و تشرها باشد، برعکس، از همان آغاز با ولع تمام درصدد این است که ببیند شکست خود را چگونه می‌شود توجیه کرد. پیشدرآمد شروع قریب‌الوقوع نبرد که هیاهوی آن گوش فلک را کر می‌کرد درست در جایی که نبرد در واقع باید شروع شود به زمزمه‌ای چنان ضعیف بدل می‌شود که به گوش کسی نمی‌رسد. بازیگران صحنه دیگر مجذوب نقش خود نمی‌شوند و بازی، مثل بادکنکی که سوزن به آن خورده باشد، به نحو اسف‌انگیزی فرو می‌خوابد.

هیچ حزبی به اندازه حزب دموکرات در باب وسایل و امکاناتی که در اختیار دارد اغراق نمی‌کند. هیچ کس به اندازه این‌ها این قدر آسان دچار توهمات نیست. به صرف اینکه بخشی از ارتشی‌ها به نفع موتانی رأی داده بودند این گروه نتیجه گرفته بود که ارتش به حمایت از وی قیام خواهد کرد. آن هم در چه موقعیتی؟ در موقعیتی که از نظر ارتشیان فقط به این معنا بود که عده‌ای انقلابی، به حمایت از رمی‌ها، به مخالفت با سربازان فرانسوی برخاسته‌اند. از سوی دیگر، خاطرات ژوئن ۱۸۴۸

هنوز آنچنان فراموش نشده بود که پرولتاریا کینه‌ای سرشار از گارد ملی به دل نداشته باشد، و بی‌اعتمادی رؤسای انجمن‌های سری^۱ نسبت به رهبران حزب دموکرات هم از بین رفته باشد. رفع این اختلافات نیازمند این بود که منافع مشترک مهمی در وسط باشد. زیر پا گذاشتن یک بند مجرد از قانون اساسی در مقامی نبود که چنین منفعتی را برای همگان ایجاد کند. مگر نه این بود که، به اعتراف خود دموکرات‌ها، قانون اساسی بارها پیش از آن زیر پا گذاشته شده بود؟ مگر پروجیه‌ترین روزنامه‌ها به این قانون به عنوان حاصل دسیسه‌بازی‌های عناصر ضدانقلابی نتااختند و آن را محکوم نکرده بودند؟ ولی این حرف‌ها که به گوش دموکرات فرو نمی‌رود، او نماینده خرده بورژوازی است، یعنی نماینده یک طبقه میانجی، که همه تضادهای دو طبقه رویارو باید در آن تعدیل شود، و به همین دلیل تصور می‌کند که وجود شریف‌اش مافوق هرگونه تخصم طبقاتی است. دموکرات‌ها قبول دارند که با طبقه‌ای ممتاز در برابر خود روبرو هستند، ولی می‌گویند خودشان، به علاوه بقیه ملت، همه جزوی از مردم‌اند. و آنچه پیشنهاد می‌کنند، بیانگر حقوق مردم است؛ نفع آن‌ها، همانا نفع مردم است. بنابراین، پیش از ورود به مبارزه، نیازی به بررسی منافع و موقعیت‌های متفاوت طبقاتی ندارند. نیازی هم ندارند که در مورد مناسب بودن وسایل مبارزه و سواس زیاده از حد نشان دهند. کافی است سر بجنبانند تا مردم با همه منابع تمام نشدنی خود برخیزند و به جان ستمگران بیفتند. و اگر در عمل معلوم شد که نفع مورد نظرشان صنار

۱. منظور مارکس از انجمن‌های سری در اینجا آن انجمن‌های انقلابی که پیش از انقلاب فوریه وجود داشتند نیست. بلکه منظور بیشتر بازماندگان آن‌هاست که دیگر به صورت علنی فعالیت می‌کردند، مثل «باشگاه‌های جمهوریخواه» که انقلابیانی چون بلانکی، باربس و غیره از فوریه ۱۸۴۸ به وجود آورده بودند. [تا]

نمی‌ارزیده، و نیرویشان در واقع عین بی‌نیرویی و ناتوانی بوده، تقصیرش به گردن سفسطه‌بازان جنایتکاری است که مردم یکپارچه را به گروه‌های متخاصم با یکدیگر تقسیم می‌کنند، یا به گردن ارتش است که حماقت و ناپینایی‌اش مانع از درک این موضوع شده که هدف‌های پاک دموکراسی همانا هدف‌های خود او است، یا به علت آن است که در جریان اجرای برنامه اشتباه کوچکی پیش آمده است، و، بالاخره، برای آن است که دست تصادف، که قابل پیش‌بینی هم نبوده، باعث شده که این دفعه بازی را ببازند. خلاصه اینکه، دموکرات آنچنان موجودی است که از شرم‌آورترین شکست‌ها مثل زمانی که وارد مبارزه می‌شد پاک و منزه بیرون می‌آید، با اعتقادی تازه به اینکه باید پیروز شد و آن هم نه از این رو که وی و حزب‌اش می‌بایست از دیدگاه سابق خود دست بکشند، بلکه، برعکس، از این جهت که شرایط باید برای پیروزی آماده گردد.

بنابراین، مبادا فکر کنیم که مونتانی، پس از آنکه با نظامنامه جدید مجلس، این چنین قلع و قمع گردید، از پا درآمد و خوار شد، به آه و زاری افتاد. درست است که رهبران این جناح، بعد از ماجرای ۱۳ ژوئن، از صحنه دور شدند اما همین ماجرا جایی برای استعدادهاى فروتر گشوده بود که از موقعیت جدید خویش خرسند بودند. از آنجایی که در ناتوانی آنان در مجلس دیگر تردیدی نمی‌توانست وجود داشته باشد، همین به آنان حق می‌داد که جز ابراز خشم فیلسوفانه^۱ و ایراد خطابه‌های پرآب و تاب، جنب و جوش دیگری از خود نشان ندهند. هر قدر حزب نظم بیشتر وانمود می‌کرد که در آنها به چشم آخرین نمایندگان رسمی انقلاب، مظهر مجسم همه وحشت‌های هرج و مرج، می‌نگرد به همان اندازه خود آنان،

۱. در متن آلمانی و ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی «خشم اخلاقی» آمده است - م.

در واقع، بی‌خاصیت‌تر و خاکسارتر می‌شدند. با همه این‌ها، از ۱۳ ژوئن که صحبت می‌شد، به این دلخوش بودند که حکیمانه سخن را بچرخانند و بگویند: اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشان‌شان خواهیم داد که چند مرده حلاجیم! خواهیم دید.*^۱

و اما آن دسته از اعضای موتانی که به خارج پناهنده شده بودند؛ درباره این جماعت کافی است یادآوری کنیم که لودرو - رولن، به دلیل آنکه شاهکار کرده و در عرض کمتر از دو هفته موفق شده بود حزب نیرومندی را که خود رهبرش بود به نحو جبران‌ناپذیری به خاک سیاه بنشانند، فکر کرد بهترین آدم برای تشکیل یک حکومت فرانسوی در تبعید است؛ و چهره وی، در غربت، دور از محل حوادث، به موازات فروکش کردن انقلاب و کاهش عظمت‌های رسمی فرانسه‌ای که همگان می‌شناختند روز به روز مقبول‌تر شد؛ چندانکه توانست خود را به عنوان مدعی جمهوریخواهی برای [انتخابات] ۱۸۵۲ معرفی کند، و از محل

۱. برای آنکه خواننده از ظرافت متن و حدود تلاش ما برای برگرداندن آن به فارسی معیاری داشته باشد، بد نیست عین متن آلمانی این عبارت و ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی آن را در اینجا بیاوریم:

* Über den 13. Juni aber vertrösteten sie sich mit der tiefen Wendung: Aber wenn man das allgemeine Wahrecht anzugreifen wagt, aber dann! Dann werden wir zeigen, wer wir sind. *Nous Verrons.*

* Mais il se consolèrent du 13 Juin par le profond détour! Qu'on ose seulement toucher au suffrage universel! Nous montrerons alors ce que nous sommes! *Nous Verrons.*

* Thus, They consoled each other for 13 June along the following lines: But if they dare to attack universal suffrage, then we shall show them what kind of people we are! *Nous verrons!*

اقامت خویش هر از گاهی چند بخشنامه‌هایی برای مردمان والاشی^۱ و دیگر اقوام بفرستد که در آن‌ها مستبدان اروپا را تهدید می‌کرد که در مقابل اعمال آنان، خود و متحدانش بیکار نخواهند نشست. با این وصف، آیا می‌شود گفت پرودن کاملاً اشتباه می‌کرد که سر این حضرات فریاد می‌کشید و می‌گفت: «شما خالی‌بندهایی بیش نیستید!»^۲

در ۱۳ ژوئن، حزب نظم فقط مونتانی را در هم نشکسته بود، بلکه در ضمن موفق شده بود قانون اساسی را تابع تصمیم‌های اکثریت مجلس قانونگذار کند. از نظر او جمهوری به شکل زیر بود: بورژوازی حالا دیگر بر قالب‌های مجلس تسلط کامل دارد، تسلطی که برخلاف دوره پادشاهی که با حق وتوی قوه اجرائی یا حق انحلال مجلس محدود بود محدودیتی هم ندارد. این درست همان جمهوری پارلمانی مورد نظر تیر بود. ولی، اگرچه بورژوازی، روز ۱۳ ژوئن، قدر قدرتی‌اش را در درون مجلس تضمین کرد اما، آیا با بیرون‌راندن موجه‌ترین بخش مجلس، خود مجلس را در برابر قوه اجرائی و مردم، به نحو چاره‌ناپذیری تضعیف نمی‌کرد؟ بورژوازی، با تسلیم کردن بسیاری از نمایندگان مجلس بدون رعایت هیچگونه تشریفات قانونی به دادگاه آیا مصونیت خود را از بین نمی‌برد؟ نظامنامه تحقیرآمیزی که برای اعمال فشار بر مونتانی در مجلس تصویب شد هر قدر که هر یک از نمایندگان ملت را خوار و خفیف می‌کرد مایه سربلندی و بالا بردن مقام ریاست جمهوری بود. با دادن عنوان تحقیرآمیز آنارشیگری به شورش دفاع از قانون اساسی، و متهم کردن شورشیان به کوشش برای براندازی جامعه، بورژوازی در واقع کاری می‌کرد که خود او

۱. Valachie، از امیرنشین‌های کنار دانوب - م.

۲. جمله‌ای است برگرفته از مقاله ۲۰ ژوئیه ۱۸۵۰ پرودن [تا].

هم در آینده از هرگونه فراخوان مردم به شورش برای دفاع از قانون اساسی در موارد تجاوز قوه اجرائی به قانون اساسی محروم می‌گردید. ریشخند تاریخ را بنگر که ژنرال اودینو، همان کسی که به فرمان بناپارت رم را بمباران کرد و به طور مستقیم عامل شورش طرفداران قانون اساسی در روز ۱۳ ژوئن شد، در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از سوی حزب نظم با عجز و التماس، اما بیهوده، به عنوان ژنرال حامی قانون اساسی به مردم معرفی گردید. و یکی دیگر از قهرمانان ۱۳ ژوئن، به نام ویرا، که به خاطر وحشیگری‌هایش در حمله به دفاتر روزنامه‌های دموکرات، در رأس گروهی از اوباش گارد ملی وابسته به اشرافیت مالی، از پشت کرسی خطابه مجلس مورد تحسین و تمجید قرار گرفته بود، آری، همین ژنرال ویرای محبوب بورژوازی، شریک دسیسه‌های بناپارت از آب درآمد و حسابی کمک کرد که مجلس ملی، در آخرین لحظه حیات‌اش، از هرگونه حمایتی از سوی گارد ملی محروم بماند.

۱۳ ژوئن معنای دیگری هم داشت. موتانی سعی کرده بود اجازه اعلام جرم علیه بناپارت را از مجلس بگیرد. بنابراین، شکست موتانی در این زمینه، پیروزی مستقیم بناپارت، پیروزی شخصی او بر رقبای دموکرات‌اش بود. حزب نظم حاضر بود جان فدا کند تا پیروزی را از آن خود کند. بناپارت کاری نداشت جز اینکه به انتظار بنشیند و پیروزی را بقاءد. همین کار را هم کرد. ۱۴ ژوئن، مردم پاریس بیانیه‌ای را که به دیوارها چسبانده شده بود خواندند که در آن رئیس‌جمهور خطاب به مردم می‌گفت برخلاف میل خویش و به رغم نیات باطنی‌اش، تحت تأثیر حوادث اخیر، ناچار گردیده از آرامش و انزوای خود دست بکشد و با آه و زاری از افتراهای رقبایش - فضیلتی که تا آن لحظه همگان از آن غافل بودند - و با علم به اینکه تفاوتی میان آرمان خودش و آرمان نظم و امنیت

نمی‌بیند، به مردم اعلام بدارد که بهتر است نظم و امنیت را شخصاً به دست بگیرد. در همان بیانیه در ضمن گفته می‌شد که اگرچه مجلس ملی با لشکرکشی به رم بعداً موافقت کرد اما ابتکار این عمل با شخص خود او، یعنی لوئی بناپارت، بوده و حالا که سموئیل نبی را به واتیکان برگردانده می‌تواند امیدوار باشد که شاه جدید، داوود، هم به زودی بر تخت سلطنت خود در توپلری استقرار یابد. خلاصه، لوئی بناپارت موفق شده بود کشیشان را هم با خود همراه کند.^۱

شورش ۱۳ ژوئن، چنانکه دیدیم، از حد یک راه‌پیمایی مسالمت‌آمیز در کوچه و خیابان‌ها فراتر نرفته بود. بنابراین، پیروز شدن بر چنین شورشی هیچ افتخار نظامی به حساب نمی‌آمد. با این همه، در این دورانِ قهرمان‌نندیده خالی از هرگونه رویداد با اهمیت، حزب نظم توانست همین نبرد بدون خونریزی را به اوسترلیتس^۲ دوم تبدیل کند. در مدح ارتش، که مظهر نیرومندی نظم در برابر توده‌های مردمی که هرج و مرجشان عین ناتوانی بود جلوه داده می‌شد، در کرسی‌های خطابه و جراید داد سخن دادند و ژنرال شانگاریه به لقب «باروی جامعه» مفتخر گردید. این بدآموزی را حتی خود شانگاریه هم سرانجام باور کرد. با این همه در خفا، برخی از یگان‌های ارتشی را که درباره آن‌ها اطمینان صددرصد وجود نداشت بی‌سر و صدا از پاریس دور کردند، هنگ‌هایی که در انتخابات به نفع دموکرات‌ها رأی داده بودند از فرانسه تبعید و روانه

۱. در روایات توراتی سموئیل نبی سلطنت داوود را تبرک کرده بود [فا]. شایع بود که لوئی بناپارت امیدوار است تاج سلطنت فرانسه را از دست پاپ، پیوس نهم، بگیرد، در عوض به استقرار مجدد قدرت پاپ کمک کند [تا].

۲. نبردی که در آن ناپلئون بر ضد قوای متحد پروس و روس، در ۲ دسامبر ۱۸۰۵، به پیروزی بزرگی رسید. [فا].

الجزیره شدند، و بعضی از ارتشی‌هایی که کله‌شان بوی قورمه‌سبزی می‌داد به پادگان‌هایی که حالشان را جا می‌آورد منتقل* گردیدند. و سرانجام، کاری کردند که ارتباط مطبوعات با سربازخانه‌ها و ارتباط سربازخانه‌ها با جامعه بورژوازی به کلی قطع شد.

اینجا دیگر به چرخشگاه قطعی در تاریخ گارد ملی فرانسه رسیده‌ایم. در ۱۸۳۰، همین گارد ملی بود که تصمیم گرفت سلطنت احیاء شده را سرنگون کند. در طول پادشاهی لوئی فیلیپ، هر شورشی که طی آن گارد ملی جانب قوای نظامی را گرفت سرکوب شد و به شکست انجامید. در ایام فوریه ۱۸۴۸ نیز، همین که گارد ملی در قبال شورشیان بی تفاوت ماند و تکلیف وی نسبت به لوئی فیلیپ هم معلوم نبود، لوئی فیلیپ پی برد که بازی را باخته است. بدین سان، این اعتقاد اندک‌اندک ریشه گرفت که انقلاب بدون حمایت گارد ملی نمی‌تواند پیروز شود و ارتش قادر به شکست دادن گارد ملی نیست. این اعتقاد بیانگر باور خرافی ارتش نسبت به قدردترتی بورژوازی و نیروهای مدنی آن بود. ایام ژوئن ۱۸۴۸، که طی آن‌ها تمامی گارد ملی در کنار نیروهای ارتشی در سرکوب شورش شرکت کرد باعث تقویت این اعتقاد خرافی شده بود. پس از دست‌یابی بناپارت به قدرت، با یکی کردن فرماندهی گارد ملی و فرماندهی لشکر یک نظامی و گماشتن شانگاریه به این مقام، که عملی خلاف قانون اساسی بود، از نفوذ گارد ملی کاسته شد.

با قرارگرفتن فرماندهی گارد ملی در شمول وظایف معمولی فرماندهی عالی نیروهای ارتشی، گارد ملی اکنون دیگر به زائده‌ای از ارتش تبدیل شده بود. سرانجام هم در ۱۳ ژوئن منحل شد، و انحلال آن نیز فقط به خاطر این نبود که مرتب گروه‌هایی از آن در سراسر فرانسه منحل می‌شدند چندان که دیگر پاره‌هایی بیش از آن باقی نمانده بود.

[ریشه مسئله در این بود که] تظاهرات روز ۱۳ ژوئن اساساً تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی بود. این گروه در برابر ارتش با اسلحه ظاهر نشده بودند، با اونیفورم خاص خود ظاهر شده بودند. و راز قضیه هم درست در همین اونیفورم بود. ارتش به این نتیجه رسید که این اونیفورم با بقیه اونیفورمها فرقی نباید داشته باشد. افسون باطل شده بود. در ایام ژوئن ۱۸۴۸، بورژوازی و خرده بورژوازی، در قالب گارد ملی، با ارتش بر ضد پرولتاریا متحد شده بودند. در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، بورژوازی به ارتش دستور داد که افراد گارد ملی خرده بورژوا را پراکنده کند. در ۲ دسامبر ۱۸۵۱، گارد ملی بورژوا خود از صحنه بیرون می‌رفت و بناپارت کاری نداشت جز اینکه بنشیند و ناظر این امر باشد تا بعد فرمان انحلال آن را امضا کند. بدین‌سان، بورژوازی، آخرین سلاح خود را در مقابل ارتش در هم می‌شکست، چرا که از این لحظه به بعد خرده بورژوازی دیگر سرسپرده وی نبود بلکه در مقابلش قد علم می‌کرد، همچنانکه گراییده شدن‌اش به سمت حکومت مطلق از همان آغاز بدین معنا بود که به طور کلی تمام وسایل دفاعی‌اش در مقابل استبداد را به دست خود در هم می‌شکند.

در این میان، حزب نظم فتح دوباره قدرت را، که گوئی در ۱۸۴۸ فقط برای آن از دست رفته بود که در ۱۸۴۹، آزاد از هر گونه مانع و رادعی، دوباره به دست آید، با دشنام به جمهوری و قانون اساسی، و طعن و لعن به همه انقلاب‌های گذشته، حال و آینده، از جمله انقلاب‌هایی که به دست رهبران خودش صورت گرفته بود، و با قوانینی برای دهن بند زدن به مطبوعات و از بین بردن حق اجتماع و تأسیس انجمن‌ها، که برقراری حکومت نظامی را به نهادی منظم و دارای پیوند ارگانیک با نظام تبدیل می‌کرد، جشن می‌گرفت. سپس مجلس ملی برگزاری جلسات خود را

از نیمه اوت تا نیمه اکتبر تعطیل کرد و کمیسیونی دائمی برای [جانشینی خودش در] تمامی این مدت به کار گذاشت. در طول این تعطیلات، «لژیتمیست»ها سرگرم توطئه در اُمس بودند، «اورلئانیست»ها همین کار را در «کلیرمونت» انجام می دادند.^۱ و بناپارت هم با مسافرت‌های شاهانه‌اش، و شورا‌های ایالتی با پیش کشیدن موضوع تجدیدنظر در قانون اساسی: اتفاقاتی که در زمان تعطیلی مجلس به طور مرتب پیش می آیند و من فقط موقعی از آن‌ها به تفصیل صحبت خواهم کرد که اهمیتی در حد یک رویداد پیدا کنند. در اینجا فقط این نکته را یادآوری کنیم که مجلس ملی، با کنار رفتن از صحنه برای مدتی اینچنین طولانی، در حالی که در رأس جمهوری جز شبح یک تن چهره دیگری به چشم نمی خورد، حتی اگر آن یک تن آدم مفلوکی چون لوئی بناپارت بود [که گمان هیچ حرکتی از وی نمی رفت]، بی سیاستی کرد، به خصوص که حزب نظم هم، در برابر حیرت مردم، دچار تفرقه شد و به گروه‌های سلطنت طلب تقسیم گردید، و بدین سان سرگرم اختلاف‌های داخلی خویش در باب چگونگی احیای سلطنت بود. هر بار که موقع تعطیلات مجلس فرامی رسید و مهمه سردرگم حضور مجلس خاموش می شد، و اعضای مجلس از هم جدا می شدند تا هر کدام به انتخاب کنندگان خودشان در بین ملت پیوندند، همه بی تردید این احساس را داشتند که این جمهوری برای تکمیل قیافه خودش فقط یک چیز کم دارد: دائمی کردن تعطیلات‌اش و تغییر دادن شعار «آزادی، برابری، برادری» با شعار صریح: «پیاده نظام، سواره نظام، توپخانه!».

مجلس ملی تشکیل جلسات خود را در نیمه اکتبر ۱۸۴۹ از سر گرفت. اول نوامبر،^۱ بناپارت با اعلام اینکه هیئت دولت بارو - فالو را کنار گذاشته و کابینه جدیدی تشکیل داده است، مجلس را غافلگیر کرد. تا آن روز هرگز دیده نشده بود که کسی نوکرهای در خانه‌اش را به صورتی که بناپارت کابینه‌اش را بدون رعایت هیچ‌گونه تشریفات برکنار کرد بیرون کرده باشد. اردنگی‌هایی که برای مجلس ملی در نظر گرفته شده بود عجالتاً نصیب بارو و شرکاء شد.

چنانکه دیدیم، کابینه بارو، مرکب از «لژیتمیست»ها و «اورلئانیست»ها، کابینه حزب نظم بود. بناپارت برای الغاء قانون اساسی جمهوری، اقدام به لشکرکشی بر ضد رم و در هم شکستن حزب دموکرات، به این کابینه نیاز داشت. خود او، به ظاهر، در سایه این کابینه قرار داشت، قدرت‌های حکومتی را به حزب نظم واگذارده، و نقاب کم‌اهمیتی که در زمان لوئی فیلیپ هر مدیر مسئول روزنامه‌ای ناگزیر بود

۱. تاریخ برکناری کابینه بارو - فالو و تشکیل کابینه اوتپول در واقع روز ۳۱ اکتبر بود [تا].

داشته باشد^۱، یعنی نقاب آدمی که همه چیز به نام او ولی در واقع به حساب دیگری است، به چهره زده بود. اکنون دیگر او خود را از این لباس عاریتی خلاص می‌کرد چون این لباس دیگر آن حجاب نازکی نبود که وی می‌توانست چهره خود را در زیر آن بپوشاند، بلکه نقاب آهنینی بود که نمی‌گذاشت قیافه خود او بر مردم آشکار شود. بناپارت کابینه بارو را از آن رو بر سر کار آورده بود که به نام حزب نظم مجلس ملی جمهوریخواه را در هم بشکنند، و اکنون این کابینه را مرخص می‌کرد تا همگان بدانند که وی تابع مجلس و حزب نظم نیست.

برای برکناری کابینه، بهانه‌های مردم‌پسند هم کم نبود. کابینه بارو حتی از رعایت آداب نزاکت که نشان دهد رئیس‌جمهوری قدرتی در کنار مجلس است غفلت می‌کرد. هنگام تعطیلات مجلس ملی، بناپارت نامه‌ای خطاب به ادگار نه منتشر کرده بود که در آن به نظر می‌رسید با رفتار نالیبرال منشانه^{۲*} پاپ موافقتی ندارد؛ همچنان‌که، به‌رغم مجلس مؤسسان نیز نامه‌ای منتشر کرده و در آن به ژنرال اودینو، به خاطر حمله‌اش به جمهوری رم، تبریک گفته بود. هنگامی که مجلس ملی به اعتبارات لازم برای لشکرکشی به رم رأی داد، ویکتور هوگو، با لیبرالیسم کذائی‌اش، بلند شد و بحث درباره این نامه را پیش کشید. اعضای حزب نظم با داد و

۱. قانون مطبوعات بسیار سختگیرانه‌ای که در سپتامبر ۱۸۳۵ به اجرا درآمد مقرر می‌کرد که اسم و امضای مدیر مسئول هر روزنامه‌ای در هر شماره از روزنامه باید اعلام شود. چون بسیاری از مدیران مسئول جراید جمهوریخواه در زندان بودند ناچار در هر شماره روزنامه نام کسی به عنوان مدیر مسئول اعلام می‌شد ولی در حقیقت او هیچ‌کاره بود و روزنامه را کسان دیگری منتشر می‌کردند. آن افرادی را که همه چیز در ظاهر به نام آنان ولی در واقع به حساب دیگران انجام می‌شد *homme de Paille* می‌گفتند که معنای‌اش مترسک است [تا].

۲. در ترجمه فرانسوی، به اشتباه «لیبرال منشانه» آمده است - م.

فریادهای نیشدار و کنایه آمیزشان سخن او را قطع کردند و نگذاشتند سر و صدای موضوع بلند شود؛ آنان با این کار می‌خواستند بفهمانند که حرکات بناپارت هیچگونه اهمیت سیاسی ندارد. هیچ یک از وزراء به این نیش و کنایه‌ها پاسخی نداد. در یک مورد دیگر هم، بارو، با هیجان پرطمطراق خویش، از بالای تریبون مجلس سخنانی سرشار از خشم درباره «دسائس پلیدی» که، به عقیده او، سر رشته‌اش به نزدیکان رئیس‌جمهور ختم می‌شد ایراد کرد. و بالاخره، در حالی که کابینه موفق می‌شد مستمری بیوگی دوشیس اورلئان را از مجلس ملی بگیرد، همین کابینه با افزایش حقوق پیشنهادی رئیس‌جمهور مخالفت کرد. و بناپارت هم کسی بود که دو شخصیت مدعی تاج و تخت امپراتوری و عیار پاکباخته هر دو را در وجود خویش جمع داشت، چندان که به آرمان بلند وی که رسالت احیای امپراتوری را در خود می‌دید همیشه این فکر بلند دیگر، به عنوان تکمله، اضافه می‌شد که رسالت پرداخت دیون او به عهده مردم فرانسه است.

کابینه بارو - فالو آخرین کابینه پارلمانی بناپارت بود. برکناری چنین کابینه‌ای، بنابراین، نقطه عطف بود. حزب نظم، با از دست دادن این کابینه، موقعیتی حیاتی را برای دفاع از نظام مجلس و در اختیار داشتن قدرت اجرایی چنان از دست داد که امیدی به بازگشت آن نبود. در فرانسه، قدرت اجرایی سپاهی مرکب از نیم میلیون کارمند در اختیار دارد، و، بنابراین، بخش سترگی از منافع و زندگی مردم را در قید وابستگی مطلق خود نگاه داشته، نظارتی پیوسته بر آنها اعمال می‌کند؛ در چنین کشوری که دولت آن جامعه مدنی را، از بی‌اهمیت‌ترین حرکات آن، از عام‌ترین وجوه زندگی‌اش گرفته تا زوایای زندگانی خصوصی افراد، در قید فشار، نظارت، قاعده بندی، مراقبت و سرپرستی خود قرار داده،

کشوری که در آن، این هیئت انگلی دیوانی، در پرتو خارق‌العاده‌ترین شکل‌های مرکزیت از چنان حضوری همه جا حاضر و همه دان، و از سریع‌ترین توانایی جنبش و جهشی برخوردار است که مشابه آن را جز در حالت بی‌ارادگی درمان‌ناپذیر^۱ و شکل‌ناپذیری بی‌انسجام پیکر اجتماعی در چیز دیگری نمی‌توان سراغ کرد، آری در چنین کشوری، پیداست که مجلس ملی اگر از حق انتصاب افراد به مقامات دولتی محروم شود و نظارت‌اش بر دستگاه اداری را از دست بدهد دیگر نفوذی واقعی در جامعه نخواهد داشت مگر آنکه همزمان با از دست دادن آن حق، دستگاه اداری دولت کوچک‌تر و سپاه متشکل از کارمندان تا حد امکان کم‌شمارتر شود، و جامعه مدنی و افکار عمومی موفق گردند سرانجام اندام‌های ویژه خود را، مستقل از قدرت حکومتی، پدید آورند. ولی نفع مادی بورژوازی فرانسه با وجود چنین دستگاه حکومتی گسترده و پیچیده‌ای رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. این بورژوازی، اضافه جمعیت‌اش را در همین دستگاه جا می‌دهد و مکمل چیزی را که به صورت سود، بهره پول، بهره مالکانه و حق‌الزحمه نمی‌تواند عایدش شود به صورت حقوق ماهانه به جیب می‌زند. از سوی دیگر، نفع سیاسی بورژوازی حکم می‌کند که سرکوب را روز به روز شدیدتر کند، و ناگزیر می‌بایست بر وسایل و تعداد خدمه حکومتی در دستگاه اجرائی بیفزاید، ضمن آنکه در عین حال ناچار بود جنگی مدام را بر ضد افکار عمومی اداره کند و اندام‌های محرک مستقل جامعه را، در هر جا که از عهده ناقص‌کردن کامل آن‌ها بر نمی‌آمد، حسودانه از کار بیندازد. بدین‌سان، بورژوازی فرانسه، از جهت موقعیت طبقاتی‌اش، مجبور بود از یک سو شرایط لازم برای موجودیت هر گونه

۱. در ترجمه فرانسه در مقابل مفهوم فوق *état de dépendance absolue* گذاشته‌اند - م.

قدرت پارلمانی، از جمله موجودیت خود را نابود کند، و، از سوی دیگر، نیرویی مقاومت ناپذیر را به همان قدرت اجرائی که با وی مناسباتی خصمانه داشت بسپارد.

کابینه جدید به کابینه اوتپول معروف بود. نه اینکه ژنرال اوتپول به ریاست هیئت دولت ارتقاء یافته باشد. بناپارت، با مرخص کردن بارو، این مقام را که با وجود آن ریاست جمهوری به شاه مشروطه هیچ‌کاره‌ای تبدیل می‌شد، آن هم شاهی بی‌تاج و تخت، بی‌عصای سلطنت و شمشیر، بی‌بهره از امتیاز عدم مسئولیت، محروم از برخورداری همیشگی بالاترین مقام دولت، و، از همه بدتر، فاقد هرگونه بودجه‌ای برای گرداندن تشکیلات مخصوص به خود، حذف کرده بود. کابینه اوتپول یک عضو بیشتر نداشت: مردی یهودی^۱ به نام فولد، از معروف‌ترین اعضای قشر بالای سرمایه‌مالی، که در مجلس هم از اشتها برخوردار بود. کافی است به شاخص سهام بورس پاریس نگاهی بیفکنیم تا دریابیم که از اول نوامبر ۱۸۴۹ بالا و پایین رفتن ارزش‌داری‌های فرانسه تابع بالا و پایین رفتن سهام متعلق به بناپارت است. بناپارت ضمن اینکه همدستانی اینچنینی در بورس برای خودش پیدا می‌کرد، با گماشتن کارلیه به سمت ریاست شهربانی پاریس، دستگاه پلیس را هم در اختیار خود گرفت.

با این همه، نتایج تغییر کابینه فقط در بلند مدت می‌توانست آشکار شود. نخست اینکه، تا اینجا بناپارت گامی به جلو برداشته بود که بعد ناگزیر نشود آشکارتر گامی به عقب بنشیند. دنبال همان پیام خشونت‌آمیزش به مجلس چاکرمنشانه‌ترین اظهار اطاعت نسبت به

۱. در ترجمه انگلیسی صفت *moneylender* یعنی نزول‌خوار، هم به یهودی اضافه شده است که در متن آلمانی نداریم. در ترجمه فرانسوی هم صفت معروف‌ترین با قید بدبختانه همراه شده که در متن آلمانی نیست - م.

مجلس به دست مجلسیان رسید. هر بار که وزیران با ترس و لرز تلاشی می‌کردند تا اظهار لحنیه‌های شخصی وی را به صورت لایحه قانونی به مجلس ببرند، معلوم بود که به رغم میل خویش و زیر فشار موقعیت فقط رهنمود اجرا می‌کنند، آن هم رهنمودهای خنده‌داری که از پیش نسبت به ناکامی آنها اطمینان کامل داشتند. هر بار که بناپارت پشت سر وزیران‌اش، نیات خود را مطرح می‌کرد و از اندیشه‌های ناپلئونی‌اش^۱ سخن می‌گفت، صدای وزیران از بالای تریبون مجلس ملی شنیده می‌شد که مخالفت خود را با وی پنهان نمی‌کردند. تمایلات غاصبانه‌اش برای قدرت بیشتر گویی فقط برای این ابراز می‌شد که خنده شیطنت‌آمیز رقبایش را سبب شود. رفتارش در انظار دیگران به رفتار نابغه‌ای می‌نمود که جهان قدرش را نشناخته، به سان آدمی معمولی با وی برخورد می‌کند. هرگز وی بیش از همین دوره‌ای که مورد بحث ماست اسباب مسخره خاص و عام نبوده. بورژوازی هرگز سلطه‌اش تا این حد مطلق نشده و این چنین آشکارا نشانه‌های قدرت‌اش را به رخ دیگران نکشیده است.

من نمی‌خواهم تاریخچه فعالیت قانونگذاری وی را، که در طول این دوره، به دو قانون اصلی محدود می‌شود در اینجا بنویسم. آن دو قانون یکی مربوط به احیای مالیات شراب^۲ بود، و دیگری قانون آموزش^۳ که حق

۱. لوئی بناپارت نظریاتش را درباره حکومت در کتابی با عنوان درباره اندیشه‌های ناپلئونی، در ۱۸۳۹ در پاریس منتشر کرده بود [تا].

۲. مجلس مؤسسان تصمیم گرفته بود مالیات شراب را از اول ژانویه ۱۸۵۰ لغو کند، ولی مجلس قانونگذاری در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ دوباره این مالیات را برقرار کرد [تا].

۳. قانون آموزش (قانون فالو) که در ۱۵ مارس ۱۸۵۰ به تصویب رسید مدارس دولتی را زیر نظارت مشترک کلیسا و شهرداری‌ها قرار داد، و مقررات متعدد دیگری هم وضع کرد که به تشدید سلطه کلیسا بر نظام آموزشی انجامید [تا].

بی‌ایمانی را لغو می‌کرد. گرچه شراب نوشیدن برای فرانسویان دشوارتر شد، ولی در عوض آب حقیقی زندگانی را تا بخواهی به حلقشان ریختند.^۱ بورژوازی، از یک سو، با احیای مالیات قدیمی بر شراب اعلام کرد که در نظام قدیمی مالیات، که همگان از آن متنفر بودند، نمی‌توان دست برد؛ اما، با قانون آموزش، از سوی دیگر می‌کوشید توده‌های مردم را در همان حال و هوای روحیات گذشته نگاه دارد تا این سختگیری‌ها را آسان‌تر تحمل کنند. آدمی حیرت می‌کند وقتی که می‌بیند اورلئانیست‌های بورژوا لیبرال، این حواریان قدیمی آیین ولتر و طرفداران آشتی دادن التقاطی علم و ایمان در فلسفه، چگونه راضی شدند که هدایت روح و ذهن فرانسویان را به دشمنان موروئی خویش، یعنی یسوعیان، بسپارند. ولی [تعجبی ندارد]، اورلئانیست و لژیونیمست که بر سر انتخاب مدعی تاج و تخت با هم اختلاف داشتند به خوبی می‌فهمیدند که لازمه سلطه مشترک آنان این است که وسایل سرکوب دو دوره را یکجا جمع کنند، یعنی که ابزارهای به بندگی کشیدن در دوره سلطنت ژوئیه می‌بایست به کمک ابزارهای دوره احیاء سلطنت تکمیل شود.

دهقانان، که همه امیدهای خود را بر باد رفته می‌دیدند، و بیش از هر وقت دیگری، از یک سو زیر بار سنگین ارزانی قیمت غلات، و، از سوی دیگر، زیر فشار عوارض مالیاتی و وام‌های رهنی کمرشان خم شده بود شروع به ایجاد ناآرامی در ایالات کرده بودند. پاسخ ناآرامی‌های آنان را با تعقیب و آزار معلمان، که زیر نظر مقامات کلیسا قرار می‌گرفتند، و شهرداران، که ناگزیر به تبعیت از رؤسای شهربانی‌ها می‌شدند، دادند و

۱. مارکس در اینجا با واژه زندگانی که در اصطلاح آب حیات = eau de vie (= نوعی

عرق) هست بازی می‌کند - م.

یک نظام خبرچینی کامل هم پدید آوردند که هیچ کس از نظارت آن در امان نبود. در پاریس و شهرهای بزرگ، خود ارتجاع به سیمای دوره خودش درمی آید و بیش از آن که سرکوب کند به تحریک به مقابله سرگرم است. در روستاها، برعکس، ارتجاعی است کوتاه بین، بی نزاکت، حقیر، زله کننده، مردم آزار، و، خلاصه، ژاندارم. با این حساب معلوم است که سه سال زندگی در سایه چنین حکومتی زیر سلطه ژاندارمها، که از حمایت کشیشها هم برخوردار بودند، توده های بی سواد را به چه فلاکت اخلاقی ای ممکن بود بکشاند.

صرف نظر از میزان شور و هیجانی که حزب نظم توانست، بر ضد اقلیت، در نطق های خود از بالای تریبون مجلس خرج کند، این نطقها، مانند نطق آن مسیحی که همه حرفاش از «آره، آره، نه، نه» تجاوز نمی کرد، تکواژ بود، تکواژ نه فقط از بالای تریبون بلکه در جراید هم تهی از هر گونه گیرایی، درست مثل معمایی که راه حل آن از قبل معلوم است. خواه سخن بر سر حق ارسال عریضه بود یا بر سر مالیات شراب، از آزادی مطبوعات یا از مبادله آزاد، از باشگاهها یا از سازمان شهرداری، از حمایت از آزادی شخصی یا از مقررات بودجه، از هر دری که سخن در میان بود، شعار همان شعار بود، موضوع همیشه همان موضوع، و حکمی که باید صادر می شد بی گفت و گو، همیشه همان حکم: سوسیالیسم. حتی لیبرالیسم بورژوایی، فرهنگ بورژوایی، اصلاحات مالی بورژوا، همه برجسب سوسیالیستی خوردند. اگر بحث بر سر این بود که راه آهنی در جایی که کانالی در آن وجود داشت بسازند می گفتند این سوسیالیسم است، و اگر می خواستی با چوبدستی از خودت در برابر کسی که با شمشیر به سویت حمله ور شده بود دفاع کنی، باز هم می گفتند سوسیالیسم را ببین!

این فقط یک شیوه ساده بیان، یک «مد»، یا یک تاکتیک حزبی نبود. بورژوازی به خوبی دریافته بود که همه سلاح‌هایی که وی بر ضد فئودالیسم ساخته بود حالا به سوی خود او برگشته، همه وسایل آموزشی که او بنیاد نهاده اکنون بر ضد فرهنگ خاص خود او به کار افتاده، و همه خدایانی که آفریده بوده اکنون ترک‌اش گفته‌اند. می‌دید که همه به اصطلاح آزادی‌های بورژوایی و نهادهای پیشرفت اکنون، چه در پایه اجتماعی و چه در قله موقعیت سیاسی‌اش، به سلطه طبقاتی خود او حمله‌ور شده‌اند و تهدیدی برای آن شمرده می‌شوند، و، بنابراین، همه آن‌ها دیگر «سوسیالیستی» شده بودند. بورژوازی در این تهدید و این حمله، به حق، راز سوسیالیسم را می‌دید، سوسیالیسمی که او بهتر از خود سوسیالیسم، از معنا و گرایش‌اش خبر داشت، همان سوسیالیسمی که موفق نمی‌شود دریابد چرا بورژوازی با سرسختی تمام از هر راهی که وی وارد شود، به روی او گشوده نیست، اعم از این که بر رنج‌ها و مصائب بشری آه و ناله احساساتی سر دهد، یا در قالب مسیحایی‌اش فرارسیدن هزاره عدل و داد و عصر برادری همگانی را موعظه کند، یا به شیوه اومانیست‌ها در باب جان، فرهنگ و آزادی یاوه بیاورد، یا دستگاهی اختراع کند که همه طبقات جامعه در آن با هم به آشتی رسیده‌اند و همه جا غرق در نعمت و فراوانی است.^۱ اما چیزی که بورژوازی از آن سر در نمی‌آورد این بود که نظام مجلس مختص خود او، سلطه سیاسی‌اش هم به طور کلی می‌بایست به نحو مقدر و اجتناب‌ناپذیری به عنوان سوسیالیست محکوم

۱. مارکس در اینجا به گرایش‌های متفاوت سوسیالیسم خرده بورژوایی اواسط قرن هیجدهم اشاره می‌کند. در این تاریخ، سوسیالیسم انقلابی حقیقی، از نظر مارکس و دوستان‌اش، همان کمونیسم بود که «بیانیه کمونیستی» را براساس آن نوشته شده است - م.

شود. تا زمانی که سلطه طبقاتی بورژوازی به طور کامل سازمان نیافته و بیان سیاسی خالص خود را پیدا نکرده بود، تخاصم‌های طبقاتی دیگر طبقات جامعه نیز نمی‌توانست به روشنی بروز کند، و در جایی هم که بروز می‌کرد، این چرخش خطرناک را بیابد که هرگونه مبارزه بر ضد دولت را به مبارزه‌ای بر ضد سرمایه برگرداند. اگر بورژوازی، در هر حرکتی از جامعه چنان می‌نگریست که «نظم» را در خطر می‌دید، چگونه می‌توانست خود را قانع کند که، از نظام بی‌نظمی، از نظام خاص خودش، از نظام پارلمانی، از همان نظامی در رأس جامعه دفاع کند که بنا به گفته یکی از سخنگویان‌اش، جز در مبارزه و از راه مبارزه قادر به زندگی نیست؟ مجلس زندگی‌اش را از بحث و گفت‌وگو دارد، چگونه چنین نظامی می‌تواند بحث و گفت‌وگو را ممنوع کند؟ هر نفعی، هر نهادی از نهادهای اجتماعی، در این نظام به فکرت‌های کلی تبدیل می‌شوند و به عنوان فکرت‌های کلی مورد بحث قرار می‌گیرند. چگونه ممکن است یک نفع، یک نهاد اجتماعی معین، برتر از اندیشه قرار گیرد و خود را به عنوان امر دینی تحمیل کند. یک جدال بیانی در تریبون مجلس مایه بحث و جدل در مطبوعات می‌شود. باشگاه بحث و گفت‌وگوی مجلس دنباله پیدا می‌کند و سرانجام به باشگاه‌های بحث و گفت‌وگوی سالن‌ها و کاباره‌ها ختم می‌گردد. نمایندگانی که دائم هر چیزی را به مرجعیت افکار عمومی حواله می‌دهند، ناچار این حق را برای افکار عمومی می‌پذیرند که بتواند با امضای طومار و عریضه نظرات خویش را بیان کند. نظام مجلس همه چیز را به تصمیم اکثریت موکول می‌کند، پس چرا باید همین حق را از اکثریت بزرگ خارج از مجلس گرفت و مانع از این شد که آن‌ها هم تصمیم خودشان را بگیرند؟ وقتی که در رأس حکومت همه ویولون می‌زنند آیا باید تعجب کنند که بینند توده‌های پایینی به پایکوبی برخاسته‌اند؟

باری، بورژوازی با زدن برچسب «سوسیالیستی» به اموری که پیش از آن به عنوان امور «لیبرال» گرامی‌شان می‌داشت، در واقع اذعان می‌دارد که نفع ویژه‌ی وی حکم می‌کند که خود را از خطرات حکومت بر خود برکنار بدارد؛ که لازم است، برای ایجاد آرامش در کشور، اول از همه مجلس بورژوازی خود را آرام کند؛ که برای دست نخورده نگاه داشتن قدرت اجتماعی‌اش، باید قدرت سیاسی خود را در هم بشکند؛ که بورژواها فقط در صورتی می‌توانند به بهره‌کشی از طبقات دیگر ادامه دهند و از مزایای مالکیت، مذهب، و نظم و امنیت و آرامش برخوردار شوند که طبقه آنها هم از لحاظ سیاسی مثل طبقات دیگر محکوم به نیستی باشد؛ که بورژوازی باید حتماً تاج سلطنت را از دست بدهد تا کیسه پول‌اش را نگاه دارد؛ و بالاخره، اذعان می‌کند که تیغی که باید در حمایت وی آخته باشد ناگزیر شمشیر داموکلسی است آویخته بر بالای سر او.

در زمینه منافع عام بورژوازی، مجلس ملی چندان فعالیتی از خود نشان نداد؛ به عنوان مثال، بحث درباره ساختمان راه آهن پاریس - آوینیون، که در زمستان ۱۸۵۰ شروع شده بود، هنوز آنچنان پیشرفتی نکرده بود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ پایان یابد. بورژوازی یا سرگرم ستمگری و حمایت از ارتجاع بود، یا گرفتار بیماری علاج‌ناپذیر نازایی.

در حالی که کابینه بناپارت به ابتکار وضع قوانینی که با روحیات حزب نظم تدوین شده بودند دست می‌زد، یا در اجرای آن گونه قوانین سختگیری زیاده از حدی از خود نشان می‌داد، رئیس‌جمهور به نوبه خود می‌کوشید با پیشنهادهایی که حماقتی کودکانه در آنها بود، کسب وجهه کند و مخالفت‌اش را با مجلس ملی نشان دهد، و با نوعی نیت پنهانی به همگان بفهماند که فقط اوضاع و احوال مانع از آن است که وی عجالتاً در گنج‌های پنهانی‌اش را به روی مردم بگشاید. پیشنهاد وی برای بالا بردن

حقوق درجه داران به میزان ۴ صدم فرانک در روز و ایجاد نوعی بانک برای دادن وام‌های شرافتی به کارگران از همین مقوله بود. پول گرفتن از مردم به صورت هدیه یا وام چشم‌اندازی بود که وی امیدوار بود از طریق آن توده‌های مردم را فریفته خود کند. همه بصیرت مالی لومپن پرولتاریا، از اعیان گرفته تا عوام، در اهداء و قرض دادن پول خلاصه می‌شود. و منابعی هم که بناپارت می‌توانست بسیج کند به همین خلاصه می‌شد. هرگز مدعی تاج و تختی دیده نشده بود که این سان عامیانه روی عامیانگی توده‌ها حساب و کتابی برای خودش باز کند.

مجلس ملی از این کوشش‌های آشکار بناپارت برای آنکه، به ضرر مجلس، اشتها و وجهه‌ای برای خودش دست و پا کند بارها شکایت کرده و خشم خود را ابراز داشته بود، به ویژه آنکه خطر روزافزونی وجود داشت که این ماجراجو، که از رهگذر بدهی‌های خویش پیوسته تحریک می‌شد و هیچ شهرت مکتسبی هم جلودارش نبود، به اقدامی نومیدانه دست بزند. اختلاف میان حزب نظم و رئیس‌جمهوری به حد خطرناکی رسیده بود که ناگاه رویدادی نامنتظر سبب شد که رئیس‌جمهور پشیمان خود را به آغوش این حزب بیندازد. منظور ما انتخابات میان‌دوره‌ای ۱۰ مارس ۱۸۵۰ است. مقصود از این انتخابات برگزیدن نمایندگان برای کرسی‌های خالی مجلس بود که به علت زندانی شدن یا به تبعید رفتن جمعی از نمایندگان پس از وقایع ۱۳ ژوئن خالی مانده بودند. نامزدهای پاریس فقط سوسیال-دموکرات‌ها بودند. در اینجا مردم حتی موفق شدند اکثریت آراء را به یکی از شورشیان ژوئن ۱۸۴۸، به نام دفلوت، بدهند. خرده بورژوازی پاریسی، دست در دست پرولتاریا، بدین سان انتقام شکست ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ را می‌گرفت. به نظر می‌رسد که غیبت پرولتاریا از صحنه مبارزه در لحظه خطر فقط برای این بوده که در نخستین

فرصت مناسب، با نیروهایی بیشتر و با شعاری دلاورانه‌تر به میدان آید. اوضاع و احوال دیگری سبب شد که خطر پیروزی در این انتخابات حتی نمایان‌تر شود: ارتش در پاریس به نفع آن شورشی و به ضرر رقیب او لاهیت، یکی از وزرای بناپارت، رأی داد، و در ایالات اکثریت ارتشیان به نفع طرفداران مونتانی رأی دادند که در اینجا هم تعداد آراء آنان - هر چند نه به روشنی که در پاریس دیده شد - از رقبایشان بیشتر بود.

بناپارت ناگهان دریافت که انقلاب بر ضد وی قد علم می‌کند. درست مانند ۲۹ ژانویه ۱۸۴۸، یا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ نیز وی خود را پشت سر حزب نظم پنهان کرد. شروع کرد به تعظیم کردن و فروتنانه پوزش خواستن و حتی اعلام آمادگی برای دعوت از هر کابینه‌ای که اکثریت مجلس بخواهد. وی حتی مصرانه از رهبران احزاب اورلئانیست و لژیونیمست، از کسانی چون تیر، بریه، بروگلی، موله، خلاصه همان گروهی که به بورگراو^۱ معروف شده بودند، درخواست کرد که زمام امور دولت را در دست بگیرند. حزب نظم نتوانست از این فرصت استفاده کند. این حزب نه تنها نتوانست قدرتی را که به وی پیشنهاد می‌شد با جسارت تمام به دست گیرد بلکه حتی از واداشتن بناپارت به برگرداندن کابینه‌ای که از اول نوامبر برکنار شده بود نیز عاجز ماند. حزب نظم به این اکتفا کرد که با بخشیدن بناپارت و قبولاندن عضویت باروش در کابینه اوتپول به وی، او را در انظار عمومی خوار و خفیف کند. هنر باروش این

۱. عنوان ۱۷ تن از اورلئانیست‌ها و لژیونیمست‌ها که عضو کمیسیونی از مجلس قانونگذار برای تهیه طرح قانون انتخابات بودند. این عنوان از یکی از نوشته‌های ویکتور هوگو که به زندگانی قرون وسطای آلمان اختصاص داشت گرفته شده بود. «بورگراو» در آلمان به حکام شهرها و ایالات گفته می‌شد. ۱۷ تن عضو آن کمیسیون را به سبب مقاصد ارتجاعی و قدرت‌طلبی‌هایشان «بورگراو» می‌نامیدند. [متا].

بود که در مقام مدعی العموم در دیوان عالی بورژ، یکبار علیه انقلابیان ۱۱ مه، و بار دوم علیه دموکرات‌های ۱۳ ژوئن، به اتهام اقدام آنان بر ضد مجلس ملی، بیداد کرده بود. حوادث بعدی نشان داد که هیچ یک از وزرای بناپارت بیشتر از وی در کاستن از نفوذ مجلس ملی مؤثر نشد و بعد از ۲ دسامبر ۱۸۵۱ هم همین آقای باروش را می‌بینیم که در مقام معاونت سنا نشسته و سیل‌های حسابی چرب شده است. این حضرت در کاسه آتش انقلابیان تف کرده بود تا بناپارت همه آن را یکجا سرکشد.

از سوی دیگر، حزب سوسیال دموکرات هم گویی عجله‌ای نداشت و مرتب این دست و آن دست می‌کرد تا مگر پیروزی خودش مورد سؤال قرار گیرد و از اعتبار آن کاسته شود. ویدال، یکی از نمایندگان جدید پاریس، در ضمن، در استراسبورگ هم رأی آورده و انتخاب شده بود. وی را واداشتند که از انتخاب پاریس چشم‌پوشد و نمایندگی استراسبورگ را بپذیرد. در نتیجه، حزب دموکرات به جای آنکه پیروزی خود را قطعی بشمرد و حزب نظم را وادارد که بی‌درنگ با وی بر سر این پیروزی در عرصه مجلس مبارزه کند، یعنی به جای آنکه رقیب را در لحظه‌ای به مبارزه بخواند که مردم سرشار از شور و شوق بودند و روحیه ارتش هم برای این کار مناسب بود، برعکس، به قدری این پا و آن پا کرد که مردم پاریس به علت تشنجات انتخاباتی جدید در طول ماه‌های مارس و آوریل خسته شدند. بدین‌سان حزب دموکرات باعث شد که هیجان‌های برانگیخته مردم در این فاصله هدر رود، و توان انقلابی به همین موفقیت‌های قانونی قانع شد، و به بازی‌های کوچک و گفتارهای پرآب و تاب و حرکات موهوم سرگرم گردید. حزب دموکرات بدین‌سان به بورژوازی فرصت داد که نیرویش را جمع کند و دست به اقدامات لازم بزند. سرانجام اینکه، حزب دموکرات اجازه داد که از انتخابات ماه مارس

تفسیری احساساتی ارائه شود، تفسیری که با انتخابات تکمیلی ماه آوریل، و گزینش اوژن سو، از قوت انتخابات ماه مارس می‌کاست. خلاصه، این حزب کاری کرد که ۱۰ مارس به شوخی آوریل تبدیل شد. اکثریت مجلس متوجه ضعف رقیب شد. آن ۱۷ تن «بورگراو»ی که بناپارت رهبری و مسئولیت حمله را به آنان وا گذاشته بود، قانون انتخاباتی جدیدی تهیه کردند که تسلیم آن به مجلس به عهده آقای فوشه - که خودش خواسته بود این افتخار به او داده شود - گذاشته شد. ۸ ماه مه، آقای فوشه قانونی را به مجلس آورد که حق رأی عمومی را لغو می‌کرد، و مقرر می‌داشت که انتخاب کنندگان می‌بایست دست‌کم سه سال در محل انتخاب سابقه اقامت داشته باشند؛ معنای این قضیه برای کارگران این بود که آنان برای اثبات این سابقه اقامت سه ساله به گواهی کارفرمایان خود نیاز داشتند.

دموکرات‌هایی که در طول مدت مبارزات انتخاباتی قانونی دم از انقلاب می‌زدند و حرکات‌شان نمود انقلابی داشت، حالا که لازم بود اسلحه به دست ثابت کنند که پیروزی انتخاباتی‌شان جدی است، برعکس، طرفداران قانون شدند و مرتب از نظم، از «آرامش باشکوه»، از اقدام قانونی دفاع می‌کردند؛ به عبارت دیگر، نشان دادند که مطیع کورکورانه اراده ضدانقلاب هستند که می‌خواست قانون خود را بر آنان تحمیل کند. در جریان بحث‌های مجلس، مونتانی، در مقابل شور و شوق انقلابی حزب نظم، رفتار ملایم مرد موقری را از خود نشان داد که نمی‌خواهد پایش را از حدود قانونی فراتر نهد، و با سرکوفت زدن دائمی‌اش به حزب نظم به خاطر اقدامات انقلابی وی اشک حزب نظم را درآورد. حتی نمایندگانی که تازه انتخاب شده بودند کوشیدند با رفتار محترمانه و موقرانه خویش ثابت کنند کسانی که آن‌ها را آنارشیست

می دانستند و می گفتند انتخاب آنان در حکم پیروزی انقلاب است چه قدر اشتباه می کرده اند. روز ۳۱ ماه مه، قانون جدید انتخابات به تصویب رسید. مونتانی به همین بسنده کرد که اعتراض خود را بی سر و صدا به ریاست محترم مجلس ابلاغ کند. به دنبال قانون جدید انتخابات، قانون تازه ای درباره مطبوعات تصویب شد که با آن تمامی جراید انقلابی را به کلی تار و مار کردند^۱. این جراید سزاوار همین سرنوشت بودند. پس از توفان نوحی که بدین سان آمد و سپری شد فقط *لوناسیونال* و *لاپرس*، دو روزنامه بورژوازی، به عنوان دو سنگر مقدم انقلاب باقی ماند.

گفتیم که رهبران دموکرات چگونه، در ماه های مارس و آوریل، هر چه در توان داشتند به کار بستند تا مردم پاریس را در نبردی موهوم درگیر کنند، و چگونه، بعد از ۸ مه، به هر کاری دست زدند تا توجه مردم را از مبارزه حقیقی برگردانند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که سال ۱۸۵۰ از نظر فراوانی و رونق صنعتی و بازرگانی یکی از درخشان ترین سال ها بود، و، در نتیجه، پرولتاریای پاریسی در طول این سال فرصت سر خاراندن نداشت. ولی قانون انتخاباتی ۳۰ مه پرولتاریا را از هرگونه مشارکت در قدرت سیاسی محروم می کرد. این قانون حتی اجازه به میدان آمدن برای مبارزه را هم به پرولتاریا نمی داد. با این قانون، کارگران در واقع به صورت گروهی محروم از حقوق اجتماعی به حاشیه جامعه رانده می شدند و همان موقعیتی را پیدا می کردند که پیش از انقلاب فوریه داشتند. کارگران، با سپردن زمام حرکت خود به دست دموکرات ها، در رویدادی اینچنین، و با رضایت دادن به امتیازهای رفاهی موقت در حدی

۱. قانون مطبوعات ۱۶ ژوئیه ۱۸۵۰ مقرر می کرد که هر روزنامه ای می بایست دست کم ۲۴۰۰۰ فرانک ودیعه به صندوق دولت بریزد، و عوارض دیگری برای هرگونه نشریه

ادواری دیگر در نظر گرفت [تا].

که حتی نفع انقلابی طبقه خویش را زیر پا می‌نهادند، از این افتخار که طبقه‌ای فاتح باشند چشم می‌پوشیدند، تسلیم سرنوشت خود می‌شدند و ثابت می‌کردند که شکست ژوئن ۱۸۴۸ با آنان کاری کرده بود که دیگر تا سال‌ها قادر به هیچ مبارزه‌ای نبودند و فرایند تاریخی ناگزیر می‌بایست دوباره از فراز سر آنان دنبال شود. و اما دموکرات‌های خرده بورژوازی که روز ۱۳ ژوئن فریاد می‌زدند: «اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشان‌شان خواهیم داد!»، اینان به خودشان این طور تسلی می‌دادند که اقدام ضدانقلابی‌یی که هیچکدام آنان را بی‌نصیب نگذاشته بود چیز مهمی نیست، و قانون ۳۱ مه هم قانون نیست. در دومین یک‌شنبه ماه مه ۱۸۵۲ هر فرانسوی به پای صندوق‌های رأی خواهد رفت، به دستی ورقه رأی، و به دست دیگر قبضه شمشیر. همین گونه پیشگویی‌ها کافی بود که اینان را آرام کند. بالاخره، نوبت به ارتش رسید که رؤسایش وی را به خاطر انتخابات مارس و آوریل ۱۸۵۰ توییح کردند، همچنان که برای انتخابات ۲۹ مه ۱۸۴۹ هم توییح شده بود. ولی، ارتش این بار مصممانه به خود می‌گفت: «انقلاب برای بار سوم نخواهد توانست ما را بفریبد!»

قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ در واقع «کودتای» بورژوازی بود. همه پیروزی‌های قبلی بورژوازی بر انقلاب فقط خصلت موقتی داشتند. کافی بود مجلس وقت عوض شود تا آن پیروزی‌ها مورد سؤال قرار گیرند. سرنوشت آن پیروزی‌ها بسته به این بود که دست تصادف در انتخابات عمومی تازه چه پیش بیاورد، و تاریخ انتخابات از ۱۸۴۸ به این سو هم به نحو قاطعی ثابت می‌کرد که سلطه عملی بورژوازی هر چه بیشتر می‌شد از نفوذ اخلاقی وی بر توده‌های مردم کاسته می‌گردید. مردم در رأی‌گیری عمومی ۱۰ مارس به نحو روشنی بر ضد سلطه بورژوازی نظر داده بودند. بورژوازی هم با الغاء حق رأی عمومی به مردم پاسخ داد. بنابراین، قانون

۳۱ مه نوعی تجلی جبرهای مبارزه طبقاتی بود. از سوی دیگر، برای آنکه انتخاب رئیس جمهوری اعتبار قانونی داشته باشد، بنا به مفاد قانون اساسی، اخذ دست کم ۲ میلیون رأی لازم بود. اگر هیچ یک از نامزدهای ریاست جمهوری این دو میلیون رأی را نمی آوردند، مجلس ملی موظف بود از بین سه کاندیدایی که بیشتر رأی آورده بودند یکی را برگزیند. آن موقعی که مجلس مؤسسان این قانون را وضع کرده بود، ده میلیون رأی دهنده روی فهرست‌های انتخاباتی ثبت نام کرده بودند. بنابراین، مطابق قانون اساسی، رأی یک پنجم ملت برای انتخاب رئیس جمهوری کفایت می‌کرد. قانون ۳۱ مه درست سه میلیون رأی دهنده را از فهرست‌های انتخاباتی حذف کرد، تعداد رأی دهندگان را به هفت میلیون نفر کاهش داد، ولی همان حداقل دو میلیون رأی را برای اعتبار بخشیدن به انتخاب ریاست جمهوری نگاه داشت. در نتیجه، حداقل قانونی آراء ملت برای انتخاب ریاست جمهوری از یک پنجم به تقریباً یک سوم افزایش می‌یافت، یعنی که با این قانون به هر کاری دست زدند تا انتخاب رئیس جمهور از دست ملت خارج شود و به دست مجلس ملی بیفتد. بدین سان، با قانون ۳۱ مه، به نظر می‌رسید که حزب نظم موقعیت سلطه‌گر خویش را از دو جهت تحکیم کرد، زیرا انتخاب مجلس ملی و گزینش رئیس جمهوری هر دو را به درج‌ازن‌ترین بخش جامعه سپرد.

به محض آنکه بحران انقلابی فرو نشانده شد و حق رأی عمومی لغو گردید مبارزه میان بناپارت و مجلس ملی بی درنگ از سر گرفته شد. حقوق بناپارت در قانون اساسی ۶۰۰,۰۰۰ فرانک تعیین شده بود. هنوز از استقرار وی در کاخ ریاست جمهوری شش ماه نگذشته بود که وی موفق شد این مبلغ را دو برابر کند. اودیلون بارو، در واقع، توانست موافقت مجلس مؤسسان را برای اضافه حقوق سالانه‌ای به مبلغ ۶۰۰,۰۰۰ فرانک بگیرد که می‌بایست صرف مخارج به اصطلاح نمایندگی‌ها شود. بعد از ۱۳ ژوئن هم بناپارت زمزمه‌هایی از همین گونه را ساز کرده بود، ولی کوشش‌های او این بار در نزد بارو بازتاب موفقیت‌آمیزی نیافت. پس از ۳۱ مه، بناپارت بی درنگ از فرصت استفاده کرد و وزرایش را واداشت تا اضافه حقوقی به مبلغ ۳ میلیون فرانک به مجلس پیشنهاد کنند. ولگردی و ماجراجویی‌های طولانی‌اش در زندگی شاخک‌های حساسی به وی داده بود که به کمک آن‌ها زود درک می‌کرد که در چه فرصت‌های مناسبی می‌توان از بورژواها پول بیرون کشید. این در واقع نوعی باج‌خواهی به قاعده^{*} رسمی بود. مجلس ملی توانسته بود با استفاده از کمک و همدستی وی حرمت حاکمیت ملی مردم را بشکند.

وی مجلس را تهدید می‌کرد که این جنایت را در دادگاه مردم افشاء خواهد کرد، مگر آنکه مجلس سر کیسه را شل کند و این ۳ میلیون حق‌السکوت را پردازد. او در واقع به ازاء هر نفر رأی‌دهنده فرانسوی که با کمک وی از جریان انتخابات کنار گذاشته شده بود یک فرانک پول رایج و در جریان را طلب می‌کرد که در کل دقیقاً سه میلیون فرانک می‌شد. خود او که منتخب شش میلیون نفر بود، بعد از آنکه همه چیز تمام شد، تقاضای جبران عدم النفع آرائی را می‌کرد که می‌پنداشت از وی ربوده‌اند. کمیسیون مجلس که مأمور رسیدگی به این درخواست بود به متقاضی مزاحم جواب رد داد. جراید طرفدار بناپارت شروع به تهدید کردند. مجلس در لحظه‌ای که خودش اصلی را زیر پا گذاشته و به طور قطع با توده‌های مردم بریده بود آیا در مقامی بود که با رئیس جمهوری قطع رابطه کند؟ آن پیشنهاد اضافه حقوق سالانه رد شد، اما در عوض با یک اضافه حقوق ۲,۱۶۰,۰۰۰ فرانکی^۱ برای یک بار موافقت کردند. مجلس این کار را با بی‌میلی انجام داد که نشان دهد از ته دل به این کار راضی نبوده است؛ و بدین سان دو ضعف از خود نشان داد، یعنی هم پول داد و هم ضعف خود را آشکار کرد. بعدها خواهیم دید که بناپارت این پول‌ها را برای چه منظوری می‌خواست. بعد از این پیشدرآمد نامطبوع، بی‌درنگ پس از الغاء حق رأی عمومی، که طی آن بناپارت رفتار خوار و خفیف شده‌ای را که در بحران مارس و آوریل داشت کنار گذاشت، و نوعی بی‌اعتنائی تحریک‌کننده نسبت به مجلس غاصب را در پیش گرفت، مجلس ملی برگزاری جلسات خود را از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر، به مدت سه ماه به تعویق انداخت. مجلس، برای جانشینی خود کمیسیونی دائمی

۱. در متن فرانسوی ۲,۱۶۸,۰۰۰ فرانک آمده - م.

مرکب از ۱۸ عضو را برگزید که هیچ نماینده‌ای از طرفداران بناپارت در بین اعضای آن نبود، ولی چند تن جمهوریخواه معتدل در بین آنان دیده می‌شد. کمیسیون دائمی ۱۸۴۹ فقط از اعضای حزب نظم و چند تن طرفدار بناپارت تشکیل می‌شد. ولی آن موقع، حزب نظم مخالفتی دائمی با انقلاب نشان می‌داد. در حالی که این بار جمهوری پارلمانی بود که مخالفت دائمی با رئیس‌جمهور را شعار خود قرار داده بود. بعد از قانون ۳۱ مه، حزب نظم دیگر جز همین یک رقیب کس دیگری را در برابر خود نمی‌دید. هنگامی که مجلس ملی دوباره در نوامبر ۱۸۵۰ تشکیل جلسه داد، کاملاً پیدا بود که به جای جنگ و گریزهای بی‌اهمیت پیشین مجلس با رئیس‌جمهور، نبردی بی‌امان، نوعی جنگ مرگ و زندگی، میان این دو قدرت اجتناب‌ناپذیر شده است.

مثل سال ۱۸۴۹، حزب نظم در تعطیلات این سال مجلس، خود به چند شاخه متفاوت تقسیم شده بود که هر کدام از آن‌ها سرگرم دسیسه بازی‌های خودشان در موضوع احیاء سلطنت بودند، دسیسه‌هایی که با مرگ لوئی فیلیپ [در ۲۶ اوت ۱۸۵۰] جان تازه‌ای گرفته بود. شاه مورد نظر لژیتمیست‌ها، هانری پنجم، حتی یک کابینه واقعی تشکیل داده بود که مقر آن در پاریس بود و بعضی از اعضای کمیسیون دائمی هم عضو آن بودند. بنابراین، بناپارت هم به سهم خویش، خود را محق می‌دید که گشت و گذاری در ایالات فرانسه راه بیندازد، و به حسب حال و هوای فکری مردم شهری که وی افتخار حضور خود را به آن می‌داد، طرح‌های مورد نظر خود را در مسئله احیاء سلطنت به نحوی کم و بیش مخفی یا آشکار، علنی سازد و طرفدارانی برای خود دست و پا کند. در این سفرها، که مونیاتور، روزنامه بزرگ رسمی، و نیز مونیاتورهای کوچک غیر رسمی بناپارت، کاری جز این نداشتند که از آن‌ها به عنوان سفرهای پیروزمندانه

یاد کنند، بناپارت دائم از سوی وابستگان جمعیت ۱۰ دسامبر^۱ همراهی می‌شد. این جمعیت در ۱۸۴۹ تأسیس شده بود. به بهانه تأسیس یک انجمن نیکوکاری، «لومپن»‌های پاریسی را در شاخه‌های مخفی سازمان داده بودند، که مأمورانی از بین اعضای طرفدار بناپارت در شهربانی در رأس هر کدام از آن‌ها قرار داشتند و کل جمعیت هم زیر نظر یک ژنرال هوادار بناپارت فعالیت می‌کرد. از هزینه‌گردهای آس و پاس که معلوم نبود ممر معاش‌شان از کجاست، و اصل و نسب‌شان هم از آن بدتر، گرفته تا ماجراجویان و ته‌مانده‌های فاسد بورژوازی، ولگرد، سرباز اخراجی، محکوم به اعمال شاقه تازه از زندان مرخص شده، فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاه‌بردار، شیاد، گدای سرگذر، جیب‌بر، شعبده‌باز، قمارباز، پانداز، مالک روسپی‌خانه، حمال، عریضه‌نویس دم‌پست‌خانه، ویولون‌زن سرکوچه، کهنه فروش، چاقو تیزکن، سفیدگر، فقیر دم در، خلاصه، تمامی این انبوه بی‌سروسامان، وارفته و بی‌سرپناه ثابت که فرانسوی‌ها معمولاً «کولی»^{*} خطاب‌شان می‌کنند، در بین اعضای این جمعیت دیده می‌شدند. با عناصری از این دست، و اینچنین نزدیک به خود وی بناپارت بدنه جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت به این معنا «جمعیت نیکوکاری» بود که همه اعضای آن، درست مثل خود بناپارت، این نیاز را حس می‌کردند که باید برای خودشان به ضرر ملت زحمتکش نیکوکاری کنند. این بناپارت، که در اینجا ریاست «لومپن»‌ها را به عهده می‌گیرد، بناپارتی که فقط در همین مقام است که می‌تواند منافی را که شخصاً دنبال می‌کند، در هزاران چهره، باز بیابد، بناپارتی که در این

۱. جمعیت ۱۰ دسامبر را کارلیه، رئیس شهربانی پاریس، تأسیس کرده بود و ژنرال پیات دوست بناپارت در رأس آن قرار داشت [تا].

تفاله‌ها، در این زباله، در این فاضلاب همه طبقات جامعه، یگانه طبقه‌ای را که می‌تواند بی‌چون و چرا بر آن تکیه کند باز می‌شناسد، آری این بناپارت، بناپارت حقیقی، بناپارت بی‌کم و کسر* است. هرزه‌گرد کهنه کاری که زندگی تاریخی ملت‌ها، و شهریارهایشان، همه از نظر وی نوعی کم‌دی به نازل‌ترین معنای کلمه، نوعی بالماسکه‌اند که در آن لباس‌ها، کلمات و اطوار اعلا فقط برای سرپوش گذاشتن بر حقیرترین فرومایگی‌ها هستند. اینجا است که هنگام سفرش به استراسبورگ از یک لاشخور دست‌آموز سوئیسی به عنوان مظهر عقاب ناپلئونی استفاده می‌شود. و هنگام ورودش به بولونی، چند تا از نوکرهای لندن‌اش را با می‌دارد که به عنوان نمایندگان ارتش با اونیفورم ارتش فرانسه در التزام رکاب باشند^۱. در جمعیت ۱۰ دسامبرش هم ۱۰,۰۰۰ گدای ولگرد را جمع کرده بود که می‌بایست نقش مردم را بازی کنند، درست مثل کلاوس زتل^۲ که می‌خواست نقش شیر را بازی کند. در وجود این آدم، حتی زمانی که خود بورژوازی کامل‌ترین کم‌دی‌اش را به جدی‌ترین شیوه‌ای که در جهان دیده شده، چنان بازی می‌کرد که هیچ قاعده‌ای از قواعد اعتباربخش نمایش فرانسه در آن نادیده گرفته نشده بود، حتی وقتی که

۱. لوئی بناپارت در دوران پادشاهی ژوئیه کوشیده بود از طریق شوراندن برخی از پادگان‌های ارتش کودتایی راه بیندازد. در ۳۰ اکتبر ۱۸۳۶ به کمک چند افسر طرفدار بناپارت در هنگ توپخانه پادگان استراسبورگ را به شورش واداشت. ولی ساعاتی بعد شورشیان خلع سلاح شدند و بناپارت دستگیر و به آمریکا تبعید شد. در ۶ اوت ۱۸۴۰، دوباره با گروه کوچکی از توطئه‌گران به بولونی وارد شد و سعی کرد پادگان آنجا را به شورش وادارد. ولی این تلاش بی‌نتیجه ماند و لوئی بناپارت به زندان ابد محکوم گردید. بناپارت در ۱۸۴۶ به انگلیس گریخت. [متا].

۲. نام بافنده‌ای در کم‌دی شکسپیر: رؤیای نیمه‌شب تابستان. وی در یکی از پرده‌های این نمایش می‌خواهد نقش شیر را بازی کند [تا، فا].

خود بورژوازی نیمی فریب خورده و نیمی سرشار از اعتقاد، به شکوه و عظمت بازی هنرمندانه‌اش باور داشت، وجه ماجراجویانه شخصیت‌اش می‌چربید و کمدی را جدی نمی‌گرفت. فقط در هنگامی که وی از شر رقیب ظفر نمون خویش خلاص می‌شود، و به مقامی می‌رسد که نقش امپراتورانه‌اش را جدی می‌گیرد و، از آنجا که نقاب ناپلئونی به چهره زده است خیال می‌کند نماینده ناپلئون حقیقتی است، آری فقط در این لحظه است که خود او قربانی جهان‌بینی خودش می‌شود، و در قالب پهلوان پنبه سنگین و رنگینی فرو می‌رود که تاریخ دیگر از نظر او کمدی نیست، بلکه کمدی وجود خود را به جای تاریخ می‌گیرد. جمعیت ۱۰ دسامبر برای بناپارت حکم کارگاه‌های ملی^۱ را در مقابل کارگران سوسیالیست داشت، یا حکم گارد سیار^۲ را برای جمهوریخواهان بورژوا. یعنی نیروی جنگنده ویژه حزب بناپارت را تشکیل می‌داد. در سفرهایی که بناپارت به گوشه و کنار کشور می‌کرد، افراد شاخه‌های ویژه این جمعیت را سوار قطارها می‌کردند و مأموریت‌شان این بود که تظاهرات «خودجوش» برای رئیس جمهور راه بیندازند، و نشان دهند که مردم، با فریادهای «زنده باد

۱. مترجم فرانسوی موضوع بالا را «کارگران ملی» (Les ouvriers nationaux) ترجمه کرده است. منظور از کارگاه‌های ملی، کارگاه‌هایی بود که پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به دستور دولت تشکیل شد و کارگران وابسته به حزب سوسیال دموکرات در آن عضویت داشتند. هدف این بود که هم نظریات سوسیالیستی لوئی بلان درباره سازمان دادن به کار در بین کارگران بی‌اعتبار شود و هم از این کارگاه‌ها برای مبارزه با کارگران انقلابی بهره‌برداری کنند. اما این نقشه‌ها عقیم ماند. و این کارگاه‌ها روحیه سوسیالیست و مبارزه‌جوی کارگران را بالا برد. سرانجام دولت با فرمان ۳ ژوئیه ۱۸۴۸ این کارگاه‌ها را منحل کرد [متا].

۲. Garde mobile، که به موجب فرمان دولت در ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ برای مبارزه با توده‌های انقلابی تشکیل شده بود - م.

امپراتور!»،* به استقبال او آمده‌اند، و در صورت لزوم، و البته با حمایت پلیس، با فحش و توسری به مقابلهٔ جمهوریخواهان بروند. وقتی هم که بناپارت از سفر برمی‌گشت و به پاریس می‌رسید، همین جمعیت مأموریت داشت پیشقراول مستقبلمان را تشکیل دهد تا از هرگونه تظاهرات مخالفی جلوگیری شود و در صورت بروز چنین تظاهراتی مردم را متفرق کنند. جمعیت ۱۰ دسامبر مال بناپارت بود، ساختهٔ دست او و محصول فکر خود او بود. هر چه را که بناپارت از آن خود می‌کند، به نیروی اوضاع و احوال است که آن چیز به وی داده شده است، و هر چه را که انجام می‌دهد، اوضاع و احوال است که آن را برای وی انجام می‌دهد، به عبارت دیگر، کار بناپارت فقط این است که از اعمال دیگران تقلید کند. ولی، امان از وقتی که خود او در مقابل شهروندان باشد و به زبان رسمی نظم، مذهب، خانواده و مالکیت با آنان سخن بگوید، در حالی که جماعتی مخفی، متشکل از کلاهبرداران و دزدان، جمعیت بی‌نظمی، فحشا و تجاوز، گوش تا گوش پشت سر وی ایستاده‌اند؛ اینجا دیگر خودِ خودِ او است، صحنه‌گردان اصلی همهٔ امور، و تاریخ جمعیت ۱۰ دسامبر نیز همانا که تاریخ شخص او است. یک بار استثنائاً اتفاق ناگواری رخ داد: تنی چند از نمایندگان وابسته به حزب نظم سروکارشان با چوب و چماق دسامبریون افتاد. مهم‌تر از این، کمیسر پلیس، یون، که مأمور انجام وظیفه در مجلس و تأمین امنیت آنجا بود، بر اساس گزارش آله نامی، به کمیسیون دائمی اطلاع داد که شاخه‌ای از «دسامبریون» تصمیم به قتل ژنرال شانگاریه و دوپن،

۱. مارکس در متن آلمانی تعبیر جماعتی مخفی را به کار برده است که اشاره‌ای است به دو شخصیت تبه‌کار از شخصیت‌های نمایش‌نامهٔ شیللر، *راهزنان*. مترجم انگلیسی هم به همین ترتیب عمل کرده. اما در این مورد از روش مترجم فرانسوی پیروی کردیم - م.

رئیس مجلس، گرفته و حتی آدم‌های مأمور این کار را هم تعیین کرده‌اند. معلوم است که دوپن دچار چه ترس و وحشتی شد. به نظر می‌رسید که مجلس ناگزیر خواهد شد به‌زودی تحقیقی درباره جمعیت ۱۰ دسامبر انجام دهد، که اگر انجام می‌گرفت پته تمام اعمال زیرزمینی طرفداران بناپارت روی آب می‌افتاد. قبل از آنکه جلسه مجلس تشکیل شود، بناپارت پیشدستی کرد و جمعیت‌اش را به احتیاط، منحل کرد، البته فقط روی کاغذ، چرا که در پایان سال ۱۸۵۱، کارلیه، رئیس شهربانی، طی یادداشت مفصلی به بناپارت، بیهوده سعی کرده بود وی را وادارد که به انحلال واقعی این جمعیت رضایت دهد.

جمعیت ۱۰ دسامبر می‌بایست به عنوان ارتش شخصی بناپارت تا زمانی انجام وظیفه کند که وی موفق شود ارتش منظم فرانسه را به یک جمعیت ۱۰ دسامبر گسترده تبدیل کند. نخستین اقدام بناپارت در این جهت اندکی پس از تعطیل موقت مجلس ملی، آن‌هم با استفاده از پولی که وی دقیقاً برای همین منظور از مجلس گرفته بود، صورت گرفت. بناپارت به عنوان آدمی معتقد به سرنوشت، به این نتیجه رسیده بود که برخی نیروهای مافوق همه وجود دارند که بشر، بخصوص اگر سرباز باشد، نمی‌تواند در برابر آن‌ها مقاومت کند. او در صف مقدم این‌گونه نیروها، سیگار برگ، شامپانی، گوشت سرد طیور، و کالباس سیردار را قرار می‌داد. به همین دلیل، شروع کرد به پذیرایی از افسران و درجه‌داران با گوشت سرد طیور و کالباس سیردار در تالارهای «الیزه». روز ۳ اکتبر همین «مانور» را در سان دیدن از نظامیان سن‌مور، و، روز ۱۰ اکتبر، در مقیاسی وسیع‌تر در بازدید از نظامیان ساتوری تکرار کرد. عمو از لشکرکشی‌های اسکندر کبیر در آسیا یاد می‌کرد، و برادرزاده از لشکرکشی‌های

باکوس^۱ در همانجا. اسکندر کبیر البته نیمه خدایی بیش نبود، در حالی که باکوس خدا بود، و مهم‌تر از همه خدای حامی جمعیت ۱۰ دسامبر بود. پس از سان دیدن ۳ اکتبر، کمیسیون دائمی، وزیر جنگ اوتپول را برای ادای توضیحات فرا خواند. وزیر جنگ قول داد که نظیر این گونه بی‌انضباطی‌ها دیگر تکرار نخواهد شد. و ۱۰ اکتبر که بناپارت برای سان دیدن سپاه به ساتوری رفت همه فهمیدند که بناپارت تا چه حد به این جور قول‌ها وفا می‌کند. در هر دو سان، ژنرال گارنیه به عنوان فرماندهی عالی ارتش در پاریس، هدایت جریان را به عهده داشت. وی که در عین حال عضو کمیسیون دائمی، رئیس گارد ملی، «ناجی» ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، «باروی جامعه»، نامزد حزب نظم برای مقام ریاست جمهوری، و ژنرال مونکی مورد نظر هر دو خاندان سلطنتی، بود تا آن روز هیچ‌گاه قبول نکرده بود که تابع وزیر جنگ است. او همیشه به قانون اساسی جمهوری خندیده و همواره با نوعی حمایت ممتاز و مبهم از بناپارت تبعیت کرده بود. اما ناگهان همه دیدند که وی در مقابل وزیر جنگ از انضباط دفاع می‌کند و در مقابل بناپارت از قانون اساسی.

در حالی که روز ۱۰ ژوئن بخشی از سواره نظام فریادهای «زننده باد ناپلئون، زننده باد کالباس»^{*} سر داده بود، شانگاریه ترتیبی داد که دست کم از پیاده نظام، که زیر فرماندهی دوستش نومیر رژه می‌رفت، صدایی برنخیزد. وزیر جنگ، برای اینکه نومیر را تنبیه کند، به تحریک بناپارت، وی را از مقام فرماندهی‌اش در پاریس، به بهانه اینکه فرماندهی لشکرهای ۱۴ و ۱۵ را به وی می‌سپرند، برداشت. نومیر این جابه‌جایی را

۱. باکوس یا دیونیزوس، خدای شراب. بعد از افسانه‌های مربوط به فتوحات اسکندر، افسانه‌هایی درباره لشکرکشی باکوس به هند و دیگر کشورهای آسیا بر سر زبان‌ها افتاد. [فا].

پذیرفت و بعد مجبور شد استعفا بدهد. شانگاریه، به نوبه خودش، در ۱۲ نوامبر، فرمانی صادر کرد که در آن واحدهای مسلح از هر گونه هورا کشیدن و تظاهرات سیاسی ممنوع شده بودند. ورق پاره‌های حلقه بگوش «الیزه» به شانگاریه حمله ور شدند، و جراید نوکر حزب نظم به بناپارت. کمیسیون دائمی مرتب جلسات غیر علنی تشکیل می‌داد که در آن‌ها چند بار پیشنهاد شد اعلام کند که وطن در خطر است. ارتش ظاهراً به دو اردوی متخاصم که هر کدام ستاد کل خودشان را داشتند تقسیم شده بود، یکی از این ستادها در «الیزه»، مقر اقامت بناپارت بود، دیگری در کاخ توپلری که شانگاریه آنجا سکونت داشت. یک لحظه چنین به نظر رسید که همه منتظر تشکیل جلسه مجلس ملی‌اند که علامت شروع نبرد را بدهد. مردم فرانسه از این درگیری‌های میان بناپارت و شانگاریه خشنود بودند، مثل آن روزنامه‌نگار انگلیسی که قضیه را به شرح زیر توصیف کرد: «خدمه سیاسی فرانسه با جاروهای کهنه‌شان گدازه‌های سوزان انقلاب را از سر راه برمی‌دارند و ضمن این کار با همدیگر هم کلنجار می‌روند.»

در این بین، بناپارت، وزیر جنگ کابینه اوتپول را با شتاب از مقامش برکنار کرد و به الجزایر فرستاد، و ژنرال شرام را به جای وی به وزارت جنگ گماشت. وی روز ۱۲ نوامبر پیام بسیار مفصلی به مجلس فرستاد پر از ستایش از نظم، سرشار از روح آشتی، تبعیت از قانون اساسی، که از همه چیز و همه کس سخن می‌گفت جز مسائل حاد* آن روزها. در این پیام در ضمن به صورت گذرا اشاره شده بود که بنا به تصریح قانون اساسی تنها رئیس جمهور از اختیار فرماندهی نیروهای مسلح برخوردار است. پیام نامبرده با این عبارات باشکوه تمام می‌شد:

فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است... من، که جز به

سوگندی که ادا کرده‌ام مقید به چیز دیگری نیستم خواهم کوشید در محدوده دقیق‌تری که در همان سوگند برایم تعیین شده است باقی بمانم... من برگزیده مردم‌ام، و قدرت خویش را تنها مدیون ایشان هستم، بنابراین تا جایی که به من مربوط می‌شود، همواره مطیع اراده همان مردمی که از طریق قانونی بیان شده باشد خواهم بود. اگر شما مردم در جریان این نشست مجلس تصمیم به تجدید نظر در قانون اساسی بگیرید، در آن صورت مجلس مؤسسانی برای تنظیم وضع قوه اجرائی تشکیل خواهد شد. در غیر این صورت، مردم، با شکوه تمام، تصمیم خود را در سال ۱۸۵۲ اعلام خواهند کرد. اما، راه‌حل‌های مورد نظر در آینده هر چه باشند بهتر است بر این نکته توافق داشته باشیم که هرگز نگذاریم سوداهای شخصی، رویدادهای نامنتظر و اعمال خشونت برای تصمیم‌گیری درباره سرنوشت یک ملت بزرگ پا در میان بگذارند... آنچه، قبل از هر چیز، توجه مرا به خود معطوف داشته است این نیست که در ۱۸۵۲ چه کسی بر فرانسه حکومت خواهد کرد، بلکه این مطلب است که از فرصت باقیمانده‌ای که در اختیار دارم استفاده کنم تا در این فاصله هیچگونه اختلال و آشوبی رخ ندهد. من با صمیمیت تمام، قلبم را به روی شما گشوده‌ام: شما هم به صداقت من با اعتمادتان، و به نیت نیکویم با همکاری‌هایتان پاسخ خواهید داد، باقی مسائل موکول به اراده الاهی است.

زبان محترمانه سالوسانه معتدل و سرشار از توضیح واضحات خداپسندانه بورژوازی در اینجا، از قول ریاست والای جمعیت ۱۰ دسامبر، و قهرمان گشت و گذارهای سن‌مور و ساتوری، در قالب عمیق‌ترین معنای خود متجلی می‌شود.

«بورگراو»های حزب نظم حتی یک لحظه هم تردید نکردند که این برون ریزی احساسات قلبی صادقانه است و باید به آن اعتماد کرد. آنان که به علت سال‌های متمادی سوگند خوردن این کار دیگر برای‌شان عادی شده بود، چیزی که در صفوف خود کم نداشتند سوگندشکنان کارآزموده و کهنه کار بود. قسمتی از پیام که به ارتش مربوط می‌شد از نظر آنان مخفی نماند. و از این که دیدند در این پیام با روده درازی تمام از قوانین به تازگی به تصویب رسیده سخن رفته ولی مهم‌ترین آن قوانین، یعنی قانون انتخابات از سر دلسوزی و مصلحت به سکوت برگزار شده است، و برعکس، انتخاب ریاست جمهوری، در صورتی که به تجدید نظر در قانون اساسی نیازی نباشد، به رأی مردم در سال ۱۸۵۲ واگذار شده است البته دچار خشم و اندوه شدند. قانون انتخابات غل و زنجیری بود بر پای حزب نظم که مانع حرکت و به طریق اولی مانع حمله‌هایش می‌شد. از این گذشته، بناپارت با منحل کردن رسمی جمعیت ۱۰ دسامبر و با برکنار کردن وزیر جنگ اوتپول از سمت خود، نیروهای بلاگردان [لازم] را با دست خویش در پای مام میهن قربانی کرده بود. او با این کار از اهمیت برخورداری که همه انتظارش را داشتند کاسته بود. بالاخره، حزب نظم هم به سهم خویش می‌کوشید تا از هر گونه تعارض قطعی با قوه اجرائی بپرهیزد، تخفیف‌اش دهد یا مانع از آن شود که سروصدایش بالا گیرد. اینان از ترس آنکه پیروزی‌های به دست آمده بر انقلاب را از دست ندهند رضایت می‌دادند که میوه‌چینی از این پیروزی‌ها از آن رقبایشان باشد. «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» این ندایی بود که حزب نظم از فوریه به بعد به انقلاب می‌داد، و ندایی بود که بناپارت در پیام خویش به حزب نظم می‌داد: «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» بناپارت دست به کارهایی می‌زد که بوی غصب انحصاری

قدرت را می داد، ولی حزب نظم با هر سروصدایی که علیه این گونه کارها به راه می انداخت و هر بار که آن‌ها را با مالیخولیای خود تفسیر می کرد به ایجاد «بی‌نظمی» متهم می شد. از کالباس‌های «ساتوری»، اگر کسی سخنی درباره آن‌ها نمی گفت، صدایی بلند نمی شد. «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» به همین دلیل، بناپارت خواستار این بود که کسی کار به کارهایش نداشته باشد، و حزب مجلس از دو جهت دست و بالش بسته بود: یکی از ترس اینکه مبادا دوباره آشوب‌های انقلابی را برانگیزد، و دوم از ترس اینکه مبادا همه اعضای طبقه خودش، یعنی بورژوازی، فکر کنند که او مسبب این آشوب‌ها است. چون «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش بود»، حزب نظم جرئت نکرد، بعد از آن که بناپارت در پیام خود از آرامش، از «صلح» سخن گفت، جواب وی را با واژه «جنگ» بدهد. و مردم هم که انتظار داشتند با گشایش مجلس صحنه‌های بزرگی از رسوایی پیش بیاید انتظارشان برآورده نشد. نمایندگان مخالف، که درخواست طرح گزارش صورتجلسات کمیسیون دائمی درباره رویدادهای اکتبر را داشتند، با رأی اکثریت سر جای خودشان نشانده شدند. علی‌الاصول سعی شد از هر بحث و گفت‌گویی جنجال‌برانگیزی پرهیز شود. کارهای مجلس ملی در ماه‌های نوامبر و دسامبر بی‌فایده از آب درآمد.

سرانجام، در اواخر دسامبر، جنگ و گریزهایی بر سر برخی امتیازهای مجلس آغاز شد. حرکت هم از حد بگومگوهای حقیرانه بر سر امتیازهای دو قوه بالاتر نمی رفت چرا که بورژوازی، با الغاء حق رأی عمومی، با دست خود به نبرد طبقاتی پایان داده بود.

یک حکم محکومیت، به عنوان بدهکاری علیه یکی از نمایندگان مجلس، به نام موگن، صادر شده بود. به درخواست رئیس دادگاه، وزیر

دادگستری، روهر، اعلام داشت که صدور یک حکم بازداشت، بدون انجام تشریفات لازم، علیه بدهکار ضرورت دارد. بنابراین، موگن را برای بدهکاری‌اش به زندان انداختند. مجلس که خبر این تجاوز به حریم مصونیت خود را شنید از خشم به صدا درآمد. نه فقط دستور داد که موگن باید بی‌درنگ آزاد شود، بلکه، همان شب، وی توسط رئیس انتظامات مجلس* به زور از زندان کلیشی آزاد شد^۱. با این همه، برای آنکه ایمان خود به حرمت مالکیت خصوصی را خدشه‌دار نکنند، و با این نیت باطنی که در روز مبادا جای بعضی از اعضای مهم [و خطرناک] مونتانی در زندان محفوظ باشد و اشکالی در این مورد پیش نیاید، مجلس زندانی کردن نماینده مردم را به شرط آنکه اجازه‌اش قبلاً از مجلس گرفته شده باشد پذیرفت. مجلس ولی فراموش کرد که تصویب کند که خود رئیس جمهور را هم می‌توان به جرم بدهکاری به زندان انداخت. با این کار، مجلس آخرین جلوه‌های ظاهری مصونیت اعضایش را از بین می‌برد.

خواننده به یاد دارد که کمیسر پلیس، یون، بر پایه شهادت آدمی به نام آله، یک شاخه از «دسامبر» یون را متهم به قتل دوپن و شانگاریه با طرح و نقشه قبلی کرده بود. به محض تشکیل شدن نخستین نشست مجلس، مباحثان مجلس، به همین مناسبت، پیشنهاد تشکیل یک پلیس ویژه برای مجلس را دادند که حقوق افراد آن از محل بودجه خاص مجلس پرداخت می‌شد و هیچ ربطی به شهربانی نداشت. وزیر کشور، باروش، به این دخالت در قلمرو کار خود اعتراض کرده بود. اینجا بود که به نوعی توافق حقیرانه رضایت دادند، بدین معنی که حقوق کمیسر پلیس مجلس، باید

۱. رئیس انتظامات از کارمندان دونه‌پایه مجلس بود. در واقع ژان دیدیه باز را مأمور این کار کرده بودند [تا].

از بودجه خاص مجلس پرداخت شود و انتصاب و برکناری اش به دستور مباشران مجلس باشد گیرم با توافق قبلی وزیر کشور. در این بین، حکومت آله را به دادگاه کشانده بود، و آنجا وی به آسانی توانست بگوید که اظهارات قبلی او را در خصوص توطئه قتل بی پایه بوده است، و بدین ترتیب به مدعی العموم فرصت داده شد تا هر قدر که دلش می خواست دوین، شانگاریه، یون و تمامی مجلس ملی را در بیانات خود به باد استهزا بگیرد. در تاریخ ۲۹ دسامبر، وزیر کشور، باروش، نامه ای به دوین نوشت که در آن برکناری یون تقاضا شده بود. دفتر مجلس تصمیم به ابقای یون در مقام خود گرفت، ولی خود مجلس که از خشونت خودش در قضیه موگن وحشت زده بود و عادت داشت هر بار که ضربه ای به قوه اجرائی وارد می کرد دو ضربه را در عوض نوش جان کند این تصمیم را تأیید نکرد. مجلس به پاداش جدیت یون در خدمات اش وی را از کار برکنار کرد و بدینسان خود را در برابر مردی که شب تصمیم نمی گرفت تا روز به اجرا بگذارد^۱ بلکه روز روشن تصمیم می گرفت و شب اجرا می کرد از یک امتیاز در مجلس بسیار ضروری محروم کرد.

دیدیم که مجلس ملی چگونه در ماه های نوامبر و دسامبر از درگیر مبارزه شدن با قوه اجرائی در فرصت های مناسب پرهیز کرد. حالا می بینیم که همین مجلس چگونه ناگزیر از مبارزه، گیرم به بهانه های بسیار حقیرانه، می شود. در قضیه موگن، مجلس اصل زندانی کردن نمایندگان ملت به جرم نپرداختن دیون را می پذیرد، ولی این حق را برای خود محفوظ نگاه می دارد که با اجرای این اصل موافقت نکند مگر در مورد نمایندگانی که مجلس از رفتارشان خشنود نیست، و برای این که چنین

۱. منظور لوئی بناپارت است که کودتایش را در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ عملی کرد - م.

امتیاز رسواکننده‌ای را به دست آورد حتی با وزیر دادگستری به مشاجره برمی‌خیزد. مجلس، به جای استفاده از فرصتِ به اصطلاح توطئه قتل دوپن برای صدور دستور تحقیق دربارهٔ جمعیت ۱۰ دسامبر، و کنار زدن نقاب از چهرهٔ بناپارت و رسوا کردن او در برابر تمامی فرانسه و اروپا به عنوان رئیس واقعی «لومپن»‌های پاریسی، بر این تعارض مهم سرپوش گذاشت و در عوض به این مسئله بی‌اهمیت پرداخت که به کارگماشتن، از کار برکنار کردن یک کمیسر پلیس از اختیارات اوست یا از اختیارات وزیر کشور. اینچنین بود که می‌بینیم حزب نظم در طول تمامی این دوره، به علت موضع‌گیری دو پهلوی خویش، فرصت‌های مبارزه با قوهٔ اجرائی را هدر داد و به خرده‌کاری‌ها، و مشاجره‌های بی‌اهمیت در باب صلاحیت یا عدم صلاحیت، و درگیری‌ها و تعارض‌های حقیرانهٔ قدرت دل‌خوش کرد و بخش اصلی فعالیت وی صرف مسائل تشریفاتی بسیار بی‌اهمیت شد. حزب نظم جرئت نکرد درست در لحظه‌ای که بازی بر سر اصول بود درگیر مبارزه شود، و در جایی که قوهٔ اجرائی نقاب از چهره برافکنده و آرمان مجلس به راستی در حکم آرمان تمامی ملت بود، به نبرد با قوهٔ اجرائی برخیزد. دلیل این بی‌همتی‌ها این بود که چنین مبارزه‌ای مستلزم صدور دستور حرکت به مردم بود، و حزب نظم هم از هیچ چیزی به اندازهٔ این نمی‌ترسد که بیند مردم به حرکت افتاده‌اند. به همین دلیل، در چنین فرصت‌هایی، حزب نظم اغلب پیشنهادهای موتانی را کنار می‌گذارد و به بررسی دستور روز سرگرم می‌شود. همین‌که طرح مسئله در ابعاد عمده‌اش بدین‌سان کنار گذاشته شد، قوهٔ اجرائی با چنان راحتی به انتظار لحظهٔ مناسبی می‌نشیند که بتواند همان مسئله را به بهانه‌های حقیرانه، به بی‌معناترین وجهی، که، به اصطلاح، هیچ فایدهٔ دیگری جز بحث و مشاجره در مجلس نداشته باشد، پیش کشد. اینجاست که دیگر

خشم تا آن زمان مهار شده حزب نظم با سروصدای تمام بروز می‌کند. اینجا دیگر پرده‌های پوشاننده پشت صحنه را از هم می‌درد، به افشاگری رئیس جمهور می‌پردازد، به صدای بلند اعلام می‌دارد که جمهوری در خطر است، اما این سخن پراکنی‌های پرآب و تاب دیگر جاذبه‌ای ندارد و انگیزه‌ای که برای مبارزه پیشنهاد می‌شود دیگر بهانه‌ای ریاکارانه یا بی‌ارزش بیش نیست. توفان مجلس به توفانی در یک تنگ آب، مبارزه به توطئه، و درگیری به رسوایی تبدیل می‌شود. هنگامی که طبقات انقلابی از مشاهده خفت مجلس با زهرخند خوشحالی لذت می‌برد، زیرا شور و شوق آنان به امتیازهای مجلس به همان اندازه شور و شوق خود مجلس به آزادی‌های عمومی است، بورژوازی در خارج از مجلس سردر نمی‌آورد که چرا بورژوازی داخل آن وقت خود را صرف دعوایی اینچنین حقیرانه می‌کند و یا آرامش عمومی‌اش را با رقابت‌هایی تا این حد بی‌مایه با رئیس جمهور برهم می‌زند. این بورژوازی خارج مجلس از این استراتژی که درست در لحظه‌ای که همگان انتظار جنگ را دارند قرارداد صلح امضا می‌کند و در لحظه‌ای که همه خیال می‌کنند صلح برقرار شده است ناگهان وارد جنگ می‌شود به کلی سردرگم است.

روز ۲۰ دسامبر، پاسکال دوپرا، درباره بخت‌آزمایی بر سر شمش‌های طلا، سؤالی از وزیر کشور کرد. این بخت‌آزمایی در حکم «دخت فردوس» [سرای فردوس]^۱ بود و بناپارت و سرسپردگان وی به دنیایش آورده بودند، و رئیس شهربانی حمایت‌اش را به عهده داشت. کارلیه،

۱. «دخت فردوس»، که از شعر شیللر با عنوان «به سوی شادی» گرفته شده است [متا]. واژه *Elysium* یا فردوس در این تعبیر یادآور Elysee در ترکیب Champs-Elysées (= شانزلیزه = مقر ریاست جمهوری فرانسه) است. به همین دلیل ما [سرای فردوس] را به دنبال آن اضافه کردیم تا مطلب روشن‌تر فهمیده شود - م.

رئیس شهربانی، به رغم این که هرگونه بخت آزمایی، مگر آن مواردی که به خاطر هدف های خیریه باشد، در قوانین فرانسوی ممنوع بود، از این کار حمایت رسمی می کرد. هفت میلیون بلیت یک فرانکی فروخته می شد که مدعی بودند منافع اش صرف هزینه انتقال و لگردهای پارسی به کالیفرنیا خواهد شد. هدف از این کار در درجه اول این بود که خواب های سوسیالیستی پرولتاریای پارسی را با رؤیاهای طلایی، و حق مسلکی^۱ داشتن کار را با سراب ناگهان ثروتمند شدن جایگزین کنند. البته برق شمش های طلای کالیفرنیا آنچنان چشم های کارگران را خیره می کرد که عجالتاً متوجه فرانک های بی رنگ و جلایی که از جیب هایشان ربوده می شد نمی شدند. خلاصه اینکه بخت آزمایی مورد بحث نوعی کلاهبرداری محض بود. ولگردهایی که می بایست بدون اینکه پایشان را از پاریس بیرون بگذارند منافع معادن طلای کالیفرنیا را به جیب بزنند خود بناپارت بود و عیاران میز گردش که سوراخ سوراخ بدهکاری هایشان بودند. سه میلیونی که مجلس با اعطای آن موافقت کرده بود صرف عیاشی هایشان شده بود و حالا لازم بود صندوق خالی را از طریق دیگری پر کنند. بناپارت، بیهوده نوعی اعانه ملی برای ساختن به اصطلاح «کوی های کارگری»^{*} راه انداخته بود که در رأس آن نام خود وی، با تعهد پرداخت مبلغ گزافی، به چشم می خورد. بورژواهای سنگدل با بی اعتمادی منتظر بودند که چه وقت بناپارت مبلغی را که تعهد کرده است خواهد پرداخت، و چون این انتظار زیادی به طول انجامید، رؤیاهای سود آزمایی هایشان بر سر ایجاد کاخ های سوسیالیستی^۲ نقش بر آب شد.

۱. منظور حقی است که کارگران بنا به آموزه های مسلکی خود در مطالبه کار و اشتغال برای خویش قائل اند - م.

۲. مترجم فرانسوی به صورت زیر آورده است: «سود آزمایی بر سر کاخ های سوسیالیستی

موضوع شمش‌های طلا با موفقیت بیشتری همراه بود. بناپارت و شرکاء فقط به این اکتفا نکردند که بخشی از مابه‌التفاوت هفت میلیون و ارزش شمش‌های طلای به بخت آزمایی گذاشته شده را به جیب بزنند، بلکه بلیت‌هایی جعلی درست کردند، یعنی با یک شماره واحد ده، پانزده تا بیست بلیت صادر کردند، کاری که کاملاً شایسته جمعیت ۱۰ دسامبر بود. اینجا دیگر رئیس موهوم جمهوری نبود که در مقابل مجلس قرار داشت، بلکه خود بناپارت با گوشت و پوست حقیقی خودش در برابر مجلس ایستاده بود. اینجا دیگر مجلس می‌توانست میچ وی را سر بزنگاه عمل بگیرد منتها نه در تعارض با قانون اساسی، بلکه در تعارض با قانون جزا*، [یعنی در حین ارتکاب جرم]. اگر می‌بینیم که مجلس بدون توجه به سؤال دوپرا، به بررسی دستور روز پرداخت فقط برای آن نبود که پیشنهاد ژیراردن در باب «کفایت*» مذاکرات، اخطاری بود که حزب نظم فساد خودش را به خاطر داشته باشد. بورژوا، بویژه بورژوایی که بادِ دولتمردی هم در بروت‌اش افتاده باشد، فرومایگی عملی‌اش را با گزافه‌گویی‌های نظری‌اش تکمیل می‌کند: به عنوان دولتمرد، درست مثل خودِ دولت، به موجود برتری تبدیل می‌شود که مبارزه با آن جز از راه به کار بستن وسایل برتر و مناسب میسر نیست.

بناپارت، که دقیقاً به خاطر کولی بودن و منشِ لومپنی‌اش در شهریاری بر بورژوای فرومایه این امتیاز را داشت که در مبارزه از کاربرد هیچ ردالتی ابا نداشته باشد پس از آن که مجلس ملی به ابتکار خودش وی را به صحنه لغزنده مهمانی‌های نظامی، سان‌های ارتشی، جمعیت ۱۰ دسامبر، و،

→ اسپانیا». منظور مارکس مسخره کردن نیت خیرخواهانه بورژواها است که قصدشان این بود که به بهانه ساختن کوی‌های کارگری، یعنی اقدامی سوسیالیستی، پول‌های گزافی را برای ساختن کاخ‌های خود به جیب بزنند - م.

سرانجام، قانون جزا، کشانید، دریافت که موقع برای آنکه وی از حالت دفاعی به حالت تهاجمی درآید بسیار مناسب است. وی از شکست‌های کوچکی که در این میان برخی از وزرایش، مانند وزیر دادگستری، وزیر جنگ، درباری و امور مالی، متحمل شده بودند، و طی آن‌ها مجلس ناخشنودی خود را آشکار می‌ساخت، اندکی ناراحت بود. او نه فقط مانع از آن شد که وزرا کنار بروند و بدین‌سان نشان دهند که قوه اجرائی تابع مجلس است، بلکه دست به تکمیل کاری زد که مقدماتش را از همان ایام تعطیلات مجلس فراهم کرده بود، یعنی پس گرفتن قدرت نظامی مجلس، یا برکناری شانگاریه.

یکی از روزنامه‌های جیره‌خوار الیزه، فرمانی را منتشر کرد که گویا در جریان ماه مه خطاب به لشکر اول نظامی، صادر شده بوده، یعنی که صادرکننده آن شانگاریه است، که در آن به افسران توصیه شده بود که در صورت بروز شورش، خائنان را به صفوف خود راه ندهند، و درجا تیرباران‌شان کنند، و اگر مجلس ملی از آنان خواستار اعزام نیرو شد به این درخواست گردن نهند. روز ۳ ژانویه ۱۸۵۱ در مجلس از کابینه در باب این فرمان توضیح خواستند. کابینه برای بررسی موضوع، نخست سه ماه، سپس یک هفته، و سرانجام فقط ۲۴ ساعت مهلت برای فکرکردن خواست. مجلس پافشاری کرد که بی‌درنگ توضیح کابینه را بشنود. شانگاریه از جا برخاست و گفت چنین فرمانی هرگز وجود نداشته است. و افزود که وی همواره در این کوشیده که از دستورهای مجلس اطاعت کند و اگر تعارضی درگیرد مجلس می‌تواند روی حمایت وی حساب کند. مجلس هم با کف زدن‌های شدید از بیانات او استقبال کرد و به وی رأی اعتماد داد. مجلس، با قرار دادن خود زیر حمایت خاص یک ژنرال، از خود سلب اختیار کرد و ناتوانی خویش و قدر قدرتی ارتش را اعلام

داشت. ولی، ژنرال مورد بحث، که قدرتی منبعث از بناپارت را، به‌رغم میل بناپارت، در اختیار مجلس قرار می‌داد، در حالی که به سهم خود حساب می‌کرد که از حمایت حمایت شده خویش یعنی مجلس، که خودش به حمایت شدن از سوی او نیاز وافر داشت، برخوردار خواهد شد سخت اشتباه می‌کرد. ولی شانگاریه به نیروی سحرآمیزی که بورژوازی از ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ به وی داده بود بسیار ایمان داشت و خیال می‌کرد قدرت سومی در کنار دو قدرت دیگر دولت است. سرنوشت او نظیر سرنوشت قهرمانان یا بیشتر شبیه سرنوشت مقدسان این دوره بود که عظمت‌شان دقیقاً مبتنی بر هاله افتخاری بود که حزب‌شان با غرضی معین به دور چهره آنان ترسیم می‌کرد، و همین که اوضاع و احوال اقتضای معجزه‌ای از آن‌ها را فراهم می‌ساخت معلوم می‌شد که کاری از آنان ساخته نیست و به چهره‌هایی عادی تبدیل می‌شدند. ناباوری معمولاً قاتل این گونه به اصطلاح قهرمانان و این‌گونه مقدسان حقیقی است. و خشم پارسایانه سرشار از وقاری هم که این گروه نسبت به مضمون سازان و شوخ‌طبعان بی‌بهره از شور و شوق ابراز می‌کنند از همین جاست.

همان شب وزراء به الیزه احضار شدند. بناپارت از شانگاریه خواست که استعفا دهد. پنج وزیر از امضای استعفا امتناع ورزیدند. مونی‌تور اعلام کرد که کابینه دچار بحران است، و، در مطبوعات، حزب نظم تهدید کرد که ارتشی وابسته به مجلس با فرماندهی شانگاریه تشکیل خواهد داد. کمیسیون این حق را به وی می‌داد. کافی بود شانگاریه به ریاست مجلس برگزیده شود تا بعد هر قدر سرباز و محافظ که برای امنیت مجلس لازم داشته باشد فرا بخواند. و این کار به ویژه از آن رو برای وی آسان‌تر بود که شانگاریه هنوز در رأس ارتش و گارد ملی پاریس قرار داشت و با بی‌صبری انتظار می‌کشید که مجلس وی و ارتش تحت فرمان‌اش را به

خدمت خود بخواند. جراید طرفدار بناپارت حتی جرئت نکردند حق مجلس ملی به احضار مستقیم نیروهای ارتشی را مورد سؤال قرار دهند، این وسواس حقوقی، در آن اوضاع و احوال، حکایت از این داشت که امیدی به هیچ موفقیتی نیست. با توجه به این موضوع که بناپارت برای یافتن دو ژنرال - باراگه دیلیه و سن ژان دانژلی - که حاضر بودند امضای خود را، بعد از امضای بناپارت، پای فرمان برکناری شانگاریه بگذارند در تمام پاریس گشت و هشت روز تمام وقت گذاشت، احتمال این وجود داشت که ارتش از دستورهای مجلس ملی اطاعت کند. اما اینکه حزب نظم توانسته باشد در بین اعضای خود و نمایندگان مجلس تعداد آراء لازم برای اخذ چنین تصمیمی را پیدا کند بسیار بعید به نظر می‌رسید، چرا که می‌بینیم هشت روز بعد ۲۸۶ نماینده از وی جدا شدند و موتانی توانست پیشنهادی شبیه به همین را در همان دسامبر ۱۸۵۱، یعنی در لحظه تصمیم‌گیری نهائی، پس بزند و مانع تصویب آن شود. با این همه شاید بشود گفت که «بورگراو»های حزب نظم بعید نبود که هنوز می‌توانستند توده‌های حزب خود را به قهرمانگری بکشانند یعنی به آنان بقبولانند که در پس جنگلی از سر نیزه‌ها احساس امنیت کنند و از خدمات ارتشی که به اردوی آنان پیوسته است چشم‌پوشند. اما، به جای این کار، آقایان «بورگراو»ها، شامگاه روز ۶ ژانویه^۱ به الیزه رفتند تا با برهان‌های پارلمانی رضایت بناپارت را جلب کنند که از برکنار کردن شانگاریه چشم‌پوشد. هنگامی که سعی می‌شود تا رضایت کسی را برای موضوعی بگیرند، پیدا است که آن کس در آن موقعیت بخصوص صاحب قدرت است. بناپارت که از این اقدام «بورگراو»ها نسبت به موقعیت خود اطمینان پیدا کرده بود،

۱. تاریخ درست ۸ ژانویه ۱۸۵۱ است [تا].

در تاریخ ۱۲ ژانویه^۱ کابینه دیگری تشکیل داد که سرکرده‌های کابینه قبلی، فولد و باروش، در آن حضور داشتند. سنژان دانژلی به وزارت جنگ گماشته شد. روزنامه مونیاتور فرمان عزل شانگاریه را منتشر کرد. لشکریان تحت فرمان وی میان باراگه دیلیه، که به فرماندهی لشکر اول رسید، و پرو، که فرماندهی گارد ملی را صاحب شد، تقسیم شدند. «باروی جامعه» مرخص شد، و اگرچه هیچ سنگ و آجری از آن از سقف‌ها نیفتاد ولی، در عوض، قیمت‌های سهام پاریس بالا رفت.

حزب نظم، با کنار گذاشتن ارتش، که در قالب فرماندهی شخص شانگاریه، خود را در اختیار وی می‌گذاشت، و با اینچنین تسلیم کردن برگشت‌ناپذیر آن به رئیس جمهور، در واقع اعلام می‌داشت که بورژوازی دیگر هرگونه استعدادی برای فرمانروایی را از دست داده است. کابینه هم که دیگر اصلاً جنبه پارلمانی نداشت. با از دست دادن هرگونه اقتداری بر ارتش و گارد ملی، دیگر چه وسیله‌ای برای عمل در اختیار وی می‌ماند تا با آن بتواند هم از قدرت غاصبانه مجلس بر مردم و هم از قدرتی که قانون اساسی برای وی در مقابل رئیس جمهور می‌پذیرفت دفاع کند؟ هیچ. تنها چیزی که برایش باقی مانده بود استناد به اصول بی‌بو و خاصیتی بود که خود وی همواره آن‌ها را فقط در حکم قواعدی کلی دانسته بود که به دیگران تجویز می‌شود تا شخص بتواند با دست و بال آزادتری به عمل پردازد. بخش اول دوره‌ای که مورد مطالعه ما است، یعنی دوره مبارزه حزب نظم و قوه اجرایی، با برکناری شانگاریه و تصاحب قدرت نظامی توسط بناپارت، خاتمه می‌یابد. حالا دیگر جنگ میان این دو نیرو علنی شده است، آن‌هم فقط در شرایطی که حزب نظم سلاح و سربازانش را از

۱. تاریخ درست ۱۰ ژانویه ۱۸۵۱ است [تا].

دست داده. مجلس ملی، بدون برخورداری از کابینه، بدون ارتش، محروم از حمایت مردم، و افکار عمومی، مجلسی که از زمان تصویب قانون انتخابات در ۳۱ مه، دیگر نماینده حاکمیت مردم نبود، مجلسی بدون چشم، بدون گوش، بی دندان، و فاقد همه چیز، مجلسی بود که آرام و بی سروصدا به مجلس نظام سابق^۱ تبدیل شده بود که ناگزیر بود در هیچ اقدام حکومتی دخالت نکند و فقط به سرزنش‌های زیرلبی پس از آنکه کار از کار گذشت اکتفا کند.

حزب نظم، کابینه جدید را با توفانی از خشم پذیرا شد. ژنرال بدو یادآوری کرد که کمیسیون دائمی در تعطیلات مجلس با چه حسن نیتی عمل کرده و با چه ملاحظاتی از انتشار صورتجلسه‌هایش خودداری ورزیده است. وزیر کشور اینجا خودش پا پیش گذاشت و اصرار کرد که آن صورتجلسه‌ها که حالا دیگر بی تردید مثل آب را کد طعم خود را از دست داده بود و هیچ چیز تازه‌ای از آن به دست نمی‌آمد، و آخرش هم انتشارشان با بی‌اعتنایی کامل مردمی که به این‌گونه ماجراها عادت داشتند، روبرو شد، منتشر گردد. به پیشنهاد رموزا، اعضای مجلس به کمیسیون‌های خودشان رفتند، و یک «کمیته تدابیر فوق‌العاده» تعیین شد. پاریس هم به این ماجراها توجهی نداشت و سرگرم کارهای روزانه خودش بود به ویژه که کسب و کار در این روزها رونقی داشت، کارخانه‌ها با ظرفیت تمام کار می‌کردند، قیمت غلات پایین بود، ارزاق فراوان و صندوق‌های پس‌انداز بازارشان بسیار گرم بود. «تدابیر فوق‌العاده» ای

۱. مجلس نظام سابق، نوعی مجلس محلی بود که در واقع فرمان‌های شاه را ثبت می‌کرد و اگر این فرمان‌ها خلاف آداب و رسوم بود می‌توانست از ثبت آن‌ها خودداری کند. در عمل شاه می‌توانست به این مخالفت اعتنایی نکند، گرچه در قرن ۱۸ مجلس با این اختیارات شاه به مخالفت برخاست [تا].

که با آن همه سروصدا توسط مجلس اعلام شده بودند، در روز ۸ ژانویه به یک رأی عدم اعتماد مجلس به کابینه ختم شدند که در آن حتی اسمی از ژنرال شانگاریه برده نشده بود. حزب نظم ناچار شد نظر خودش را در این رأی به همین سان به نگارش دریاورد تا آراء جمهوریخواهان را از دست ندهد چون گروه اخیر از بین همه اقدامات کابینه تنها با برکناری شانگاریه موافق بودند در حالی که حزب نظم در واقع نمی توانست به دیگر کارهای کابینه که فرموده خودش بود ایرادی بگیرد.

پیشنهاد عدم اعتماد ۱۸ ژانویه با ۴۱۵ رأی در مقابل ۲۸۶ رأی تصویب شد. بنابراین رأی مذکور در واقع با ائتلافی از لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌های مسلم همراه با جمهوریخواهان خالص و مونتانی به دست آمده بود. این رأی بعدها روشن کرد که حزب نظم نه تنها کابینه و ارتش را از دست داده، بلکه در تعارض خویش با بناپارت از اکثریت مجلس هم محروم شده، چرا که گروهی از نمایندگان به تبع روح سازشکاری تعصب‌آمیز خویش، از ترس مبارزه، به دلیل افسردگی و بی‌حوصلگی، یا به خاطر رعایت حال خویشاوندانی که با بودجه دولتی امرار معاش می‌کردند، به دلیل خواب و خیال‌هایی که در مورد پست‌های وزارتی خالی مانده داشتند (مثل اودیلون بارو)، خلاصه به انگیزه این جور خودخواهی‌های پیش پا افتاده بورژوازی توسری خورده آماده برای فدا کردن منفعت عام طبقاتی خویش در ازاء هر نوع نفع خصوصی، صفوف وی را ترک گفته بودند. نمایندگان طرفدار بناپارت علی‌الاصول فقط در مبارزه بر ضد انقلاب با حزب نظم یکی می‌شدند. رئیس حزب کاتولیک، مونتالامبر، که کم‌کم وزنه نفوذ خویش را در کفه بناپارت می‌گذاشت، چون از میزان نیروی حزب مجلس مطمئن نبود. بالاخره، رؤسا و رهبران حزب، تیر و بریه، اورلئانیست و لژیتمیست، هم ناچار

بودند آشکارا اعلام دارند که جمهوریخواه هستند، و اعتراف کنند که اگرچه در قلب خود طرفدار سلطنت‌اند، اما مغزشان جمهوریخواه است و جمهوری پارلمانی مورد نظرشان یگانه شکل تأمین سلطه بورژوازی است. آنان خود را ناگزیر می‌دیدند که در برابر چشم خود طبقه بورژوازی، طرح‌های احیای سلطنت را که بی‌وقفه پنهان از چشم مجلس دنبال می‌کردند به عنوان دسیسه‌ای خطرناک و بی‌حاصل محکوم و رسوا کنند.

رای عدم اعتماد ۱۸ ژانویه ضربه‌ای بر هیئت دولت بود و نه بر رئیس جمهور. در حالی که مسئولیت برکنار کردن شانگاریه با هیئت دولت نبود بلکه با رئیس جمهور بود. آیا حزب نظم می‌بایست خود رئیس جمهور را در معرض اتهام قرار دهد؟ ولی به خاطر چه چیزی؟ به خاطر اینکه گاه‌گاه به سرش می‌زد که سلطنت را برگرداند؟ ولی این‌گونه هوس‌ها چیز تازه‌ای مخصوص رئیس جمهور نبود، خود حزب نظم هم از این آرزوها داشت. به خاطر حرکات توطئه‌آمیزش در دید و بازدیدهای نظامی و در قالب جمعیت ۱۰ دسامبر؟ ولی حزب نظم‌یون مدت‌ها بود که این‌گونه مسائل را هر بار به بهانه پرداختن به دستور روز صاف و ساده کنار گذاشته بودند. به خاطر برکناری قهرمان ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، برکناری مردی که در ماه مه ۱۸۵۰ تهدید می‌کرد که اگر شورش‌های خیابانی درگیرد چهار سوی پاریس را به آتش خواهد کشید، متحدان‌شان در موتانی و کاونیاک حتی این اجازه را هم به حزب نظم ندادند که برای دوباره برافراشتن «باروی جامعه» که به زمین خوابیده بود یک تظاهرات همدردی رسمی راه بیندازند. از لحاظ قانون اساسی هم نمی‌توانستند به رئیس جمهور ایراد بگیرند که چرا ژنرالی را از کار برکنار کرده. سروصدای آنان فقط و فقط برای این بود که رئیس جمهور از این حق قانونی خود در معارضه با

مجلس استفاده می‌کرد. مگر خود آنان از امتیازهای دائمی خودشان در مجلس به نحوی مغایر با قانون اساسی استفاده نکرده، و به ویژه، حق رأی عمومی را لغو نکرده بودند؟ نتیجه اینکه، این حضرات موظف بودند درست در چارچوب حدود مجلس حرکت کنند، یعنی تن به همان بیماری بسیار ویژه‌ای بسپارند که از ۱۸۴۸ در سراسر قاره اروپا بیداد می‌کرد؛ منظور بیماری سفاقت مجلس است که هرکس دچارش شود اسیر عالم پنداری می‌گردد که هرگونه هوش، هرگونه خاطره و هر نوع درکی از جهان سرسخت واقعی را از وی سلب می‌کند؛ اینان بایستی هم به بیماری سفاقت مجلس دچار شوند چرا که در مبارزه خود بر ضد طبقات دیگر همه شرایط قدرت مجلس را با دست خویش نابود کرده بودند تا بتوانند پیروزی‌های مجلس خود را به سان پیروزی‌هایی واقعی جلوه‌گر سازند و خیال کنند که با ضربه زدن به وزراء رئیس جمهور در واقع ضربه را به خود رئیس جمهور می‌زنند. درحالی که با این کار نتیجه دیگری به دست نمی‌آورند جز آنکه فرصتی به رئیس جمهور بدهند تا بار دیگر مجلس ملی را در چشم تمامی ملت خوار کند. ۲۰ ژانویه، روزنامه مونیتر اعلام کرد که استعفای کلیه اعضای کابینه پذیرفته شده است. بناپارت، به بهانه اینکه هیچ حزب مجلس دیگر در مجلس اکثریت ندارد - و این را رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه که حاصل ائتلاف موتنانی با سلطنت طلبان بود ثابت می‌کرد - و در انتظار اینکه اکثریت جدیدی در مجلس تشکیل شود، نوعی به اصطلاح کابینه گذار را، که مرکب از افراد به کلی گمنام و بی‌اهمیت بود و هیچ‌یک از اعضای مجلس در آن شرکت نداشت، تشکیل داد که کابینه‌ای بود متشکل از فقط پادوها و میرزابنویس‌ها. حزب نظم حالا می‌توانست هر قدر که دلش می‌خواست با این بازیچه‌ها سرشاخ شود، قوه اجرائی دیگر حتی زحمت اینکه پایگاهی جدی در مجلس

داشته باشد هم به خودش نمی داد. بناپارت بدین سان به نحوی هرچه آشکارتر همه قدرت اجرائی را در دست های خویش متمرکز می کرد و امکانات وی برای بهره برداری از این قوه از آن رو بیشتر می شد که وزیرانش جمعی سیاهی لشکر بیش نبودند.

حزب نظم، در ائتلاف با موتانی انتقام خود را بدینسان گرفت که مبلغ ۱,۸۰۰,۰۰۰ فرانک حقوق برای رئیس جمهور را که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر پادوهایش در کابینه را واداشته بود به مجلس پیشنهاد کنند رد کرد. این بار اکثریت با ۱۰۲ رأی، یعنی ۲۷ رأی کمتر از رأی گیری ۱۸ ژانویه به دست آمد: پیدا بود که حزب نظم به سرعت رو به انحلال می رود. در این میان، حزب نظم، برای آنکه در مورد معنای ائتلاف اش با «موتانی» کمترین تردیدی باقی نماند، حتی اعتنائی به پیشنهاد ۱۸۲ عضو موتانی در باب عفو عمومی محکومان سیاسی نکرد. وزیر کشور، مردی به اسم وسه، هم، کاری بهتر از این نیافت که ناگهان بیاید و اعلام کند که آرامش موجود در کشور ظاهری است، ناآرامی زیرزمینی بزرگی در حال گسترش است، جمعیت هایی زیرزمینی در همه جا در حال سازمانیابی پنهانی اند، و روزنامه های دموکراتیک تازه ای سرگرم فراهم کردن مقدمات انتشار خود هستند، گزارش های رسیده از ولایات به هیچوجه رضایت بخش نیستند، پناهندگان ژنو سرگرم ترتیب دادن توطئه ای هستند که، از لیون گرفته تا دیگر نقاط، تمامی جنوب فرانسه را دربرمی گیرد، کشور در آستانه بحرانی تجاری و صنعتی است، صنعتگران روبه نصف روز بیشتر کار نمی کنند، زندانیان بل - ایل^۱ سر به شورش برداشته اند، و مانند این ها؛

۱. زندانی بود در سواحل غربی فرانسه که انقلابیان دستگیر شده در طی سه سال گذشته را در آنجا زندانی کرده بودند [تا].

همین وسه بی‌نام و نشان که ناگهان سروکله‌اش پیدا شد تا شبخ سرخ ناآرامی و انقلاب را دوباره زنده کند برای حزب نظم کافی بود تا این حزب پیشنهادی را که ممکن بود محبوبیت تازه‌ای برای مجلس ملی ایجاد کند و شرایطی فراهم سازد که بناپارت ناچار شود دوباره به آغوش مجلس پناه بیاورد بی‌گفت و گورد کند. حزب نظم، به جای آنکه اجازه دهد قوه اجرائی با استفاده از خطر ناآرامی‌های تازه وی را مرعوب کند می‌بایست، برعکس، برآتش نبرد طبقاتی اندکی می‌دمید تا قوه اجرائی را زیر نظارت خود قرار دهد. ولی این حزب برای بازی کردن با آتش خود را مرد میدان نمی‌دید.

با همه این‌ها، به اصطلاح کابینه‌گذار تا نیمه‌های آوریل اسماً بر سرکار ماند و بناپارت، با آوردن و بردن ترکیب‌های تازه‌ای از کابینه، مجلس ملی را خسته کرد و دست انداخت. گاه به نظر می‌رسید می‌خواهد کابینه‌ای جمهوریخواه با شرکت لامارتین و بیو تشکیل دهد، گاه کابینه‌ای بر پایه مجلس به ریاست اودیلون بارو، که روی دست همه مانده بود و هر جا به ساده‌لوحی نیاز پیدا می‌شد نام او بود که به زبان‌ها می‌آمد، گاه کابینه‌ای لژیتمیست با شرکت واتیمسنیل و بنوا دازی، گاه کابینه‌ای اورلئانیست به ریاست مالویل. بناپارت با حفظ روابط پر از تنش خود با گروه‌های متفاوت حزب نظم و با ترساندن همه آن‌ها از دورنمای برسرکار آمدن کابینه‌ای جمهوریخواه، و برقرار شدن مجدد حق رأی عمومی که دیگر اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، در بورژوازی این باور را ایجاد می‌کرد که کوشش‌های صادقانه او برای تشکیل کابینه‌ای با حمایت مجلس به انعطاف‌ناپذیری گروه‌های سلطنت طلب برخورد می‌کند و ناکام می‌ماند. آری، بورژوازی هم از آن رو با هیاهوی بسیار خواستار تشکیل یک «حکومت قوی» بود و کوچک‌ترین گذشتی از خود در این مسئله که

فرانسه «بدون سامان اداری» به حال خود رها شود نشان نمی‌داد که یک بحران اقتصادی عمومی در آن روزها قریب‌الوقوع می‌نمود، و این امر در شهرهای بزرگ عده زیادی را به سوی سوسیالیست‌ها سوق می‌داد و در روستاها هم سبب شد که قیمت غلات به حد کمر شکنی برای کشاورزان پایین بیاید. تجارت روز به روز کندتر و بی‌رونق‌تر می‌شد، و تعداد بیکاران به نحو چشمگیری بالا می‌رفت. در خود پاریس، دست کم ۱۰,۰۰۰ کارگر به نان شب خود محتاج بودند. بسیاری از کارخانه‌ها در شهرهایی مانند روان، مولوز، لیون، روبه، تورکوئن، سنت اتین، البوف، و... تعطیل کرده بودند. در این شرایط بود که بناپارت به خود جرئت داد و کابینه ۱۹ ژانویه را، با اعضائی چون روهر، فولد، باروش، و جمعی دیگر، به اضافه لئون فوشه^۱، که مجلس مؤسسان در آخرین روزهای خود به اتفاق آراء (مگر رأی پنج وزیر)، به خاطر انتشار تلگراف‌های جعلی‌اش، با رأی اعتماد خود رسوایش کرده بود، بر سر کار آورد. بدینسان، ظاهراً، مجلس در تاریخ ۱۸ ژانویه در قبال کابینه از آن‌رو به پیروزی دست یافته و سه ماه تمام بر ضد بناپارت مبارزه کرده بود که آقایان فولد و بارو، روز ۱۱ آوریل، بتوانند فوشه پاکدامن را به عنوان شریک سوم در اتحادیه وزارتت خود داخل کنند.

در نوامبر ۱۸۴۹، بناپارت به کابینه‌ای مستقل از مجلس رضایت داده بود، در ژانویه ۱۸۵۱ به کابینه‌ای خارج از مجلس رضایت داد. در ۱۱ آوریل، احساس کرد به حد کافی نیرومند هست که کابینه‌ای ضد مجلس، که آراء عدم اعتماد هر دو مجلس، مؤسسان و قانونگذار، جمهوریبخواه و

۱. در ۱۱ ماه مه ۱۸۴۹، مجلس مؤسسان وی را به خاطر انتشار یک تلگراف که در آن گفته شده بود نمایندگانی که به ضد حکومت رأی داده‌اند «منتظرند تا سنگرها را برپا کنند و ماجرای ژوئن را از سر گیرند»، توبیخ کرد [تا].

سلطنت طلب، با ظرافت تمام در آن جمع شده بود بر سر کار آورد. این آمد و رفت کابینه‌ها دماسنجی بود که مجلس با آن می‌توانست کاهش حرارت طبیعی [و رو به ضعف رفتن] خود را اندازه بگیرد. این حرارت، در پایان آوریل، چنان کاهش یافته بود که پرسینیی توانست به خودش اجازه دهد که طی دیداری با شانگاریه از وی بخواهد که به اردوی رئیس جمهور بپیوندد. وی به شانگاریه اطمینان داد که نفوذ مجلس از نظر بناپارت هیچ است، و بیانیه‌ای که قرار بود پس از کودتا منتشر شود هم‌اکنون آماده شده، کودتایی که از مدت‌ها پیش مورد نظر بوده ولی فقط تصادف محض باعث به تأخیر افتادنش شده است. شانگاریه خبر این اعلام وفات را به رهبران حزب نظم رساند، ولی مگر کسی می‌توانست باور کند که نیش ساس‌ها هم‌کشنده باشد؟ مجلس، با همه‌از پافشاری، از هم‌پاشیدگی و فسادش نمی‌توانست به خود بقبولاند که نبرد با سرکرده‌خنده‌دار جمعیت ۱۰ دسامبر چیزی جز نبرد با ساس است. ولی پاسخ بناپارت به حزب نظم همان پاسخ آگیلاس^۱ به شاه آگیس بود که گفت: «به نظر تو من موری بیش نیستم، ولی روزی می‌رسد که شیر خواهم بود.»

۱. آگیلاس دوم، پادشاه اسپارت، برادر کوچک‌تر آگیس، سردار مشهور بود. سخنی که مارکس به آگیلاس نسبت می‌دهد در واقع از آن او نیست بلکه سخنی است از تاخوس شاه مصری در پاسخ به آگیلاس شاه اسپارت [تا، فا].

ائتلافی که حزب نظم ناگزیر شد، ضمن کوشش‌های بیهوده خویش برای حفظ تملک قدرت نظامی و دوباره به دست آوردن رهبری عالی قوه اجرائی، با مونتانی و جمهوریخواهان خالص انجام دهد دلیل تردید ناپذیری بر اثبات این موضوع بود که حزب مذکور اکثریت مجلس را از دست داده است. ورق خوردن ساده‌اوراق تقویم و حرکت عقربه ساعت کافی بود تا از هم پاشیدگی کامل این حزب در ۲۹ ماه اعلام شود. با ۲۹ مه آخرین سال مجلس ملی آغاز شد. از این لحظه به بعد، این مجلس باید تصمیم می‌گرفت یا قانون اساسی را بدون تغییر حفظ کند یا به نفع تجدیدنظر در قانون اساسی رأی دهد. ولی تجدیدنظر در قانون اساسی فقط به معنای سلطه بورژوازی یا دموکراسی خرد بورژوا، دموکراسی یا هرج و مرج پرولتاریایی، جمهوری پارلمانی یا بناپارت، نبود بلکه موضوع اورلئانیست‌ها یا بورژوازی‌ها هم مطرح بود. از این رهگذر بود که سبب اختلاف که تعارض بر سر منافع تقسیم‌کننده حزب نظم به گروه‌های مخالف می‌بایست به نحوی مقدر در اطراف آن درگیرد به میانه مجلس افتاد.^۱ حزب نظم آمیزه‌ای از عناصر اجتماعی ناهمگون بود. مسئله

۱. سبب اختلاف، سبب زرینی بود که اریس در جشن عروسی پلئوس و تیس به وسط

تجدیدنظر در قانون اساسی سبب پدید آمدن حرارت سیاسی ویژه‌ای شد که این آمیزه را تجزیه کرد و به عناصر تشکیل دهنده‌اش برگرداند.

علاقه طرفداران بناپارت به تجدیدنظر ساده بود. آن‌ها قبل از هر چیز می‌خواستند اصل ۴۵، که مانع انتخاب مجدد بناپارت می‌شد، حذف شود و قدرت وی برای مرحله‌ای دیگر تمدید گردد. نگره جمهوریخواهان هم به نظر می‌رسید که به همین سادگی است. آنان با هر گونه تجدیدنظر به طور مطلق مخالف بودند چون آن را توطئه‌ای بر ضد جمهوری تلقی می‌کردند. از آنجا که آنان بیش از یک چهارم آراء مجلس ملی را در اختیار داشتند، و بنا به مفاد قانون اساسی، تجدیدنظر در قانون و تشکیل مجلس مؤسسانی برای همین منظور نیازمند سه چهارم آراء بود، کافی بود تعداد آراء خود را بشمرند تا از پیروزی خود در مجلس مطمئن باشند. بنابراین در مورد این پیروزی تردیدی نداشتند.

در برابر این نگره‌های روشن، حزب نظم، دستخوش تناقض‌های ناگشودنی بود. اگر با تجدیدنظر مخالفت می‌کرد، وضع موجود را به خطر می‌انداخت، و برای بناپارت راه دیگری جز توسل به خشونت باقی نمی‌گذاشت، و بدین‌سان، فرانسه، در ۲ ماه مه ۱۸۵۲، در لحظه تصمیم‌گیری، به هرج و مرجی انقلابی دچار می‌شد با رئیس جمهوری فاقد هرگونه اقتدار در رأس خویش، و مجلسی که از مدت‌ها پیش هیچ قدرتی نداشت، و مردمی که در فکر این بود که چگونه قدرت را دوباره

→ مجلسی که سه بانوی المپ: هرا، آتنه و ونوس در آن‌جا نشسته بودند انداخت. روی این سیب عبارت «به زیباترین بانو» حک شده بود. هر یک از سه بانو آن را از آن خود تصور کرد. اختلاف درگرفت. داوری در این باره را به پاریس پسر پادشاه تروا سپردند. او سیب را به آفرودیت یا ونوس داد که در ربودن هلن به وی کمک کرده بود. سیب اریس مترادف مفهوم نزاع و اختلاف است. [متا].

به دست بیاورد. ولی اگر به تجدید نظر در قانون اساسی رأی می‌داد، کاملاً آگاه بود که این رأی بی‌فایده است چون بنا به مفاد قانون اساسی، ناگزیر با وتوی جمهوریخواهان روبه‌رو می‌شد. اگر هم، برخلاف قانون اساسی، اعلام می‌کرد که اکثریت ساده‌آراء نمایندگان برای تصمیم‌گیری درباره‌ی این موضوع کافی است، فقط یک راه برای جلوگیری از انقلاب برایش وجود داشت و آن هم این بود که از خواسته‌های قوه‌ی اجرائی، بی‌قید و شرط، اطاعت کند، راه حلی که بناپارت را در مقامی قرار می‌داد که همه‌چیز، از قانون اساسی گرفته تا تجدید نظر و خود حزب نظم، به اراده‌ی وی بستگی داشته باشد. اگر به تجدید نظری مختصر و جزئی که ضمن آن فقط قدرت رئیس‌جمهور برای دوره‌ای دیگر تمدید می‌شد، رضایت داده می‌شد راه برای سوء استفاده‌ی بعدی از قدرت و تبدیل کردن آن به قدرت امپراتوری هموار می‌گردید. و با تجدید نظر کلی، که طی آن دوره‌ی حیات جمهوری کوتاه می‌شد، ناگزیر تعارضی مابین مدعیان خاندان‌های سلطنتی پیش می‌آمد، چون دو خانواده‌ی معارض، یعنی بوربن‌ها و اورلئان‌ها، نه تنها شرایط همانندی نداشتند بلکه هر کدام متقابلاً دیگری را نفی می‌کردند.

جمهوری پارلمانی فقط عرصه‌ی بی‌طرفی که دو فراکسیون بورژوازی فرانسه، لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها، طرفداران مالکیت بزرگ ارضی و هواداران صنعت، می‌توانستند در کنار هم، با حقوقی برابر، در آن همزیستی کنند نبود، بلکه شرط اجتناب‌ناپذیر سلطه‌ی مشترک آن‌دو، و تنها شکل دولتی ممکن بود که نفع طبقاتی مشترک آنان می‌توانست در قالب آن تأمین شود به نحوی که مدعیان گروه‌های متفاوت بورژوازی و دیگر طبقات جامعه همه را تابع خود سازد. به عنوان سلطنت طلب، این جماعت دوباره گرفتار تخصیص‌های خودشان می‌شدند، و می‌بایست

برای تفوق مالکیت ارضی یا پول با هم مبارزه کنند، و دو مدعی پادشاهی از دو شاخه سلطنت طلبان چیزی نبودند جز مظهر اعلای همین تخاصم. علت مخالفت حزب نظم با برگشتن بوربن ها همین بود.

کرتون، نماینده اورلئانیست، هرچند وقت یکبار در سال های ۱۸۴۹، ۱۸۵۰، ۱۸۵۱ پیشنهادی را به مجلس تقدیم کرده بود که در آن تقاضا شده بود فرمان نفی بلد خانواده های سلطنتی لغو شود. مجلس هم هر بار در همان فواصل چهره مجلسی طرفدار سلطنت را از خود نشان داده بود که درهایی را که پادشاهان تبعیدی از آن می توانستند به فرانسه برگردند سرسختانه می بست. ریچارد سوم هانری ششم را از آن رو به قتل رساند که می گفت پادشاه بسیار مهربانی است چندان که مهربانی اش برای زمین زیادی است و بهتر است جایش در آسمان باشد.^۱ این نمایندگان هم در واقع می گفتند فرانسه هنوز آنقدر خوب و سربه راه نشده است که دوباره چنان پادشاهانی داشته باشد. اینان، زیر فشار اوضاع و احوال، جمهوریخواه شده بودند و بارها به رأی مردم که پادشاهان خود را از فرانسه بیرون رانده بودند صحنه گذاشتند.

تجدید نظر در قانون اساسی - که اوضاع و احوال آن را ناگزیر می ساخت - علاوه بر موجودیت جمهوری، سلطه مشترک دو شاخه بورژوازی را به خطر می انداخت و، با تقویت احتمال برقراری مجدد سلطنت، رقابت میان منافی را که بورژوازی هر بار به نوبت دفاع از آنها

۱. اشاره مارکس در این عبارات به وقایع تاریخی نیست به مضمونی از نمایشنامه های شکسپیر است که در آن ها گلوستر که بعدها به ریچارد سوم ملقب می شود، هانری ششم را به قتل می رساند و در توجیه اقدام خود می گوید «آسمان برایش جایی مناسب تر از زمین بود.» [تا].

را به عهده گرفته بود و، [در نتیجه]، با برتری یک شاخه بر شاخه دیگر، تشدید مبارزه را برمی‌انگیخت. سیاستمداران حزب نظم خیال می‌کردند با یکی کردن دو خاندان، و احزاب سلطنت طلب و خاندان‌های وابسته به هر کدام، می‌توانند جلوی مبارزه را بگیرند. اتحاد یا یکی شدن حقیقی پادشاهی قدیم و پادشاهی ژوئیه همان جمهوری پارلمانی بود که هر دو شاخه اورلئانیست سلطنت در آن یکی می‌شدند و انواع و اقسام بورژواها جای خود را به بورژوا به معنای اعم کلمه، به بورژوازی نوعی، می‌دادند. در حالی که در دورنمای فعلی، اورلئانیست می‌بایست لژیتمیست بشود، و لژیتمیست، اورلئانیست، سلطنت که مظهر تشخیص‌یابی تخصم موجود بین آنها بود، حالا می‌بایست مظهر اتحادشان باشد و کاری کند که مظهر منافع خاص شاخه‌های بورژوازی به منفعت طبقاتی مشترک آنان تبدیل شود. سلطنت می‌بایست چیزی را تحقق بخشد که در قالب نفی دو سلطنت گذشته، یعنی در قالب جمهوری، می‌توانست تحقق یابد و عملاً هم تحقق یافته بود. این همان اکسیر اعظمی بود که کیمیاگران دو حزب برای ساختن آن مغز خود را خسته می‌کردند. چنان‌که گویی اصولاً امکان‌پذیر بود که سلطنت لژیتمیستی بدل به سلطنت مورد قبول بورژوازی صنعتی شود، یا سلطنت مورد قبول بورژواها هرگز بتواند چنان ماهیتی پیدا کند که اشرافیت ارضی موروئی قبولش داشته باشد! چنان‌که گویی مالکیت ارضی و صنعت می‌توانستند زیر سایه یک تاج برادرانه زندگی کنند در حالی که تاج برای آن است که روی سر فقط یک تن، برادر بزرگ‌تر یا برادر کوچک‌تر، گذاشته شود! چنان‌که گویی صنعت علی‌القاعده می‌توانست با مالکیت ارضی آشتی کند بی‌آنکه این مالکیت تصمیم گرفته باشد خودش صنعتی بشود. اگر هانری پنجم [مدعی سلطنت از خانواده لژیتمیست‌ها] فردا می‌مرد، [رقیب او] کنت

دوپاری^۱، با مرگ او خود به خود به مقام پادشاهی لژیتمیست‌ها نمی‌رسید مگر اینکه از پادشاهی اورلئانیست‌ها دست بکشد. به‌رغم همه این مسائل، حکمای اتحاد، که هر قدر مسأله تجدید نظر بیشتر مطرح می‌شد باد بیشتری در غیغب می‌انداختند، و در سایه روزنامه مجمع ملی^۲ یک نهاد روزمره رسمی هم برای خودشان ایجاد کرده بودند، و هم‌اکنون (یعنی فوریه ۱۸۵۲) هم دوباره سرگرم فعالیت‌اند، حکم صادر می‌کردند که اگر مقاومت و رقابت اعضای دو خاندان سلطنتی نبود، موضوع اتحاد تا حالا حل شده بود. [به همین دلیل]، اقدام‌های مکرر برای آشتی دو خاندان با هانری پنجم - که از همان فردای مرگ لوئی فیلیپ آغاز شده بود، متها، مثل همه دسیسه‌چینی‌های خاندانی، معمولاً، در خفا، و در ایامی که مجلس تعطیل بود، یا، در فواصل تنفس جلسات، صورت می‌گرفت و بیشتر به نمایش مغالزه‌ای احساساتی با خرافه‌های کهن شبیه بود تا به پرداختن جدی به مسئله - از این به بعد به امری دولتی تبدیل شد و به جای آنکه مثل گذشته فقط بین علاقه‌مندان و دوستداران بازی شود با مساعی حزب نظم به روی صحنه عمومی آمد. نامه‌ها و قاصدها بود که از پاریس به ونیز^۳، از ونیز به کلیرمونت، و از کلیرمونت به پاریس، رفت و آمد می‌کرد. از کنت دوشامبور بیانیه‌ای منتشر گردید که در آن نه از اعاده سلطنت خود او، بلکه از اعاده سلطنت «ملی»، «به کمک تمامی اعضای خانواده» سخن می‌رفت. سالواندی طرفدار خانواده اورلئان خود را به پای هانری پنجم افکند، و لژیتمیست‌هایی چون بریه، بنوا دازی و

۱. نوه لوئی فیلیپ [تا].

۲. روزنامه‌ای با گرایش‌های لژیتمیستی که در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۵۷ در پاریس منتشر می‌شد [تا].

۳. Conte de Chambord، یا «هانری پنجم» در سال‌های ۱۸۵۰ در ونیز می‌زیست. [تا].

سن‌پرست، به کلیرمونت رفتند تا مگر اعضای خانواده اورلئان را قانع کنند، که البته بیهوده بود. طرفداران اتحاد [سرانجام ولی] خیلی دیر دریافتند که با دمیدن بر کوره مصالح خانوادگی، مصالح دو خانواده سلطنتی، نه چیزی از خصلت انحصارگرایانه منافع دو شاخه بورژوازی کاسته می‌شود و نه چیزی بر روح آشتی‌جویی آن‌ها افزوده. اگر هانری پنجم، «کنت دوپاری» را به عنوان جانشین خودش به رسمیت می‌شناخت - یعنی تنها موفقیتی که اتحاد دو شاخه در بهترین شکل خود می‌توانست بدان امیدوار باشد - تازه خانواده اورلئان به هیچ امتیازی نمی‌رسید چون همه می‌دانستند که با عقیم بودن هانری پنجم، [در صورت برقراری مجدد سلطنت] همین نتیجه خودبه‌خود تضمین شده است، در حالی که [با قبول پادشاهی هانری پنجم]، خانواده اورلئان در واقع از همه ادعاهای خود که حاصل انقلاب ژوئیه بود می‌بایست دست بکشد. می‌بایست از دعاوی نخستین‌اش، از همه امتیازاتی که در طی مبارزه‌ای به تقریب یکصد ساله، از شاخه بزرگ‌تر بوربن‌ها به دست آورده بود، چشم‌پوشد و امتیاز تاریخی خود، یعنی امتیاز [وراثت] سلطنتی مدرن را، با امتیاز سلطنتی [موروئی و] مبتنی بر تبار و نسب خانوادگی معاوضه کند.^۱

بنابراین، اتحاد در واقع چیزی نبود جز کناره‌گیری داوطلبانه اورلئان‌ها از سلطنت، تسلیم شدن در برابر لژی‌تیمیست‌ها، بازگشت سرشار از پشیمانی از کلیسای پروتستانی به کلیسای کاتولیکی، بازگشتی که این خانواده را حتی بر تخت سلطنتی که از دست داده بود دوباره مستقر نمی‌کرد بلکه روی پله‌های تختی که بر روی آن به دنیا آمده بود می‌نشانند. کسانی چون

۱. در ترجمه فرانسوی مطلب کاملاً برعکس و به شکل زیر برگردانده شده است: «دست بکشد و امتیاز تاریخی خود، امتیاز تبار خانوادگی‌اش را در مقابل این امتیاز نه چندان روشن معاوضه کند». ما از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی پیروی کردیم - م.

گیزو، دوشاتل، و دیگران، از وزرای اورلثانیست سابق، هم که یکی پس از دیگری به کلیرمونت راه افتادند تا از اتحاد دفاع کنند، در واقع فقط بیانگر دزدگی ناشی از انقلاب ژوئیه بودند؛ اینان اعتماد خود را به سلطنت بورژوا، و پادشاهی بورژواها، از دست داده و نوعی ایمان خرافی به سلطنت مشروع موروثی، به عنوان آخرین باطل‌السحر هرج و مرج داشتند. اینان تصور می‌کردند می‌توانند میان اورلثان‌ها و بوربن‌ها میانجیگری کنند، ولی در واقع چیزی جز مستی اورلثانیست برگشته نبودند و شاهزاده ژوئنویل هم به همین عنوان آنان را به حضور پذیرفت. و اما بخش زنده و مبارز اورلثانیست‌ها، کسانی چون تییر، باز و دیگران، آنان را به آسانی خانواده لونی فیلیپ را قانع کردند که اگر احیای سلطنت در هر صورت مستلزم اتحاد دو خاندان است، هرگونه اتحادی از این گونه به نوبه خود نیازمند آن است که خاندان اورلثان به میل خویش از سلطنت کناره بگیرد، و به سنت اجداد خویش به طور موقت جمهوری را به رسمیت بشناسد و منتظر بماند تا رویدادها صندلی ریاست جمهوری را به تخت شاهی تبدیل کنند. شایعه نامزد شدن شاهزاده ژوئنویل [برای ریاست جمهوری] بر سر زبان‌ها افتاد، مردم از سر کنجکاوی نفس‌ها را در سینه حبس کردند، و، چند ماه بعد، پس از آنکه تجدید نظر در سپتامبر منتفی شد نامزدی همین شخص رسماً اعلام گردید.

بدین سان، اقدام برای اتحاد سلطنت‌طلبان دو خاندان اورلثانیست و لژیونیمیسست نه تنها به شکست انجامیده بود، بلکه حتی سبب شده بود که اتحاد آن‌ها در مجلس هم به هم بخورد، قالب مشترک‌شان در جمهوری از هم پاشد و حزب نظم دوباره برگردد به حالت عناصر جدا جدایی که از نخست بود. ولی به موازات بحرانی‌تر شدن مناسبات میان کلیرمونت و ونیز، و شکستن توافق‌هایشان، به موازات دامنه یافتن سر و صداهایی که

در اطراف ژوئنویل برپا کرده بودند، مذاکراتی که میان فوشه، وزیر بناپارت، و لژیتمیست‌ها شروع شده بود، گرم‌تر و جدی‌تر می‌شد. انحلال حزب نظم در حد تجزیه آن به عناصر سازنده‌اش متوقف نشد. هر یک از این دو گروه سازنده حزب نظم هم به نوبه خویش دستخوش تجزیه شدند. به نظر می‌رسید که همه سلیقه‌های سیاسی کهن، که در گذشته در درون هر یک از دو طایفه اورلئانیست و لژیتمیست، با هم برخورد داشته و مبارزه کرده بودند اکنون به مثابه جوشانده‌های خشک شده‌ای که به محض تماس با آب بدل به محلول می‌شوند، دوباره سر و کله‌شان پیدا می‌شود و به حد کافی نیروی حیاتی پیدا کرده‌اند که بتوانند به نوبه خود گروه‌های ویژه و متخاصم مستقلی تشکیل دهند. لژیتمیست‌ها یادشان آمد که توپلری‌ها و ساکنان عمارت مارسان^۱، ویل و پولینیاک، چه دعواهایی با هم داشتند. اورلئانیست‌ها خاطرات دوره طلایی مسابقات میان گیزو، موله، بروگلی، تییر و اودیلون بارو را دوباره تجدید کردند.^۲

بخشی از حزب نظم که از تجدید نظر در قانون اساسی طرفداری می‌کرد اما بر سر چگونگی اجرای این اصل گرفتار پراکندگی بود، و متشکل بود از لژیتمیست‌ها به رهبری بری و فالو، از یک سو، و

۱. اشاره‌ای است به منازعات دوره ۱۸۱۵ و ۱۸۲۴ مابین لوئی هیجدهم که ساکن کاخ توپلری بود، و کنت دارتوا، شارل دهم بعدی، که در عمارت مارسان سکونت داشت [تا].

۲. سال‌های دهه ۱۸۳۰ دوره مبارزات گروهی آشفته بود، درحالی‌که حضور مداوم گیزو به عنوان نخست‌وزیر از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بعدها زمینه لازم را برای تقسیم‌بندی سیاسی راست و چپ فراهم کرد. تییر و بارو نماینده جریان‌های متفاوت «چپ» در بین اورلئانیست‌ها بودند، در مقابل سیاستمداران دیگری که مارکس از آنان نام برده است [تا].

لاروش ژاکلن از سوی دیگر، و اورلئانیست‌های خسته از مبارزه‌ای به رهبری موله، بروگلی، موتتالامبر و اودیلون بارو، با نمایندگان از طرفداران بناپارت متحد شد تا پیشنهاد مبهم و آشفته زیر را ارائه دهد: «ما امضاءکنندگان زیر، برای برگرداندن کامل حاکمیت به ملت، پیشنهاد می‌کنیم در قانون اساسی تجدید نظر شود.» ولی، در ضمن، همین گروه از زبان گزارش دهنده خویش، توکویل، اعلام داشتند که مجلس ملی حق‌الغناء جمهوری را ندارد و فقط مجلس تجدید نظر در قانون اساسی جز از راه حقی برخوردار است. از طرفی، تجدیدنظر در قانون اساسی جز از راه «قانونی» میسر نبود، یعنی تنها در صورتی می‌توانست عملی باشد که سه چهارم آراء لازم که قانون اساسی تعیین کرده بود برای این منظور تأمین شود. پس از شش روز بحث و گفت‌وگوی پریهاهو، در ۱۸ ژوئیه، چنان‌که انتظار می‌رفت، پیشنهاد تجدید نظر با ۴۴۶ رأی موافق و ۲۷۸ رأی مخالف رد شد. اورلئانیست‌های مسلمی چون تیر، شانگاریه و مانند اینها، همراه با جمهوریخواهان و موتتانی رأی دادند.

بدین‌سان، اکثریت مجلس مخالفت خود را با قانون اساسی اعلام می‌کرد در حالی که خود قانون اساسی در این مورد بخصوص به نفع اقلیت بود و به تصمیم وی خصلتی اجبارآور می‌داد.^۱ مگر حزب نظم، در تاریخ‌های ۳۱ مه ۱۸۵۰ و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ قانون اساسی را تابع اکثریت مجلس نکرده بود؟ آیا تمامی سیاست گذشته این حزب بر اساس تبعیت

۱. منظور این است که از ۷۲۴ نماینده حاضر در مجلس ۴۴۶ نفر، یعنی اکثریت، به نفع تجدیدنظر، یعنی بر ضد قانون اساسی، رأی دادند، در حالی که این تعداد از لحاظ نص خود قانون اساسی، برای تجدید نظر در قانون کافی نبود و رأی سه چهارم نمایندگان، یعنی ۵۴۳ نفر، برای این کار ضرورت داشت. یعنی، در این مورد بخصوص، رأی ۲۷۸ نفری که در اقلیت بودند اجبارآور بود - م.

بندهای قانون اساسی از تصمیم‌های اکثریت مجلس بنا نشده بود؟ آیا خود این حزب نبود که نوعی اعتقاد مذهبی به نص قانون را از آن دموکرات‌ها می‌دانست، و مگر دموکرات‌ها را برای این کار تنبیه نکرده بود؟ ولی، در این لحظه به خصوص، تجدیدنظر در قانون اساسی، معنای دیگری جز تثبیت قدرت ریاست جمهوری نداشت، همچنان‌که تثبیت قانون اساسی فقط به معنای برکناری بناپارت بود. مجلس به نفع تثبیت قانون رأی داده بود، درحالی‌که نص قانون از مخالفت با مجلس حکایت داشت^۱. بنابراین، کار بناپارت، در پایمال کردن قانون اساسی مطابق با روح مجلس بود، و در انحلال مجلس مطابق با روح قانون اساسی.

مجلس با رأی خود اعلام کرده بود قانون اساسی «در مجلس اکثریت ندارد» و سلطه خود وی هم سلطه‌ای است بی‌پشتوانه اکثریت آراء. مجلس، با تصمیم خود قانون اساسی را حذف کرده، قدرت رئیس جمهوری را امتداد بخشیده و در عین حال اعلام کرده بود تا زمانی که مجلس وجود دارد مرگ یکی و ادامه حیات دیگری ناممکن است. گورکنانی که می‌بایست جسدش را در خاک دفن کنند دم در خانه‌اش منتظر بودند. در همان لحظاتی که مجلس درباره تجدید نظر بحث می‌کرد، بناپارت ژنرال باراگه‌دیده را از مقام فرماندهی لشکر اول نظامی برداشت. و ژنرال ماینیان، فاتح لیون، قهرمان ایام دسامبر، موجودی را که در زمان لوئی فیلیپ در ماجرای لشکرکشی به بولونی کم و بیش به خاطر وی آلوده و بدنام شده بود، به جای او به کارگماشت.

حزب نظم، با تصمیمی که در مورد تجدید نظر در قانون اساسی گرفت، نشان داد که نه فرمانروایی از وی ساخته است نه فرمان‌بری، نه

۱. در ترجمه انگلیسی این عبارت جا افتاده است - م.

قادر به زیستن است نه توانای مردن، نه می‌تواند جمهوری را تحمل کند، نه عرضه این را دارد که سرنگونش سازد، نه حاضر است در پاسداری از قانون اساسی بکوشد، نه خودش را از شر آن خلاص کند، نه می‌تواند با رئیس جمهوری همکاری کند، نه قادر است از وی بگسلد. پس حزب نظم، با این خصوصیات، راه حل همه این مسائل و تناقضات را از چه کسی انتظار داشت؟ از گذشت زمان، از چگونگی پیش آمدن رویدادها. حزب نظم، نخواست به خودش قدرتی برای تأثیرگذاری بر رویدادها بدهد، و رویدادها را ناگزیر ساخت که در مقابل وی با خشونت عمل کنند و از این طریق آن نیرویی را که حزب نظم در مبارزه خویش در برابر ملت همه عناوین قدرت را یکی پس از دیگری برای وی رها کرده بود، چندان که سرانجام خود او در مقابل آن کاملاً ناتوان و دست و پا بسته ظاهر شد، به مبارزه و عمل فرا بخوانند.^۱ حزب نظم، در گرماگرم لحظات حساس و بحرانی با ترک صحنه و تعطیل فعالیت خود از ۱۰ اوت تا ۴ نوامبر، به رئیس قوه مجریه امکان داد نقشه مبارزه‌اش را بر ضد وی با خاطری آسوده بکشد، وسایل حمله‌اش را هرچه بیشتر تقویت کند، سلاحهای لازم را برگزیند و مواضع خودش را مستحکم سازد.

نه تنها حزب نظم به عناصر سازنده‌اش تجزیه شده و این عناصر هم به نوبه خود به گروه‌هایی تقسیم شده بودند، بلکه حزب نظم داخل مجلس با حزب نظم در خارج آن شروع به مخالفت کرده بود. سخنگویان و قلم به داستان بورژوازی، کرسی خطابه و جرایدش، خلاصه، نظریه‌پردازان

۱. در ترجمه عبارات اخیر بیشتر از متن فرانسوی و استنباط خودمان از متن آلمانی پیروی کرده‌ایم. ترجمه انگلیسی این عبارات با ترجمه ما تفاوت دارد. دنباله عبارات مارکس نشان می‌دهد نیروی مورد بحث همان رئیس قوه مجریه، یعنی بناپارت است نه خود رویدادها چنانکه در ترجمه انگلیسی وانمود شده است - م.

بورژوازی و خود بورژواها، وکلا و موکلان، نسبت به هم بیگانه شده بودند و دیگر زبان یکدیگر را نمی فهمیدند.

لژیتمیست‌های ولایات، با افق فکری محدود و شوق بیکران‌شان، رهبران‌شان در مجلس، بریه و فالو، را متهم می‌کردند که صف هواداران خود را رها کرده، به اردوی طرفداران بناپارت پیوسته و به هانری پنجم خیانت کرده‌اند. ذهن آنان، که صفای زنبق^۱ داشت، نگران گناه بود نه متوجه ظرافت‌های دیپلماسی.

ولی آن چیزی که خارج از هر مقیاسی مرگبار و تعیین‌کننده شد، گسستن بورژوازی کاسب‌کار از سیاستمدارانی بود که نماینده وی بودند. سرزنش این بورژوازی به نمایندگان‌اش، برخلاف لژیتمیست‌هایی که رهبران خود را به زیر پا گذاشتن اصول متهم می‌کردند این بود که چرا این‌همه به اصولی که دیگر فایده‌ای ندارد وفادار مانده‌اند.

پیش از این نشان دادم که با ورود فولد به کابینه، بخش تجاری و کاسب‌کار بورژوازی که در دوران لوئی فیلیپ قسمت اعظم قدرت را در دست خود نگاه داشته بود، یعنی اشرافیت مالی، طرفدار بناپارت شده بود. فولد نه تنها نماینده منافع بناپارت در بورس بود، بلکه منافع بورس را هم در کنار بناپارت حفظ می‌کرد. نگره سیاسی اشرافیت مالی بهتر از هر جایی در بندی از مقاله اکونومیست لندن، که ارگان اروپایی آن است شرح داده شده است. این روزنامه، در شماره اول فوریه ۱۸۵۱ خود بر مبنای گزارشی از پاریس چنین می‌نویسد:

حالا از هر سو که بنگریم درمی‌یابیم که فرانسه مقدم بر هر چیز به آرامش نیاز دارد. رئیس جمهور در پیام‌اش به مجلس بر همین

۱. اشاره‌ای است به نشان گل زنبق در پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربن‌ها - م.

موضوع تأکید کرده، و انعکاس آن از کرسی خطابه مجلس به گوش همه رسیده، و در جراید بازتابی مورد قبول یافته؛ از منبر کلیسا هم همین ندا به گوش می‌رسد؛ حساسیت اوراق بهادار دولتی در برابر کم‌ترین چشم‌اندازِ برهم خوردن آرامش و ثبات، و بالا رفتن و تقویت آن‌ها در هر بار که قوه اجرایی [در کشمکش‌ها] پیروز می‌شود، همه، همین را ثابت می‌کنند.

و در شماره ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ اکنومیست، این بار از قول خودش، می‌گوید:

در همه مراکز بورس اروپا، رئیس جمهور فرانسه اکنون به عنوان پاسدار نظم شناخته می‌شود^۱

بنابراین، اشرافیت مالی به مبارزه حزب نظم در مجلس علیه قوه اجرایی طعن و لعن می‌فرستاد و آنرا همچون اختلالی در نظم تلقی می‌کرد، و هر پیروزی رئیس جمهوری بر نمایندگان را به عنوان پیروزی نظم و آرامش می‌ستود و گرامی می‌داشت. مقصود از اشرافیت مالی در اینجا فقط کارفرمایان بزرگ و وام‌دهنده و سودآزمای اوراق بهادار دولتی، که معلوم است منافع آنان بی‌درنگ با منافع قدرت همبسته و مطابق است، نیست. همه دنیای مالی مدرن، همه جهان بانک‌ها علاقه بسیار نزدیکی به حفظ اعتبار عمومی دارد. بخشی از سرمایه تجاری آنان ناگزیر در اوراق بهادار دولتی که به سرعت قابل تبدیل شدن به نقد هستند سرمایه‌گذاری شده است. بخشی از سرمایه‌هایی که در نزد اینان به امانت گذاشته می‌شود و از این طریق بین بازرگانان و صاحبان صنایع توزیع می‌گردد، از بهره پول اجاره‌بگیران دولتی است. وقتی که در تمامی ادوار، ثبات دولت،

۱. تأکیدها از خود مارکس است. [تا]

از نظر کل بازار پول و کاهنان آن، حکم تقدیس اولیاء و انبیاء^۱ را داشته چرا امروز که کمترین توفان نوحی قادر است همه دولت‌های قدیمی را با بدهی‌های قدیمی‌شان یکجا برود با خود ببرد وضع بدین منوال نباشد؟ بنابراین، بورژوازی صنعتی، با تعصبی که نسبت به نظم داشت، از منازعات دائمی حزب نظم در مجلس و قوه اجرائی خشنود نبود. تیسیر، آنگلا، سنت بوو و دیگران، پس از رأیی که در ۱۸ ژانویه به مناسبت برکناری شانگاریه دادند، از سوی موکلان خود، که دقیقاً وابسته به مناطق صنعتی بودند، علناً شماتت‌هایی شنید که ضمن آن‌ها ائتلاف‌شان با موتتانی با داغ ننگ خیانت به نظم و آرامش محکوم شده بود. اگر لاف و گزاف‌گویی‌های دلاورمآبانه تحریک‌آمیز و دسیسه‌های حقیرانه‌ای که مبارزه حزب نظم بر ضد رئیس جمهوری از خلال آن‌ها آشکار می‌شد، چنان‌که دیدیم، در حدی نبود که پاسخ بهتری به آن‌ها داده شود، باید گفت این حزب خرده بورژوا که از سوی دیگر از نمایندگان می‌خواست تا بدون هرگونه مقاومتی نیروی نظامی پارلمان خودش را بگیرند و به یک مدعی ماجراجو بسپارند حتی درخور آن دسیسه‌هایی که به نفع وی به هدر رفت هم نبود. این حزب ثابت می‌کرد که دفاع از منافع عمومی‌اش، منافع خاص طبقاتی‌اش، دفاع از قدرت سیاسی‌اش، فقط مزاحم اوست و نمی‌گذارد که با خیال راحت به مصالح خصوصی‌اش پردازد.

مقامات و اعیان بورژوازی در شهرهای بزرگ ولایات، مراجع شهری، قضات دادگاه‌های تجاری، و مانند این‌ها، همه جا، به تقریب بدون استثنا، در گشت‌وگذارهای بناپارت از وی به نوکر منشانه‌ترین وجهی استقبال

۱. در متنِ مارکس اصطلاح Moses und die Propheten (= موسی و انبیاء) آمده است که معنای آن همان بالاترین تقدس‌هاست که ما کوشیدیم با تعبیر «تقدس اولیاء و انبیاء» که برای فارسی‌زبانان آشنا تر است بیان کنیم - م.

کردند، حتی در مواردی که، مثل دیژون، رئیس جمهوری بدون هیچ ملاحظه‌ای به مجلس ملی، و به ویژه، به حزب نظم حمله کرد.

بورژوازی تجاری، در مواقعی که وضع اقتصادی، مانند اوایل سال ۱۸۵۱، رونقی داشت، با هر مبارزه‌ای در مجلس که می‌توانست به کسب و کارش آسیبی برساند مخالفت می‌کرد. ولی، اگر وضع اقتصادی رضایت‌بخش نبود، چنانکه از پایان ماه فوریه ۱۸۵۱ معمولاً چنین شد، همین بورژوازی از مبارزات در مجلس می‌نالید و آن‌ها را عامل رکود معاملات و رونق اقتصادی می‌شمرد و با فریادهای بلند تقاضا می‌کرد که به این منازعات خاتمه داده شود تا کسب و کار بتواند رونقی بگیرد. بحث‌های مجلس درباره تجدیدنظر در قانون اساسی درست با همین دوره بد اقتصادی مصادف شد. چون اینجا بحث بر سر شکل خود دولت بود، بورژوازی احساس حقانیت بیشتری کرد تا از نمایندگان خود بخواهد که به این حالت موقت آزاردهنده برای او خاتمه دهند، و در عین حال، وضع موجود را حفظ کنند. در این درخواست تناقضی وجود نداشت. خاتمه دادن به حالت موقت از نظر وی درست به معنای ادامه دادن به آن، موکول کردن لحظه تصمیم‌گیری وی به آینده‌ای نامعلوم بود. وضع موجود فقط به دو طریق می‌توانست حفظ شود: یا با تجدید قدرت بناپارت، یا با گرفتن قدرت از وی بنا به نص قانون اساسی و برگزیدن کاوونیاک. بخشی از بورژوازی آرزومند راه حل دوم بود و توصیه‌ای بهتر از این نمی‌توانست به نمایندگان خود بکند جز آنکه از آنان بخواهد در این باره سکوت کنند و کاری به این مسئله حاد نداشته باشند. تصور این بخش از بورژوازی این بود که اگر نمایندگان سکوت می‌کردند بناپارت وارد عمل نمی‌شد. گویی آرزوی این بخش داشتن مجلسی کبک‌وار بود که سرش را زیر برف کند تا دیده نشود. بخش دیگر بورژوازی مایل بود بناپارت در کرسی

ریاست جمهوری‌اش، که هم‌اکنون بر آن نشسته بود، باقی بماند تا هیچ چیز در روال امور تغییر نکند. این بخش از اینکه مجلس آشکارا قانون اساسی را زیر پا نمی‌گذارد و بی‌معطلی به میل خویش کنار نمی‌رود خشمگین بود.

شوراهای عمومی ایالات، این نمایندگان ایالتی بورژوازی بزرگ، که جلساتشان از ۲۵ اوت، در ایام تعطیلات مجلس ملی، تشکیل شده بود، به تقریب به اتفاق آراء به نفع تجدیدنظر، یعنی بر ضد مجلس و به نفع بناپارت، رأی دادند.

ولی ابراز خشم بورژوازی در برابر نمایندگان ادبی‌اش، یعنی در قبال جراید وابسته به خودش، از واکنش وی در برابر نمایندگان مجلس‌اش آشکارتر و متمایزتر بود. روزنامه‌نگاران بورژوا برای هر حمله‌ای که بر ضد تمایلات غاصبانۀ بناپارت، یا برای هر اقدامی که به خاطر دفاع از حقوق سیاسی خود بورژوازی در برابر قوه اجرائی، انجام داده بودند توسط هیأت‌های منصفۀ بورژوا به پرداخت چنان جریمه‌های کمرشکن و تحمل چنان حبس‌های سنگین و ناشنیده‌ای محکوم شدند که موجب حیرت عمومی نه تنها در فرانسه بلکه در سراسر اروپا شد.

در حالی که حزب نظم در مجلس، چنانکه در بالا نشان دادم، با فریادهایش به نفع سکون و آرامش خود را به بی‌عملی محکوم کرده بود، در حالی که در مبارزه‌اش بر ضد دیگر طبقات جامعه، با ویران کردن تمامی شرایط لازم برای نظام حکومتی‌اش، یعنی نظام مجلس، به دست خویش اعلام داشته بود که سلطۀ سیاسی بورژوازی با امنیت و حیات خود بورژوازی ناسازگار است، تودۀ خارج از مجلس بورژوازی، برعکس، با رفتار نوکرمشانه‌اش در برابر رئیس جمهور، با ناسزاگویی‌هایش به

مجلس، با خشونت رفتارش در قبال جراید وابسته به خویش، بناپارت را تحریک کرد تا سخنگویان و قلم بدستان، سیاستمداران و ادبا، کرسی خطابه و سنگر مطبوعات بورژوازی را بی‌رحمانه بکوبد و ریشه‌کن کند تا این طبقه بتواند با خیال راحت در کنف حمایت حکومتی نیرومند و مطلق‌گرا، به امور شخصی‌اش بپردازد. بخش خارج از مجلس حتی به وضوح اعلام داشت که در عین حال چه تمایل سوزانی به خلاص شدن از فرمانروایی سیاسی، و آسوده شدن از نگرانی‌ها و خطرهای ملازم با قدرت دارد.

این همان بورژوازی است که از مبارزه فقط پارلمانی و ادبی به نفع سلطه طبقه خویش خشمگین شده و به رهبران این مبارزه خیانت کرده بود و اکنون که کار از کار گذشته به خود جرئت می‌دهد پرولتاریا را به باد سرزنش بگیرد که چرا برای اقدام به مبارزه‌ای خونین، مبارزه‌ای تا آخرین نفس برای خاطر وی، قیام نکرده است. این بورژوازی، که در هر لحظه نفع مشترک طبقاتی خودش، نفع سیاسی‌اش، را فدای کوتاه‌نظرانه‌ترین، و ناپاک‌ترین مصالح شخصی خویش کرده، و از نمایندگان‌اش نیز خواستار همین‌گونه فداکاری‌ها بوده، حالا زبان باز کرده و پرولتاریا را سرزنش می‌کند که چرا منافع سیاسی آرمانی خود را فدای مصالح مادی‌اش کرده است. رفتار وی رفتار روح جمیل ناشناخته مانده‌ای است که پرولتاریای گمراه شده به وسیله سوسیالیست‌ها در لحظه قاطع تاریخی تنه‌ایش گذاشته‌اند. این طرز رفتار حتی بازتابی عمومی در دنیای بورژوا دارد. منظور من در اینجا البته سیاستمداران گمنام آلمانی یا لات و لوت‌هایی از این قماش نیست. منظورم به عنوان مثال همین اکونومیست مورد بحث خودمان است که در شماره ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ خودش، یعنی فقط چهار روز پیش از کودتا، هنوز از بناپارت با عنوان «پاسدار نظم» یاد می‌کرد و

امثال تیر و بریه را آنارشئیست می‌نامید، و همین‌که بناپارت همین آنارشئیست‌ها را به آرامش محکوم کرد، در ۲۷ دسامبر ۱۸۵۱ از خیانتی می‌نالید که

... دائم از توده‌های بیسواد، نافرهیخته، و ابله پرولتاریا در برابر کاردانی، دانایی، انضباط، استعدادهای فکری و خصال اخلاقی قشرهای متوسط و بالای جامعه سر می‌زند.

در حالی که می‌دانیم این توده ابله بیسواد و نافرهیخته جز خود بورژوازی کس دیگری نبود.

درست است که فرانسه، در سال ۱۸۵۱، بحرانی تجاری را از سر گذراند. در پایان فوریه همین سال همه دیدند که حجم صادرات نسبت به سال گذشته کاهش یافته است. در ماه مارس، بازرگانی کمتر شد و کارخانه‌ها دست از کار کشیدند. در آوریل، وضع مناطق صنعتی به همان کساد و نومیدکنندگی روزهای پس از ایام فوریه بود. در ماه مه هنوز از رونق اقتصادی خبری نبود. در ۲۸ ژوئن دارایی بانک فرانسه از افزایش وحشتناک سپرده‌ها و کاهش به همان نسبت عظیم حواله‌های پیش خرید، یعنی توقف تولید، خبر می‌داد. تنها از اواسط اکتبر بود که نوعی بهبود تدریجی در معاملات مشاهده شد. بورژوازی فرانسه این رکود بازرگانی را با دلایلی اساساً سیاسی، از نوع مبارزه میان مجلس و قوه اجرائی، بی‌ثباتی شکل حکومت که خصلت فقط موقت داشت، با چشم‌انداز ترسناک مه ۱۸۵۲، برای خودش توجیه می‌کرد. من منکر نیستم که همه این اوضاع و احوال باعث کساد و خاصی در برخی از شاخه‌های صنعت در پاریس و ولایات شد. ولی، این‌گونه تأثیرگذاری وضع سیاسی بر اوضاع اقتصادی و بازرگانی در هر حال پدیده‌ای محلی و کم‌اهمیت بود. آیا دلیل دیگری هم برای اثبات این نظر جز اشاره به اینکه بهبود وضع تجارت

درست در اواسط اکتبر، یعنی در زمانی پیش آمد که اوضاع سیاسی بدتر می شد، و افق سیاسی تیره تر می گردید و چنان بود که همه هر لحظه در انتظار برقی از جانب الیزه بودند لازم است؟ بورژوازی فرانسوی که «کاردانی، دانایی، روشن بینی و خصال فکری اش» از نوک بینی اش فراتر نمی رود هم در تمام مدتی که نمایشگاه صنعتی لندن برقرار بود داشت بو می کشید که ببیند علت حقیقی بدبختی بازرگانی اش از کجاست؟ در حالی که در فرانسه کارخانه ها تعطیل بودند، در انگلیس ورشکستگی های تجاری یکی پس از دیگری اتفاق می افتاد. در حالی که در فرانسه وحشت صنعتی در ماههای آوریل و مه به اوج خود رسیده و همه جامعه را فرا گرفته بود، در انگلیس، در ماههای آوریل و مه وحشت بازرگانی همه جامعه را فرا می گرفت. صنعت پشم انگلیس مثل صنعت پشم فرانسه دچار بحران بود، ایضاً صنعت ابریشم انگلیس درست مثل صنعت ابریشم فرانسه. درست است که کارخانه های پنبه انگلیس به کار ادامه می دادند ولی با سودی کمتر از سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰. تنها تفاوت در بحران دو کشور، این بود که بحران در فرانسه صنعتی بود، و در انگلیس بازرگانی، و در حالی که در فرانسه کارخانه ها دست از کار می کشیدند، در انگلیس توسعه می یافتند گیرم در شرایطی که نسبت به سال های پیشین، نامساعد بود؛ و در فرانسه، صادرات، و در انگلیس واردات بود که بیش از همه صدمه دید. دلیل مشترک هر دو بحران که البته از حدود افق سیاسی فرانسه فراتر می رفت جلوی چشم همه عربان بود. سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ سال های رونق و رفاه مادی فراوان و اضافه تولید بودند، که فقط در سال ۱۸۵۱ بر همگان معلوم گردید. این اضافه تولید در آغاز سال، با چشم انداز نمایشگاه صنعتی به نحو بارزی بدتر هم شد. به همه این ها، شرایط خاص زیرین را هم باید افزود: نخست محصول بد پنبه در

سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱، در عین اطمینان به محصول خیلی بهتری که همه انتظارش را داشتند؛ ابتدا افزایش، سپس کاهش ناگهانی، خلاصه، نوسان‌های قیمت پنبه. برداشت محصول ابریشم، دست کم در فرانسه، به پایین‌تر از متوسط سقوط کرده بود. صنایع پشم از ۱۸۴۸ چنان گسترشی یافته بود که تولید پشم کفاف آن‌ها را نمی‌داد و در نتیجه قیمت پشم ناشور در قیاس با نرخ‌های صنایع پشمبافی به نحو نامتناسبی بالا رفت. پس، تا اینجا، در تولید مواد خام و اولیه سه صنعتی که مورد توجه بازار جهانی بود سه دلیل برای رکود تجاری می‌بینیم. صرف نظر از این اوضاع و احوال استثنائی، بحران آشکار ۱۸۵۱ چیزی نبود جز توقفی که بر اثر اضافه تولید و سفته‌بازی‌های بیش از حد لزوم هر بار در سیکل صنعتی پیش می‌آید، تا این دو عامل تمامی نیروهای خود را جمع کنند و از آخرین بخش سیکل با حالتی تب‌آلود بگذرند و سرانجام دوباره به نقطه عزیمت خود، که همان بحران عمومی بازرگانی باشد، برگردند. در فواصل اینچنین در تاریخ بازرگانی، معمولاً در انگلیس ورشکستگی‌های بازرگانی اتفاق می‌افتاد، در حالی که در فرانسه، خود صنعت می‌خواهد، و علت این خوابیدن هم تا حدی فشار رقابت انگلیس است که صنعت فرانسه قادر به تحمل آن نیست و ناگزیر از عقب‌نشینی در تمام بازارها می‌شود، یا ناشی از این است که خود این صنعت به عنوان صنعتی تجملی از توقف معاملات به نحو خاصی آسیب می‌بیند. از اینجا است که فرانسه، خارج از بحران‌های عمومی، بحران‌های تجاری ملی خودش را هم دارد که با همه خصوصیاتش بسیار تحت تأثیر وضع عمومی بازار جهانی قرار دارند و شرایط این بازار برای آن‌ها تعیین‌کننده‌تر است تا تأثیرهای محلی برخاسته از خود فرانسه. بد نیست یادآوری کنیم که در مقابل ذهن سرشار از پیشداوری بورژوازی فرانسوی قوه تشخیص درست بورژوازی

انگلیسی قرار دارد. یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های لیورپول در گزارش عملکرد سالانه ۱۸۵۱ خود چنین می‌نویسد:

پیش‌بینی‌های کمتر سالی به اندازه سالی که گذشت گول زنده بوده. به جای رونق بزرگی که همگان انتظارش را داشتند، این سال، مایوس‌کننده‌ترین سالی بود که از بیست و پنج سال پیش تاکنون دیده شده بود. البته، این قضاوت فقط در مورد طبقات بازاری و بازرگانی درست است نه در مورد طبقات صنعتگر. و این‌همه در حالی است که در آغاز سال همه به درستی استنتاج‌های مخالفی می‌کردند. ذخایر کالاها کاهش یافته بود، سرمایه فراوان بود، قیمت ارزاق عمومی بالا نبود و همه اطمینان داشتند که سال بسیار پر محصولی خواهیم داشت. در سراسر قاره پیوسته صلح برقرار بود و در داخل کشور هم آشفتگی‌های سیاسی و مالی دیده نمی‌شد. در واقع، بال‌های بازرگانی هرگز تا این حد برای پرواز آزاد نبودند... حالا این نتیجه نامساعد را به چه چیز باید نسبت داد؟ به نظر ما به افراط در بازرگانی، چه در واردات و چه در صادرات. اگر بازرگانان ما خودشان حد و مرزی بر فعالیت‌هایشان نگذارند، هیچ چیز، جز وحشتی عمومی هر سه سال یک‌بار، نخواهد توانست ما را در مسیری عادی نگاه دارد.^۱

حالا بورژوازی فرانسوی را در نظر بگیریم: در گرماگرم این وحشت عمومی تجاری، مغز وی، که همان قدر علیل است که بازرگانی‌اش، آیا می‌توانست با آن‌همه شایعاتی که بر سر زبان‌ها بود آرام بگیرد و گیج و آشفته نگردد، شایعاتی درباره کودتا و برقراری مجدد حق رأی عمومی،

۱. اکونومیست، ۱۰ ژانویه ۱۸۵۲ [تا].

مبارزه میان مجلس و قوه اجرائی، خصومت‌های شخصی و خانوادگی اورلئانیست و لژیتمیست‌ها، توطئه‌های کمونیستی جنوب فرانسه، به اصطلاح قیام‌های دهقانی در ایالت‌های نیور و شر، تبلیغات نامزدهای متفاوت ریاست جمهور، شعارهای شیادانه روزنامه‌ها، تهدیدهای جمهوریخواهان برای دفاع از قانون اساسی و حق رأی عمومی با اسلحه، انجیل‌های قهرمانان در تبعید مهاجر به خارج از کشور و پیشگویی‌های پیامبرانه آنان در باب پایان جهان در ۲ مه ۱۸۵۲؟ اگر این معجون باورنکردنی و پرهیاهو از اتحاد، تجدیدنظر، تمدید، قانون اساسی، توطئه، ائتلاف، مهاجرت، غصب قدرت و انقلاب را در نظر بگیریم خواهیم فهمید که این بورژوا چگونه ناگهان از خود بی خود شده و سرشار از خشم بر سر جمهوری پارلمانی‌اش فریاد کشیده باشد که «پایان وحشتناک بهتر از وحشت بی‌پایان است»^۱.

بناپارت این ندا را دریافت. قوه درک وی با هجوم روزافزون طلبکاران‌اش که می‌دیدند با هر غروب آفتاب و نزدیک‌تر شدن روز موعود، یعنی ۲ مه ۱۸۵۲^۲، گرات آسمانی در جهت نکول شدن بروات زمینی آنان حرکت می‌کنند تیزتر و چالاک‌تر می‌شد. این طلبکاران دیگر یک پا اخترشناس حقیقی شده بودند. مجلس ملی در مورد تمدید قانونی دوره ریاست جمهوری بناپارت هیچ امیدی برای او باقی نگذاشته و نامزد شدن شاهزاده ژوئنویل به وی اجازه نمی‌داد که از این بیشتر درنگ کند. اگر هرگز رویدادی وجود داشته که مدت‌ها پیش از رخ دادن سایه

۱. در هیچ‌یک از متون آلمانی، انگلیسی و فرانسوی، برای این جمله که به صورت نقل قول مؤکد در متن آلمانی آمده است توضیحی داده نشده است که منشأ آن چیست؟ به احتمال زیاد باید نقل قولی باشد از جراید آن روز فرانسه - م.

۲. پایان دوره ریاست جمهوری بناپارت - م.

خودش را جلوتر نمایانده باشد، این رویداد بی‌گمان همان کودتای بناپارت است. وی از همان ۲۹ ژانویه، که هنوز یک ماه از انتخاب‌اش نگذشته بود، پیشنهاد این کودتا را به شانگاریه کرده بود. نخست وزیر خود او، اودیلون بارو به طور ضمنی در تابستان ۱۸۴۹، و تیر، در زمستان ۱۸۵۰، به طور آشکار، سیاست‌های کودتاگرانه را افشا کرده بودند. در مه ۱۸۵۱، پرسینیی دوباره کوشیده بود تا موافقت شانگاریه را برای کودتا بگیرد. پیام مجلس^۱ این گفت و گوی دو نفره را منتشر کرده بود. در هر بار که توفانی در مجلس در می‌گرفت روزنامه‌های طرفدار بناپارت تهدید به کودتا را عنوان می‌کردند، و هر قدر زمان بحران نزدیک‌تر می‌شد صدای آن‌ها هم بالاتر می‌گرفت. در بساط عیش و نوشی که بناپارت هر شب با *اراذل و اوپاش*^۲ مرد و زن، راه می‌انداخت، با نزدیک شدن نیمه شب و گرم شدن سرها از باده‌نوشی‌های فراوان، که زبان‌ها باز می‌شد و پندارها به کار می‌افتاد، بارها دیده می‌شد که حضار خود را آماده کودتا برای بامداد روز بعد اعلام می‌کردند. شمشیرها از غلاف کشیده می‌شد، و جام‌های باده بود که به هم می‌خورد؛ نمایندگان از پنجره‌ها در می‌رفتند و ردای امپراتوری بر دوش‌های بناپارت می‌خزید. تنها سپیده‌دم بود که چون فرا می‌رسید همه چیز را آرام می‌کرد، و پاریس خواب‌آلوده و حیرت‌زده از زبان راهبگان کم‌خویشتن‌دار و درباریان نارازدار باخبر می‌شد که چه خطری یک بار دیگر از کنار گوشش گذشته است. در طی ماه‌های سپتامبر و اکتبر، بر شایعه‌های کودتا افزوده شد. سایه، به مثابه فیلم عکاسی که در آب بیندازی، اندک اندک رنگ می‌گرفت و واضح‌تر می‌شد. کافی است

۱. روزنامه‌ای که در پاریس از فوریه یا دسامبر ۱۸۵۱ منتشر شد

۲. به انگلیسی در متن آلمانی - م.

شماره‌های سپتامبر و اکتبر روزنامه‌های معتبر اروپا را ورق بزیم تا خبرهایی نظیر خبر زیر عیناً در آن‌ها بیابیم:

پاریس پر از شایعه‌های کودتا است. گفته می‌شود که پایتخت شامگاه پر از سرباز خواهد شد و بامداد فرمان‌های انحلال مجلس از راه خواهد رسید، که حکومت نظامی را در استان‌سین اعلام می‌کند؛ حق رأی عمومی دوباره برقرار خواهد شد و مردم به پای صندوق‌ها فرا خوانده می‌شوند. گویا بناپارت به دنبال وزرایی می‌گردد که این فرمان‌های غیر قانونی را اجرا کنند.

خبرنگارانی که گزارش این اخبار را می‌دهند معمولاً در پایان گزارش خود «به بعد موکول شد» را فراموش نمی‌کنند. فکر کودتا همیشه در سر بناپارت بوده. او با همین فکر ثابت وارد فرانسه شده بود. سلطه این فکر بر وی به حدی بود که او قادر به نگاه‌داشتن آن در پیش خود نبود و دائم آن را با دیگران در میان می‌گذاشت. ولی چون بسیار ضعیف بود به همان راحتی هم همیشه از این فکر صرف نظر می‌کرد. سایه کودتا به چنان شبح‌آشنایی در چشم پاریسیان تبدیل شده بود که چون سرانجام حی و حاضر فرا رسید آنان دیگر نمی‌خواستند بدان باور کنند. بنابراین عامل موفقیت کودتا نه رازداری رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بود، نه غافلگیرانه بودن ضرب شست بر ضد مجلس. کودتا اگر موفق شد، به رغم دهن لقی اولی و خبردار بودن دومی، به این دلیل بود که نتیجه ضروری و اجتناب‌ناپذیر تحولات قبلی جز این نمی‌توانست باشد.

۱۰ اکتبر، بناپارت به وزیران خود اعلام کرد که می‌خواهد حق رأی عمومی را دوباره برقرار کند. روز ۱۶ اکتبر وزراء استعفاء دادند. در ۲۶ اکتبر مردم پاریس مطلع شدند که کابینه‌ای به ریاست تورینی تشکیل شده است. در ضمن، رئیس شهربانی، کارلیه، جای خود را به مویا داد، و

فرمانده لشکر اول نظامی، ژنرال ماینیان، مطمئن‌ترین هنگ‌های نظامی را در پاریس مستقر کرد. ۴ نوامبر، مجلس ملی تشکیل جلسات خود را از سر گرفت. تنها کاری که برای این مجلس باقی مانده بود این بود که، درس دوره گذشته خود را، در یک نشست کوتاه و زودگذر، مرور کند و به همه نشان دهد که فقط پس از مرگ وی به خاک‌اش سپرده‌اند.

اولین سنگری که مجلس در مبارزه‌اش با قوه مجریه از دست داده بود کابینه بود. و برای آنکه با شکوه هرچه تمام‌تر به این شکست اعتراف کند، کابینه تورینی را، که فقط ظاهر کابینه را داشت، جدی گرفت. کمیسیون دائمی از آقای ژيرو، که به اسم کابینه جدید خود را معرفی می‌کرد، با شلیک خنده استقبال کرده بود. این کابینه‌ای بود که می‌خواست دست به اقدامات مهمی چون برقراری مجدد حق رأی عمومی بزند! ولی البته قرار بر همین بود که در مجلس کاری انجام نگیرد، بلکه همه کارها بر ضد مجلس انجام گیرد.

مجلس، به محض بازگشایی، پیامی از بناپارت دریافت داشت که در آن برقراری مجدد حق رأی عمومی و لغو قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ درخواست شده بود. وزراء بناپارت همان روز طرح فرمانی را در همین جهت به مجلس پیشنهاد کردند. مجلس بی‌درنگ طرح فوریت پیشنهادی کابینه را رد کرد، و خود قانون هم در روز ۱۳ نوامبر با ۳۵۵ رأی در مقابل ۳۴۸ رأی رد شد. این کار مجلس به معنای پاره کردن حکم نمایندگی خود او بود؛ مجلس با این کار، یک بار دیگر ثابت کرد که از مقام نماینده آزادانه برگزیده مردم فرو افتاده و به مجلسی غاصب در خدمت یک طبقه تبدیل شده است؛ مجلس یک بار دیگر اذعان می‌کرد که با دست خود ماهیچه‌هایی را که سر مجلس را به گردن ملت وصل می‌کرد قطع کرده است.

قوه اجرائی، با پیشنهاد برقراری مجدد حق رأی عمومی، از دست مجلس به مردم شکایت می‌برد، در حالی که قوه قانونگذار، با «پیشنهاد مباشران»، از دست مردم به ارتش متوسل می‌شود. هدف از پیشنهاد مباشران برقراری مجدد حق مجلس به احضار قوای نظامی و تشکیل یگ نیروی نظامی برای مجلس بود. قوه قانونگذاری اگرچه با این کار ارتش را در مقام داوری میان خودش و مردم، میان خود و بناپارت، قرار می‌داد، اگرچه اذعان می‌کرد که ارتش یک نیروی سیاسی قاطع است، اما، اقدام وی، از سوی دیگر، تصدیق این معنا بود که خود او از مدت‌ها پیش از وسوسه فرمان دادن به ارتش دست کشیده است. مجلس با قبول اینکه بنشیند و در باب حق احضار نیروهای نظامی بحث کند، به جای آنکه بی‌درنگ از این حق در عمل استفاده کند و قوای نظامی لازم را فرا بخواند، [در حقیقت] بی‌اعتمادی درونی خویش به نیروی خودش را بر همگان آشکار می‌کرد. با رد کردن پیشنهاد مباشران، ناتوانی مجلس بر همگان ثابت شد. این پیشنهاد با اکثریت ۱۰۸ رأی رد شد، و چیزی که کفه آراء مخالف را سنگین‌تر کرد رأی نمایندگان موتتانی بود. وضع «موتتانی» در اینجا وضع خر بوریدان^۱ بود، البته نه خری که میان دو دسته علف‌گیر کرده باشد و نداند کدام آن‌ها لذیذتر است، بلکه حالت خری که میان دو

۱. ژان بوریدان، از فلاسفه قرون وسطا، متولد بتون (Béthune)، در اواخر قرن سیزدهم، رئیس فرهنگستان پاریس و مؤلف رساله‌ای درباره ارسطو که البته اشتها او بیش از آن که مدیون رساله‌اش باشد مدیون مغلطه‌ای است که به اسم او معروف شده: خری میان دو دسته علف‌گیر کرده و نمی‌داند کدام یک از آن‌ها لذیذتر است. این خر، اگر اراده مختار نداشته باشد، آنقدر سر این موضوع می‌ماند و هیچیک از دو دسته علف را نمی‌خورد که عاقبت از گرسنگی می‌میرد. منظور از این اصطلاح، اشاره به کسی است که میان دو طرف گیر کرده و نمی‌داند کدام سو را باید انتخاب کند - م.

چماق مانده و می خواهد بداند کدام یک از آن دو دردناک تر است. در یک سو ترس از شانگاریه، در سوی دیگر ترس از بناپارت. انصافاً که در چنین وضعی هیچ جای قهرمانگری نبود.

در ۱۸ نوامبر در طرح قانونی پیشنهادی حزب نظم درباره انتخابات شهرداری‌ها تغییری پیشنهاد شد که به موجب آن یک سال اقامت در محل، به جای سه سال، برای رأی دهندگان کافی بود. این تغییر با اکثریت فقط یک رأی رد شد، و آن یک رأی هم باید بی درنگ اذعان داشت که نتیجه یک سوء تفاهم بود. حزب نظم، با تقسیم شدن به دو شاخه متخاصم تشکیل دهنده اش، مدت‌ها بود که دیگر اکثریت مجلس را به دست نداشت. حالا با این رأی‌گیری معلوم شد که اصلاً در مجلس اکثریت ندارد. مجلس ملی دیگر قادر به تصمیم‌گیری نبود. دیگر هیچ نیروی وصل کننده‌ای وجود نداشت که عناصر سازنده اش را در یک جا جمع کند. آخرین دم حیاتی این حزب فرو داده شده، و حزب دیگر مرده بود.

سرانجام، به توده بورژوا در خارج از مجلس می‌رسیم که به نوبه خود، چند روز پیش از فاجعه، باید وارد صحنه می‌شد تا بار دیگر بر جدایی اش از نمایندگان خویش در مجلس باشکوه هر چه تمام‌تر تأکید ورزد. تیسر، که به عنوان قهرمان مجلس حزب نظم، به نحو بارزی دچار بیماری درمان‌ناپذیر سفاهت مجلس بود، بعد از آنکه فاتحه مجلس خوانده شد طرح دسیسه تازه‌ای را با شورای دولت در قالب قانون مسئولیت ریخت که قرار بود رئیس جمهوری را در چارچوب قانون اساسی محدود سازد. و اما خود بناپارت؛ او روز ۱۵ سپتامبر، در مراسم کلنگ‌زنی بنای بازار جدید پاریس، در نقش مازانیلوای ثانی، برای «خانم‌های

میدان»^{۱*}، زنان ماهی فروش، دلربایی می کرد - البته هر زن ماهی فروشی به وزن واقعی برابر ۱۷ «بورگراو» می ارزید - همچنانکه، بعد از طرح پیشنهاد مباشران، ستوان‌هایی را که به خرج وی در الیزه پذیرایی می شدند حسابی سرحال آورده بود، یا روز ۲۵ نوامبر که توانست دل بورژوازی را که برای گرفتن مدال جوایز نمایشگاه صنعتی لندن از دست وی در محل سیرک جمع شده بود به دست آورد. شاخص‌ترین قسمت نطق وی در آنجا، که من از روزنامه مباحثات نقل می‌کنم، به شرح زیر بود:

در برابر کامیابی‌هایی اینچنین، که کسی از پیش بدان‌ها امیدوار نبود، من این حق را دارم که یک بار دیگر اعلام کنم جمهوری فرانسه، اگر این فرصت را می‌داشت که منافع واقعی خود را دنبال کند و، به جای آنکه دائم، توسط عوام فریبان، از یک سو، و توهّمات سلطنت طلبانه از سوی دیگر، دچار آشفتگی شود، به اصلاح نهادهای خود پردازد کشوری بزرگ می‌شد (کف‌زدن‌های پر میاهو، پرشور و ممتد در همه قسمت‌های آملی تئاتر). توهّمات سلطنت طلبانه مانع هرگونه پیشرفت و هرگونه توسعه صنعتی جدی‌اند. با این توهّمات، به جای پیشرفت فقط درگیری و کشمکش نصیب ما خواهد شد. همه ما شاهدیم که همان اشخاصی، که در سابق از پرشورترین هواداران اقتدار و امتیازهای سلطنتی بودند، فقط به قصد تضعیف اقتدار ناشی از حق رأی

→ بازاری که وی در آن جا کار می‌کرد شورشی رخ داد که او رهبری‌اش را به عهده گرفت. توده مردم در ناپل بر ضد اشغالگران اسپانیایی که بر آنان ستم می‌کردند و با مالیات‌های سنگینی کمرشان را شکسته بودند قیام کردند [فا].

۱. *dames des halles*؛ «هال» به معنای بازاری شبیه به «میدان» خودمان است - م.

عمومی، از کنوانسیون^۱ طرفداری می‌کنند (کف‌زدن‌های پرشور و ممتد). افرادی را که بیش از همه از انقلاب رنج کشیده‌اند و بیش از همه از انقلاب می‌نالیده‌اند، می‌بینیم که در صدد تدارک انقلابی دیگر هستند، فقط برای آنکه اراده ملت را در بندکشند... من برای شما مبشر آرامش در آینده‌ام. و... و... (آفرین، آفرین، صدای رعد آسای کف‌زدن‌های پرشور)

بورژوازی صنعتی بدین‌سان نوکر صفتانه برای کودتای ۲ دسامبر، برای برانداختن مجلس، ویران کردن پایه‌های سلطه خویش، و استقرار دیکتاتوری بناپارت، کف می‌زد. پاسخ صدای رعد آسای کف‌زدن‌های ۲۵ نوامبر را، غرش رعد آسای توپخانه در ۲ دسامبر داد، و خانه آقای سالاندر روز، یکی از کسانی که پرشورتر و محکم‌تر از همه کف زده بود، در عوض، بیشتر از همه گلوله باران شد.

کرامول، پس از تصمیم‌گیری برای انحلال «مجلس طولانی»، خودش به تنهایی رفت، ساعت‌اش را از جیب‌اش درآورد تا نگذارد حتی یک دقیقه بیشتر از مهلتی که وی در نظر گرفته بود سپری شود و تک‌تک اعضای مجلس را با تمسخر و توهین از آنجا راند. ناپلئون، البته به پای سرمشق خودش نمی‌رسید، اما، دست کم، روز هیجدهم برومر به مجمع قانونگذاری رفت و حکم مرگ آن مجمع را، اگرچه با صدایی گرفته، برایشان قرائت کرد. ناپلئون دوم، که معلوم است قوه اجرائی متفاوتی، غیر از آنچه در اختیار کرامول و ناپلئون بود، در اختیار داشت دنبال سرمشق خود، نه در لابه‌لای تاریخ جهان بلکه در سوابق جمعیت ۱۰ دسامبر، و پرونده‌های دادگاه جنایی گشت. وی از بانک فرانسه ۲۵ میلیون

۱. Convention، نام مجلس ملی فرانسه در دوران انقلاب کبیر - م.

فرانک به جیب زد، یک میلیون به ژنرال ماینیان و به هر سربازی ۱۵ فرانک، به اضافه یک بطری عرق، داد. شبانه، دور از چشم مردم، با همدستانش مثل دزدها ملاقات کرد، دستور داد خانه‌های آن دسته از رهبران مجلس را که از همه خطرناک‌تر بودند با نیروی نظامی اشغال کنند و کسانی چون کاونیاک، لامورسییر، لوفلو، شانگاریه، شاراس، تییر، باز، و دیگران را از رختخواب‌های‌شان بیرون بکشند، با نیروی نظامی میدان‌های اصلی پاریس و نیز خود مجلس را به تصرف درآورند، و بامداد فردا همه دیوارهای شهر را با اعلان‌های شیادانه‌ای که انحلال مجلس ملی و شورای دولت، برقراری مجدد حق رأی عمومی و اعلام حکومت نظامی در استان سین در آن‌ها اعلام شده بود بپوشانند. همچنین، اندکی بعد، دستور داد سندی دروغین را در مونیتر چاپ کنند که بنا به مفاد آن گویا اعضای بانفوذ مجلس با وی متحد شده و یک شورای دولتی به وجود آورده‌اند.

اعضای مجلس ماتحت، که در عمارت شهرداری ناحیه ده جمع شده بودند، و بیشترشان هم از اورلئانیست‌ها و لژیونریست‌ها تشکیل می‌شد، با فریادهای مکرر «زنده‌باد جمهوری» تصمیم به خلع بناپارت گرفتند و بیهوده کوشیدند تا جماعت بیکاره‌های تماشاچی را که جلوی عمارت گرد آمده بودند به حرکتی وادارند، چون سرانجام همه را، با اسکورتی از تیراندازان سپاه آفریقا، به سربازخانه اورسه بردند، و از آنجا هم چپیده در کالسکه‌های انتظامی به مقصد زندان‌های مازاس، هام و ونسن روانه شدند. این بود سرانجام حزب نظم، مجلس ملی و انقلاب فوریه. پیش از پرداختن به نتیجه‌گیری، بد نیست طرح کوتاهی از تاریخ همه این‌ها ارائه دهیم:

I. دوره اول، از ۲۴ فوریه تا ۴ مه ۱۸۴۸. موسوم به «دوره فوریه».

پیش‌درآمد. مضحکه نمایش برادری عمومی.

II. دوره دوم. دوره تاسیس جمهوری و مجلس ملی مؤسسان.

۱. ۴ مه تا ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸ – مبارزه همه طبقات بر ضد پرولتاریا.

شکست پرولتاریا در ایام ژوئن؛

۲. از ۲۵ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ – دیکتاتوری جمهوریخواهان

بورژوازی خالص. تهیه قانون اساسی. برقرای حکومت نظامی در پاریس.

انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری در ۱۰ دسامبر و منتفی شدن

دیکتاتوری بورژوازی.

۳. از ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا ۲۹ مه ۱۸۴۹ – مبارزه مجلس مؤسسان بر

ضد بناپارت و متحد او حزب نظم. پایان کار مجلس مؤسسان. سقوط

بورژوازی جمهوریخواه.

III. دوره سوم. دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی و مجلس ملی

قانونگذار.

۱. از ۲۹ مه ۱۸۴۹ تا ۳ ژوئن ۱۸۴۹ – مبارزه خرده بورژوازی بر

ضد بورژوازی بزرگ و بناپارت. شکست دموکراسی خرده

بورژوا.

۲. از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰ – دیکتاتوری حزب نظم از

طریق مجلس. این حزب با الغاء حق رأی عمومی سلطه خود را تکمیل

می‌کند. اما کابینه متکی به مجلس را از دست می‌دهد.

۳. از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ – مبارزه میان بورژوازی مجلس

و بناپارت:

الف) از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۱۲ ژانویه ۱۸۵۱ – مجلس حق فرماندهی

عالی بر ارتش را از دست می‌دهد.

ب) از ۱۲ ژانویه تا ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ – مجلس، در کوشش‌هایش برای

کسب مجدد قدرت اجرائی، شکست می‌خورد و از پا درمی‌آید. حزب

نظم اکثریت خود را در مجلس از دست می‌دهد. این حزب با جمهوریخواهان و مونتانی متحد می‌شود.

ج) از ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ تا ۹ اکتبر ۱۸۵۱ - اقداماتی در جهت تجدیدنظر، اتحاد و تمديد. تجزیه حزب نظم به عناصر سازنده‌اش. تشدید و تثبیت جدایی مجلس بورژوازی و جراید بورژوا از یک سو، و توده بورژوا از سوی دیگر؛

د) از ۹ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ - جدایی آشکار میان مجلس و قوه اجرائی. مجلس حکم مرگ خودش را امضا می‌کند و از پا درمی‌آید. درحالی‌که طبقه خودش، ارتش و همه دیگر طبقات وی را تنها رها کرده‌اند. سقوط مجلس و سلطه بورژوازی. پیروزی کامل بناپارت. نمایش احیای امپراتوری.

جمهوری اجتماعی، در حرف و به عنوان پیشگویی آینده، در آستان انقلاب فوریه پیدا شد. این جمهوری در ایام ژوئن ۱۸۴۸ در خونِ پرولتاریای پاریسی خفه شد، ولی در پرده‌های بعدی نمایش شبخ آن همچنان حضور داشت. جمهوری دموکراتیک اعلام شد. این جمهوری پایه‌پای فرار خرده بورژواهايش، در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ ناپدید گردید، ولی تبلیغات پر از لاف و گزاف‌اش را در ضمن این فرار پشت سر خود باقی گذاشت. نوبت به جمهوری پارلمانی رسید که همراه با بورژوازی وارد صحنه شود و همه چیز را قبضه کند؛ این جمهوری تا آنجا که در توان‌اش بود گسترش یافت، ولی، کودتای ۲ دسامبر با فریادهای هراسان «زنده باد جمهوری» که از حلقوم سلطنت‌طلبان مؤتلف خارج می‌شد به خاکش سپرد.

بورژوازی فرانسه تن به سلطهٔ پرولتاریای زحمتکش نداد، و با دست خودش «لمپن»‌های قشر پایین پرولتاریا را که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر در رأس‌شان بود به قدرت رساند. بورژوازی کاری کرده بود که تمامی فرانسه از وحشت اعمال وحشیانهٔ ناشی از هرج و مرج سرخ‌ها در آینده نفس‌اش بند آید، و بناپارت هم از فرصت استفاده کرد تا این آینده را با

تنزیل کمرشکنی از این بورژوازی قبول کند و به همین دلیل دستور داد بورژواهای متشخص بولوار مونمارتر و بولوار ایتالیایی‌ها^۱ را با شلیک گلولهٔ مشتی سرباز تحت فرمان تا خرخره عرق خورده از پنجره‌هایشان به زیر انداختند. بورژوازی شمشیر را به مقام اولوهیت رسانده بود، و حالا شمشیر است که بروی حکومت می‌کند. بورژوازی همهٔ جراید انقلابی را از بین برد و حالا جراید خود او بود که از بین می‌رفت. بورژوازی تجمع‌های مردم را زیر نظارت پلیس قرار داد و حالا «سالن»‌های خود بورژوازی است که زیر نظارت پلیس قرار می‌گیرد. او گارد ملی برآمده از مردم را منحل کرد و حالا گارد ملی خود او بود که به دستور بناپارت منحل می‌شد. بورژوازی حکومت نظامی اعلام کرد و حالا همین حکومت نظامی بر ضد خود اوست که اعلام می‌شود. بورژوازی به جای هیئت‌های منصفه کمیسیون‌های نظامی را گذاشت، و حالا هیئت‌های منصفهٔ خود او هم جای خود را به کمیسیون‌های نظامی می‌دهند.

بورژوازی دستگاه آموزش و پرورش را به کشیشان سپرد، و حالا می‌بیند که تعلیم و تربیت فرزندان خود او بازیچهٔ دست کشیشان شده است. بورژوازی مردم را بی‌هیچ محاکمه‌ای به تبعید فرستاد و حالا نوبت خود اوست که بدون محاکمه به تبعید برود. او به کمک نیروی انتظامی هر نوع حرکت را از جامعه سلب کرد، و حالا قدرت دولتی به نوبهٔ خود هر نوع حرکتی را از جامعهٔ خودش سلب می‌کند. بورژوازی، از فرط عشق به کیف پول علیه سیاستمداران و ادبای خود قیام کرد. حالا می‌بیند که نه فقط سیاستمداران و ادبای خودش برکنار شده‌اند بلکه کیف پولش هم دست خودش نیست، ضمن آنکه دهانش بسته و قلم‌هایش هم شکسته

است. بورژوازی همواره و به نحوی خستگی ناپذیر، درست مثل سنت آرسن^۱ خطاب به مسیحیان، رو به انقلاب، فریاد می‌زد و می‌گفت: گمشو، حرف نزن، آرام باش، و حالا بناپارت سر بورژوازی داد می‌کشد که: گمشو، حرف نزن، آرام باش!

بورژوازی فرانسه از مدت‌ها پیش به دوراهه‌ای که ناپلئون مطرح کرده بود مبنی بر اینکه پنجاه سال دیگر اروپا یا جمهوری می‌شود یا قزاقی،* جواب داده بود. و جوابش هم به صورت «جمهوری قزاقی»* بود. هیچ سیرسه‌آی قادر نبود با جادوی خود شاهکار دست جمهوری بورژوازی را به ملعنتی اینچنین دچار سازد و به هیولایش تبدیل کند. این جمهوری فقط ظاهر احترام‌انگیز خودش را از دست داده بود. تمامی فرانسه کنونی در سایه جمهوری پارلمانی قرار داشت. یک ضربه سرنیزه کافی بود تا پوسته خارجی دریده شود و همگان چهره حقیقی هیولا را بنگرند.

[هدف فوری انقلاب فوریه سرنگونی خاندان اورلئان و آن شاخه‌ای از بورژوازی بود که زیر سایه او حکومت می‌کرد. این هدف فقط در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به دست آمد. از آن تاریخ بود که املاک عظیم خانواده اورلئان، که پایه‌های نفوذ وی را تشکیل می‌دادند، مصادره شد، و آن چیزی که از انقلاب فوریه انتظار می‌رفت، تنها پس از کودتای ۲ دسامبر عملی گردید، یعنی حبس، فرار، برکناری از قدرت، تبعید، خلع سلاح، و تحقیر کسانی که از ۱۸۳۰ تا آن روز فرانسه را با اشتهار خود خسته کرده بودند. ولی، در ایام لوئی - فیلیپ تنها بخشی از بورژوازی تجاری

۱. Saint Arsène (۳۵۴-۴۵۰ م) از اشراف رومی که به بیابان رفت و گوشه عزلت

گزید [منا].

۲. Circé زن جادوگری که همه همراهان اودیسه را با خوردن غذایی جادویی به خوک

تبدیل کرد. به اودیسه، اثر هومر، ترجمه سعید نفیسی، بنگرید - م.

حکومت می‌کرد. دیگر بخش‌های این بورژوازی در دو جناح مخالف طرفداران خاندان‌های سلطنتی و هواداران جمهوری متشکل شده بودند، یا به کلی خارج از دایره به اصطلاح قانونیت قرار داشتند. تنها با جمهوری پارلمانی بود که همه شاخه‌های بورژوازی بازرگان به قدرت رسید. در ایام لوئی فیلیپ، بورژوازی تجاری بورژوازی ارضی را کنار می‌زد. با جمهوری پارلمانی، برای اولین بار، هردوی آنها بر پایه‌ای برابر قرار گرفتند، سلطنت ژوئیه با سلطنت موروثی متحد شد و دو دوره از سلطه مالکیت در یک سلطه ادغام گردید. در ایام لوئی فیلیپ، بخش ممتاز بورژوازی سلطه خویش را زیر چتر تخت سلطنت پنهان می‌کرد. در حالی که با جمهوری پارلمانی سلطه بورژوازی، پس از متحد کردن همه عناصر خویش و تبدیل قلمرو خود به قلمرو طبقه، با عریانی تمام ظاهر شد. بدین سان، لازم بود که خود انقلاب نخست قالب مناسبی را که در آن سلطه طبقاتی‌اش به گسترده‌ترین و عام‌ترین و کامل‌ترین وجهی تظاهر می‌کند بیافریند، و در نتیجه بتواند روزی چنان سرنگون گردد که دیگر امیدی به بازگشت آن وجود نداشته باشد.

محکومیت صادر شده در فوریه علیه بورژوازی اورلئانیست، یعنی زنده‌ترین شاخه بورژوازی فرانسه، فقط در این تاریخ می‌توانست به اجرا گذاشته شود. تنها در این تاریخ بود که بورژوازی نامبرده در مجلس، در دادگاه‌های جنائی، حقوقی، در نمایندگی‌های ایالتی، در نظام سردفتری، در دانشگاه، در جراید و مطبوعات، در عایدات اداری، در سوابق جنائی، در زمینه حقوق افسران و مستمری‌بگیران دولتی، خلاصه در روح و جسم‌اش، در همه جا شکست خورد. بلانکی انحلال‌گاردهای بورژوایی را به عنوان اولین درخواست انقلابی مطرح کرده بود، و گاردهای بورژوایی که، در فوریه، دستشان به سوی انقلاب از آن جهت دراز می‌شد

که جلوی حرکت انقلاب را بگیرند، تنها در دسامبر از صحنه ناپدید شدند. حتی خود پانتئون هم به کلیسایی معمولی تبدیل شد. پیش از آنکه آخرین شکل نظام بورژوازی مستقر شود رشته سحر و افسونی هم که نخستین پایه گذاران بورژوازی در قرن هجدهم را به مقدسان تبدیل کرده بود از هم گسست.^۱

چرا پرولتاریای پارسی پس از ۲ دسامبر قیام نکرد؟

به دلیل این که سقوط بورژوازی فرمان‌اش صادر شده بود و این فرمان هنوز به اجرا درنیامده بود. هرگونه عصیان جدی از سوی پرولتاریا ممکن بود بورژوازی را دوباره به حیات برگرداند و موجب آشتی‌اش با ارتش شود، چیزی که سبب می‌شد شکست ژوئیه بار دیگر برای کارگران تکرار شود. پرولتاریا، در ۴ دسامبر، از سوی بورژواها، و دکانداران* به مبارزه تحریک شد. شامگاه همان روز، چندین گروهان از گارد ملی قول دادند با سلاح و اوئیفورم در میدان پیکار حاضر شوند. بورژواها و دکانداران در واقع متوجه شده بودند که بناپارت در یکی از فرمان‌هایش رأی مخفی را لغو کرده و به رأی‌دهندگان دستور داده است که در دفاتر رسمی ثبت‌نام کنند، با گذاردن علامت بلی یا نه در مقابل نام‌هایشان. مقاومت ۴ دسامبر جرئت بناپارت را از وی گرفت. در طول شب، وی دستور داد اعلان‌هایی را در همه کویچه‌ها به دیوار بچسبانند که در آن‌ها برقراری مجدد رأی مخفی وعده داده شده بود. بورژواها و دکانداران با همین اعلامیه‌ها خیال کردند به هدف خود رسیده‌اند، و صبح روز بعد همین‌ها بودند که از خانه‌های خود بیرون نیامدند.

۱. تمامی مطالب میان دو قلاب نه در متن آلمانی چاپ مسکو هست، نه در متن انگلیسی. ما این مطالب را از متن فرانسوی آوردیم که هیچگونه توضیحی هم در این باب نداده است - م.

در شبی که فردایش دوم دسامبر بود، بناپارت با یک ضرب شست پرولتاریای پاریسی را از رهبران سنگرساز خویش محروم کرد. پرولتاریا که به ارتشی بی‌افسران فرماندهنده تبدیل شده بود، و خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، و مه ۱۸۵۰ نیز هرگونه شوق به مبارزه در زیر پرچم اعضای موتنانی را از وی سلب می‌کرد، کار نجات شرف شورش پاریس را به پیشاهنگ خود، انجمن‌های مخفی، واگذار و بورژوازی در تسلیم پایتخت به مشتی سرباز مزدور بناپارتی چنان سرعت و سهولتی از خود نشان داد که بناپارت بعد از آن توانست گارد ملی را به بهانه مسخره این‌که مبدا آنارشیست‌ها از سلاح‌های آن بر ضد خودش استفاده کنند خلع سلاح کند.

این پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم است*. این سخنی بود که گیزو در تعریف ۲ دسامبر گفت. ولی، اگرچه سرنگونی جمهوری پارلمانی نطفه انقلاب پرولتاریایی را در خود دارد، اولین نتیجه محسوس آن دست کم پیروزی بناپارت بر مجلس، پیروزی قوه اجرایی بر قوه قانونگذاری، پیروزی زور بی‌کلام بر زور با کلام، بود. در مجلس ملت اراده عام‌اش را به مرتبه قانون می‌رساند، یعنی که قانون طبقه حاکم را به اراده عام خودش تبدیل می‌کرد. در مقابل قدرت اجرائی، همین دولت هیچ اراده‌ای برای خودش قائل نیست و تسلیم اراده‌ای بیگانه، تسلیم اقتدار می‌شود. قوه اجرایی، برخلاف قوه قانونگذاری، بیانگر دگرنامی یا دگرفرمانی، ملت است، در مقابل خود فرمانی آن، بدین سان، ظاهر فرانسه از استبداد یک طبقه از آن رو خلاص شده است که دوباره دچار استبداد یک تن، آن‌هم اقتدار یک تنی که هیچ اقتداری در وجودش نیست شود. مبارزه از این جهت مبارزه‌ای بی‌سروصدا بود چرا که همه طبقات، با ناتوانی و زبان بستگی برابری، در مقابل قنداق‌های تفنگ به زانو درآمدند.

ولی انقلاب امری بنیادی و پی‌گیرنده است. این انقلاب هنوز مرحلهٔ اعرافِ خود را می‌گذراند. و کارش را هم با روشی منظم پیش می‌برد. تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱، فقط نیمی از تدارکات‌اش را انجام داده بود، و حالا به نیمهٔ دوم می‌پردازد. ابتدا قوهٔ پارلمانی را تکمیل می‌کند تا بعد بتواند سرنگون‌اش کند. همین‌که به این هدف رسید، به تکمیل قوهٔ اجرایی می‌پردازد، به شکل کامل عیارش درمی‌آورد. منزوی‌اش می‌کند، همهٔ سرزنش‌ها را متوجه وی می‌سازد تا بتواند تمامی نیروی تخریبی‌اش را بر آن متمرکز کند، و همین‌که تدارکات نیمهٔ دوم کار انجام شد، آن وقت است که اروپا [از فرط حیرت] از جا می‌پرد و شادمانه فریاد می‌کشد: «عجب نقبی زدی، موش کور پیر!».

این قوهٔ اجرایی، با سازمان وسیع دیوانی و نظامی‌اش، با دستگاه دولتی پیچیده و مصنوعی‌اش، با سپاه نیم میلیونی کارمندان و ارتش پنج میلیونی سربازان‌اش، این هیئت انگلی وحشتناک، که تمامی تنِ جامعهٔ فرانسوی را چونان غشائی پوشانده و همهٔ منافذش را مسدود کرده است، در عهد سلطنت مطلق، و به هنگام زوال فئودالیت، که خود نیز به سقوط آن کمک کرد، تشکیل گردید. امتیازات اعیانی مالکان عمدهٔ ارضی و شهرها، به همان میزان از اختیارات قدرت دولت تبدیل شد، صاحبان عناوین فئودالی به کارمندان عالی‌رتبهٔ حقوق‌بگیر تبدیل شدند، و نقشهٔ رنگارنگ حقوق فئودالی متناقض قرون وسطایی به برنامهٔ کاملاً منظم قدرت دولتی، که کار آن، چونان کار یک کارخانه، منقسم و متمرکز است تبدیل گردید. نخستین انقلاب فرانسه، که هدفش درهم شکستن تمام قدرت‌های مستقل، محلی، ایالتی، شهری و ولایتی، به منظور ایجاد

وحدت بورژوازی ملت بود می‌بایست هم کاری را که سلطنت مطلق آغاز کرده بود، یعنی تمرکز را، ناگزیر توسعه دهد و هم وسعت، اختیارات و دستگاه اداری قدرت حکومتی را. ناپلئون این دستگاه اداری را تکمیل کرد. سلطنت حقانی و سلطنت ژوئیه فقط تقسیم کار بیشتری را در این دستگاه وارد کردند، تقسیم کاری که به موازات پیدایش گروه‌های صاحب منافع جدید، و در نتیجه، مصالح تازه اداری در داخل جامعه بورژوازی، به تدریج افزایش می‌یافت. هر نفع مشترکی بیدرنگ از جامعه تفکیک گردید و، به عنوان یک نفع برتر، یک نفع عمومی، از حیطة عمل اعضاء جامعه خارج شد، از پل و مدرسه و املاک متعلق به آبادی در کوچک‌ترین مزرعه‌ها گرفته تا راه آهن، اموال ملی و دانشگاه‌ها، به صورت موضوع فعالیت حکومتی درآمد. بالاخره، جمهوری پارلمانی برای مبارزه با انقلاب خود را مجبور دید که با اتخاذ سیاست شدت عمل و اقدام به سرکوبی، وسایل کار و تمرکز قدرت حکومتی را تقویت کند. تمامی شورش‌های سیاسی، به جای درهم شکستن این ماشین حکومتی به تقویت و تکمیل آن کمک کرده‌اند، احزابی که هر کدام به نوبه خود برای کسب قدرت مبارزه کردند فتح این بنای عظیم دولت را چونان غنیمت اصلی فاتح دانسته‌اند.

ولی در عهد سلطنت مطلق، در دوره نخستین انقلاب و دوره ناپلئون، بوروکراسی چیزی جز وسیله‌ای برای تدارک سلطه طبقه بورژوازی نبود. در دوره احیاء سلطنت، در دوره لوئی فیلیپ، در دوره جمهوری پارلمانی، بوروکراسی، صرف نظر از کوشش‌هایی که برای شکل دادن به خود به عنوان نیروی مستقل انجام داد، ابزار طبقه مسلط بود.

تنها در دوره ناپلئون دوم است که دولت به نظر می‌رسد کاملاً مستقل شده است. ماشین دولت در برابر جامعه بورژوازی به نظر می‌رسد آنچنان

تقویت شده است که دیگر برای وی مهم نیست که آدمی همچون رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بالای سرش باشد، عیار خود ساخته از خارجه آمده‌ای که مشتی سربازنمای مست، که با عرق و کالباس سیل هایشان چرب شده، و دائم هم باید چرب شود، بر سر دست‌اش بلند کرده، و به افتخار وی هورا کشیده‌اند. نومیدی اندوهگنانه، احساس وحشتناک یأس و تحقیری که در سینه فرانسه چنگ انداخته و راه نفس کشیدن‌اش را بند آورده است از همین جاست. فرانسه احساس می‌کند که دامن عفت‌اش را لکه دار کرده‌اند.

با همه این‌ها قدرت دولت پا در هوا نیست. بناپارت نماینده طبقه کاملاً مشخصی است که، حتی می‌توان گفت که از پرشمارترین طبقات فرانسه است: طبقه دهقانان خرده مالک.

همچنانکه بوربن‌ها خاندان سلطنتی نماینده مالکیت بزرگ ارضی، و اورلئان‌ها خاندان سلطنتی نماینده پول بودند، بناپارت‌ها خاندان سلطنتی نماینده دهقانان، یعنی توده مردم فرانسه‌اند. بناپارت برگزیده دهقانان بناپارتنی که تابع مجلس بورژوازی باشد نیست بناپارتنی است که [در مجلس را می‌بندد و] نمایندگان را متفرق می‌کند. ده سال تمام، شهرها موفق شدند معنای انتخابات ۱۰ دسامبر را قلب کنند و نگذارند دهقانان دوباره امپراتوری را برقرار سازند. به همین دلیل، کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فقط برای تکمیل حرکت ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ بود.

دهقانان خرده مالک توده عظیمی را تشکیل می‌دهند که تمامی اعضای آن در وضعیت واحدی به سر می‌برند بی‌آنکه روابط گوناگونی آن‌ها را به هم پیوند داده باشند. شیوه تولیدشان به جای پدید آوردن روابط متقابل در بین آنان، سبب جدایی آن‌ها از یکدیگر می‌شود. وضع بد ارتباط در فرانسه و فقر دهقانان این جدایی را شدیدتر هم می‌کند. بهره‌برداری از قطعه زمین فردی هیچ‌گونه تقسیم کار، هیچ‌گونه استفاده از

روش‌های علمی و، در نتیجه، هیچ‌گونه تنوع در توسعه، هیچ‌گونه تنوع در استعدادها، و هیچ‌گونه غنای روابط اجتماعی را موجب نمی‌شود. هر یک از خانواده‌های دهقانی، به تقریب، خود به وجه کامل از عهدهٔ نیازمندی‌های خویش برمی‌آید، خود به طور مستقیم مهم‌ترین بخش مصرفی مورد نیاز خود را تولید می‌کند و بدین‌سان وسایل معیشت خویش را بیشتر از راه مبادله با طبیعت به دست می‌آورد تا از طریق مبادله با جامعه. قطعه زمین است و دهقان و خانواده‌اش، و در کنار آن، قطعه زمینی دیگر با دهقانی دیگر و خانواده‌ای دیگر. تعدادی از این خانواده‌ها یک ده را تشکیل می‌دهند، و تعدادی از این دهات یک بخش را، بدین‌سان، تودهٔ عظیم ملت فرانسه از کنار هم نهادن مقادیری که نام واحدی دارند به وجود آمده، به تقریب به همان نحوی که کیسه‌ای پر از سیب زمینی تشکیل یک کیسه سیب زمینی را می‌دهد. تا آنجا که میلیون‌ها خانوادهٔ دهقانی در شرایط اقتصادی به سر می‌برند که آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌سازد، و نوع زندگی، منافع و فرهنگ آن‌ها را با زندگی، منافع و فرهنگ دیگر طبقات جامعه در تضاد می‌گذارد می‌توان آن‌ها را طبقه‌ای واحد دانست. اما این خانواده‌ها از آنجا که بین دهقانان خرده مالک فقط پیوندی عملی وجود دارد، و از آنجا که شباهت منافع آنان موجب هیچ‌گونه اشتراکی، هیچ‌گونه ارتباط ملی یا سازمان سیاسی در بین آنان نیست طبقه محسوب نمی‌شوند. به همین دلیل اینان از دفاع از منافع طبقاتی خود به نام خویش ناتوان‌اند و نمی‌توانند این کار را از طریق مجلس یا با وساطت آن انجام دهند. آنان قادر نیستند خود نمایندهٔ خویش باشند و دیگری باید نمایندگی آنان را به عهده بگیرد. نمایندگان‌شان نیز باید در عین حال در نظر آنان در حکم ارباب‌شان، به مثابه اقتداری برتر، در حکم نیروی حکومتی به معنای مطلق کلمه باشند که از آنان در برابر

دیگر طبقات حمایت می‌کند و باران و هوای مساعد را از آسمان بر آنان نازل می‌سازد. بنابراین، عالی‌ترین وجه بیان نفوذ سیاسی دهقانان خرده مالک در تبعیت جامعه نسبت به قوه اجرایی متجلی می‌شود.

سنت تاریخی، این باور معجزه‌آسا را در جان دهقانان فرانسوی ایجاد کرده که مردی موسوم به ناپلئون باعث تجدید تمامی شکوه و عظمت آنان خواهد شد. و دست بر قضا آدمی هم پیدا شد که فکر کرد آن مرد خود او است چرا که با استفاده از ماده‌ای از قوانین ناپلئونی که می‌گوید: «تحقیق در رابطه پدر فرزندی اشخاص ممنوع است»^{*} خودش را ناپلئون می‌نامید. این مرد، پس از آنکه بیست سالی را به ولگردی و ماجراجویی‌های شرم‌آور گذراند، حالا، در پرتو تحقق آن افسانه، به مقام امپراتوری فرانسه رسیده است. فکری که همیشه در سر برادرزاده بود با فکری که همواره در کله اعضای پرشمارترین طبقه از جمعیت فرانسه وجود داشته تطبیق می‌کرد و به همین دلیل هم به حقیقت پیوست.

ولی، در اعتراض به این سخنان خواهند گفت پس شورشهای دهقانی در نیمی از فرانسه، و لشکرکشی‌های نظامی بر ضد دهقانان، و به زندان انداختن و تبعید گروه گروه از جمعیت دهقانی چه؟

از زمان لوئی چهاردهم به این سو، فرانسه این‌گونه آزار و اذیت و تعقیب دهقانان را «به جرم فعالیت‌های عوام‌فریبانه» به خود ندیده بود.

ولی بهتر است دچار اشتباه نشویم. خاندان بناپارت‌ها نماینده دهقان انقلابی نیست، بلکه نماینده دهقان سنتی محافظه‌کار است؛ نه آن دهقانی که خواستار رهایی از قید شرایط اجتماعی هستی خویش است که در همان قطعه زمین خرده مالکی خلاصه می‌شود، بلکه آن دهقانی که، برعکس، خواهان تقویت این شرایط است؛ نه آن دسته از مردم روستاها که می‌خواهند جامعه کهن را با نیروی خود و به یمن همکاری نزدیک با

شهرها براندازند، بلکه، برعکس، آن دهقانی، که به دلیل مقید بودن‌اش در این نظام کهن، خواستار آن است که خود و خانواده‌اش، در پرتو شبیحی که از امپراتوری در ذهن او است، از همه آفات مصون بمانند و همواره جزو بهره‌مندان باشند. خاندان سلطنتی بناپارت‌ها نماینده بیداری نیست، نماینده موهوم پرستی دهقانی است، نماینده داوری دهقان که نه، نماینده پیشداوری او است، نماینده آینده که نه، نماینده گذشته، نماینده سون که نه، نماینده وانده^۱ است.

سه سال تسلط خشونت‌بار جمهوری پارلمانی عامل رهایی بخشی دهقانان فرانسوی از پندار ناپلئونی‌شان بوده و انقلابی، هرچند سطحی، در آنان پدید آورده است، ولی هر بار که این دهقانان به حرکت درآمدند بورژوازی با سرکوب کردن‌شان آنان را عقب راند. در دوره جمهوری پارلمانی، آگاهی مدرن دهقانان با آگاهی سنتی آنان در تعارض قرار گرفت. همین فرایند به شکل مبارزه‌ای پیوسته میان آموزگاران و کشیشان ادامه یافت. بورژوازی آموزگاران را سرکوب کرد. برای نخستین بار، دهقانان کوشیدند در برابر اقدام حکومت، نگره‌ای مستقل از خود نشان دهند. این تضاد هم به صورت تعارض‌های دائمی میان شهرداران و استانداران و روسای شهربانی‌ها بروز کرد. بورژوازی [باز هم به حمایت از یک دسته برخاست و] شهرداران را برکنار کرد. سرانجام، دهقانان بسیاری از نقاط، در دوره جمهوری پارلمانی، بر ضد تخم و ترکه خودشان، یعنی ارتش، قیام کردند. بورژوازی با استفاده از حکومت

۱. وانده، در ایالت برتانی، مرکز شورش‌های سلطنت‌طلبانه در انقلاب کبیر فرانسه بود. Cévennes بخشی از جنوب فرانسه بود که شورش‌های دهقانی سال‌های ۱۷۰۲ تا ۱۷۰۵ در آن اتفاق افتاد. این شورش‌های پروتستانی برای دفاع از آزادی عقیده و وجدان و بر ضد فتودال‌ها بود [تا].

نظامی و اعدام سزای این عمل‌شان را کف دستشان گذاشت، و حالا همین بورژوازی برای وضع دهقانان، «این انبوه بی‌سروپای هیچ‌کاره»،^۱ که وی را رها کرده و به بناپارت پیوسته است اشک تمساح می‌ریزد. خود بورژوازی است که امپراتوریگری^۲ توده‌های دهقانی را به شدت تقویت کرده، خود اوست که شرایط پدیدآورنده این مذهب دهقانی را ایجاد و حفظ کرده است. راستی هم که بورژوازی باید از حماقت توده‌های دهقانی مادام که محافظه‌کار هستند و از ذکاوت آنان آن دم که انقلابی می‌شوند بترسد.

در شورش‌هایی که روز بعد از کودتا رخ داد، بخشی از دهقانان فرانسوی، اسلحه به دست، بر ضد رأی خودشان در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شعار دادند. درس‌های ۱۸۴۸ به بعد عاقل‌ترشان کرده بود. آن‌ها تعهدی برای دوزخ تاریخ سپرده بودند، ولی تاریخ از کلمه تعهد اتخاذ سند کرد. از این گذشته، اکثریت آنان هنوز آنچنان زندانی پندارهای خودشان بودند که درست در انقلابی‌ترین ایالت فرانسه، باز هم جمعیت روستایی به نفع بناپارت رأی داد. از نظر آنان مجلس ملی نگذاشته بود که بناپارت به نیات خود عمل کند و تصور می‌کرد که وی فقط قید و بندهایی را که شهرها بر دست و پای دهقانان نهاده بودند گسسته است. خام‌اندیشی آنان حتی به حدی بود که فکر می‌کردند در کنار ناپلئون می‌توانند کنوانسیون هم برپا کنند.

پس از آن که انقلاب کبیر دهقانان نیمه وابسته به زمین را به مالکان آزاد زمین تبدیل کرد، ناپلئون شرایط بهره‌برداری آرام از قطعه زمینی را

۱. در متن آلمانی به انگلیسی آمده است - م.

۲. مارکس اصطلاح امپریالیسم را به کار برده، ولی منظور او چنانکه قبلاً هم توضیح

دادیم همان ستایش از دوره امپراتوری است - م.

که به تازگی نصیب دهقانان شده بود تقویت کرد و دستور داد مقرراتی در این زمینه وضع شود تا شور و شوق جوانی دهقانان به مالکیت ارضاء گردد. ولی درست همان قطعه زمین، همان نوع تقسیم‌بندی و شکل مالکیتی که ناپلئون با مقررات خود آنها را تحکیم کرد امروزه عامل افلاس و بدبختی دهقان فرانسوی است. درست همین شرایط مادی‌اند که دهقان فئودال فرانسوی را به خرده مالک و ناپلئون را به امپراتور تبدیل کرد. دو نسل کافی بود تا به نتیجه اجتناب‌ناپذیر زیر برسیم: بدتر شدن روزافزون وضع کشاورزی، بدهکار شدن روزافزون کشاورز. شکل ناپلئونی مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم شرط ضروری رهایی و ثروتمندی جمعیت دهقانی فرانسه بود، در طول این قرن، به علت اصلی بردگی و فقر وی تبدیل شده است. و این درست اولین فکر از «فکرهای ناپلئونی»* است که بناپارت دوم باید از آن دفاع کند. اگر وی هنوز با دهقانان در این پندار شریک باشد که علت بدبختی آنان را باید نه در ذات خود خرده مالکی، بلکه در بیرون از آن، در مجموعه‌ای از اوضاع و احوال فرعی، جست و جو کرد همه آزمایش‌ها و تجاربی که وی بدان‌ها دست خواهد یازید محکوم به این‌اند که همچون حساب صابون در برخورد با واقعیت روابط تولیدی از هم بپاشند.

توسعه اقتصادی خرده مالکی روابط دهقانان با دیگر طبقات جامعه را سراپا تغییر داده است. در ایام ناپلئون قطعه‌قطعه کردن زمین فقط باعث تکمیل نظام رقابت آزاد و صنایع بزرگ - که ابتدای کارشان در شهرها بود - در روستاها شد. حتی برخورد مساعدی که طبقه دهقانی از آن بهره‌مند گردید به نفع جامعه جدید بورژوازی بود. این طبقه تازه به وجود آمده در واقع ادامه نظام بورژوازی و گسترش و تعمیم آن به مناطقی در آن سوی دروازه شهرها، یعنی کمک به تحقق آن در مقیاس ملی بود. وجود این

طبقه نوعی اعتراض همه جا حاضر بر ضد اشرافیتی بود که سرنگون شده بود. مساعدت‌هایی که با این طبقه می‌شد برای آن بود که وی بیش از هر طبقه دیگری پایگاهی برای حمله به اقدامات مربوط به احیای فئودال‌ها به شمار می‌رفت. ریشه‌هایی که خرده‌مالکی در خاک فرانسه دواند مانع از رساندن هرگونه غذایی به فئودالیسم شد. از موانعی که این نظام خرده مالکی ایجاد کرد سدی طبیعی پدید آمد که نمی‌گذاشت خداوندگاران گذشته توده‌های دهقانی دوباره دست به حمله زنند. ولی، در جریان قرن نوزدهم، نزولخوار شهری جای فئودال‌ها، رهن، جای کمک‌های اربابی، و سرمایه بورژوازی جای مالکیت ارضی اشراف سابق را گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه‌ای است برای سرمایه‌دار تا سود، بهره و اجاره زمین را خود به جیب بزند و مسئولیت اینکه مزد دهقان چگونه تأمین خواهد شد هم به گردن خود دهقان بیفتد.

بدهکاری سنگین وام‌های رهنی که بر دوش دهقان فرانسوی تحمیل می‌شود به تقریب به اندازه بهره سالانه تمامی دیون عمومی در انگلیس است. خرده مالکی، که توسعه آن ناگزیر این نوع بردگی در قبال سرمایه را به همراه دارد، توده ملت فرانسه را به صورت غارنشینان آغاز تاریخ درآورده. شانزده میلیون دهقان (با زنان و کودکان‌شان) در زیرزمین‌هایی زندگی می‌کنند که تعداد زیادی از آن‌ها یک سوراخ بیشتر ندارد، در بخش کوچکی از این زیرزمین دو منفذ دیده می‌شود و تنها مرفه‌ترین دهقانان هستند که منازل زیرزمینی‌شان دارای سه منفذ است. در حالی که نقش پنجره‌ها برای خانه مانند نقش حواس آدمی برای سر او است. نظم بورژوازی، که در آغاز قرن، دولت را به نگرهبانی و مراقبت و دفاع از قطعه زمین به تازگی شکل گرفته گماشته بود و به زمین‌ها هم با برگ غار کود می‌رساند، حالا به خون‌آشامی تبدیل شده که خون و مغز خرده مالکان را

می‌مکد و در دیگ کیمیاگران سرمایه سرازیر می‌کند. مجموعه قوانین ناپلثونی دیگر چیزی جز مجموعه اعدام‌ها و حراج اجباری مایملک دهقانان نیست. بر چهار میلیون گدای رسمی، ولگرد، تبه‌کار و روسپی موجود در فرانسه (شامل اطفال و غیره)، پنج میلیون آدمیزاد در لبه پرتگاه راهم باید افزود که یا خودشان ساکن روستا هستند، یا اینکه با کهنه و پاره و اطفال خود دائم از روستاها به شهرها، و برعکس، در رفت‌وآمداند. بنابراین، نفع دهقانان، برخلاف دوره ناپلثون، دیگر با نفع بورژوازی، با نفع سرمایه، توافق ندارد بلکه برعکس تناقض دارد. به همین دلیل، دهقانان، متحدان و راهنمایان طبیعی خود را در وجود پرولتاریای شهرها می‌یابند که وظیفه آن تلاش برای سرنگونی نظم بورژوازی است. ولی آن حکومت نیرومند و مطلق‌العنان - و این دومین «فکر ناپلثونی»* است که ناپلثون دوم باید به تحقق درآورد - درست همان حکومتی است که باید از این «نظم مادی»* با استفاده از زور دفاع کند. بنابراین «نظم مادی» مورد بحث شعاری است که دائم در همه بیان‌نامه‌های بناپارت علیه دهقانان شورشی تکرار می‌شود.

در کنار وام‌های رهنی که سرمایه بر خرده مالکی تحمیل می‌کند، مالیات هم بار دیگری بر دوش این نظام است. مالیات سرچشمه حیات بوروکراسی، ارتش، کلیسا و دربار، خلاصه، تمامی دستگاه اداری قوه اجرائی است. حکومت نیرومند و مالیات‌های سنگین دو اصطلاح مترادف‌اند. خرده مالکی، به علت ماهیت‌اش، پایگاهی برای دستگاه اداری نیرومند و برون از شمار است. برابری سطح روابط و اشخاص و، در نتیجه، امکان اینکه قدرت مرکزی بر روی همه نقاط توده دهقانی تأثیری برابر اعمال کند، از مواردی است که زیر تأثیر خرده مالکی پدید آمده است. خرده مالکی است که باعث نابودی قشر اشرافی می‌شود که

میانجی توده مردم و قدرت مرکزی است. بنابراین، خرده مالکی عاملی است که از هر سو سبب دخالت مستقیم قدرت مرکزی و اعمال نفوذ و مباشرت اندام‌های مستقیم وی می‌شود. خرده مالکی حتی اضافه جمعیت بی‌کاری ایجاد می‌کند که چون نه در ده زمینی دارد و نه در شهرها مکانی، در نتیجه، به عنوان صدقه‌ای محترمانه دنبال مقامی در دستگاه اداری می‌گردد و سبب می‌شود که مقام‌هایی به همین منظور در آن دستگاه ایجاد شود. [در ایام ناپلئون، این کارکنان پرشمار حکومتی فقط به طور مستقیم مولد نبودند به این معنا که به کمک مالیات‌هایی که دولت برداشت می‌کرد برای طبقه دهقان تازه تشکیل شده، همان چیزی را به صورت کارهای عام‌المنفعه انجام می‌دادند که بورژوازی با صنعت خصوصی تازه‌پای خود هنوز قادر به انجام دادن آن نبود. مالیات دولت، بنابراین، وسیله ضروری اعمال فشار برای نگاه داشتن مبادلات میان شهر و روستا بود. چون در غیر این صورت، خرده مالک، مانند مورد نروژ و بخشی از سوئیس، به عنوان روستایی از خود راضی هرگونه رابطه‌ای با شهری را قطع می‌کرد].^۱ ناپلئون، با گشودن بازارهای جدیدی به زور سرنیزه و با غارت کردن قاره، مالیات‌هایی را که برداشت کرده بود با اصل و بهره یکجا برگرداند. این مالیات‌ها در آن زمان انگیزه‌ای برای رشد صنایع دهقانی بود در حالی که حالا آخرین شاهی همین صنایع را از وی می‌گیرند و وضعی پیش می‌آورند که سرانجام در برابر فقر روزافزون کاری از آن‌ها ساخته نباشد. دستگاه اداری سترگی آراسته به انواع زیورها و پروار بندی شده، این است آن «فکر ناپلئونی»^{*} که بیش از همه به بناپارت

۱. مطالب میان دو قلاب فقط در متن فرانسوی هست. متن آلمانی چاپ مسکو و متن انگلیسی این مطالب را ندارد. از روی متن فرانسوی نقل کردیم - م.

دوم لبخند می‌زد. چرا نباید چنین فکری به مذاق وی خوش بیاید، به مذاق کسی که خود را ناگزیر می‌بیند تا در کنار طبقات حقیقی جامعه، «کاست» مصنوعاً پدیدآمده‌ای بسازد که مسئله حفظ نظام بناپارت برای وی به موضوع کارد و چنگال تبدیل می‌شود؟ به همین دلیل، یکی از نخستین عملیات مشعشع بناپارت بالا بردن حقوق کارمندان و رساندن آن به میزان سابق‌اش و ایجاد قشرهای تازه‌ای از حقوق‌بگیران بیکاره بود.

یک «فکر ناپلئونی*» دیگر، تثبیت سلطه کشیشان به عنوان ابزار حکومت است. ولی اگر آن قطعه زمین‌های تازه احداث شده [ایام ناپلئون]، به دلیل توافق ماهوی‌اش با جامعه، وابستگی‌اش به نیروهای طبیعی و اطاعت‌اش در قبال اقتدار [دولتی]، که از بالا مواظب و حامی اوست، به طور طبیعی دیدگاهی مذهبی داشت، قطعه زمین سرپا بدهکار، که روابط‌اش با جامعه و قدرت هم رضایت بخش نیست، و پایش را ناگزیر فراتر از گلیم محدود خودش دراز کرده، به طور طبیعی ضد مذهبی می‌شود. آسمان یار شاطر دلدپذیری برای تکه‌زمینی بود که تازگی به چنگ دهقان افتاده بود، به خصوص که باران و هوای خوب هم از آسمان نازل می‌شود. ولی همین‌که کار به جایی رسد که قطعه زمینی در کار نباشد و دهقان دلش را به آسمانی که بروی تحمیل شده است خوش کند این آسمان دیگر بار خاطر است، و کشیش دیگر به صورت سگ تعمید یافته پلیس زمینی، مظهر دیگری از «فکر ناپلئونی*» دیگر، درمی‌آید که ایام بناپارت ثانی، برخلاف دوره ناپلئون، وظیفه‌اش زیر نظر گرفتن دشمنان نظام دهقانی در شهرها نیست، بلکه زیر نظر گرفتن دشمنان بناپارت در روستاهاست. لشکرکشی به رم، دفعه دیگر، در خود فرانسه اتفاق خواهد افتاد ولی در جهتی به کلی خلاف آن چیزی که آقای مونتالامبر می‌خواست.

«فکر ناپلئونی» اساسی، بالاخره، فکر تفوق ارتش بود. ارتش «تکیه‌گاه شرف»^{*} دهقانان خرده مالک بود، در حکم خود آنها بود که تغییر شکل یافته و به صورت قهرمان مدافع شکل جدید مالکیت در برابر خارجی درآمده باشد که در عین حال در جهت شکوه و عظمت ملیت تازه به دست آمده آنان می‌کوشید و دنیا را هم می‌چاپید و منقلب می‌کرد. اونیفورم ارتشی حکم لباس دولتی خود دهقانان را داشت، جنگ چکامه آنان بود، و قطعه زمین پدری، که در پندارشان گسترده‌تر و سراسرتر می‌شد، میهن، و میهن‌دوستی شکل اعلاهی احساس مالکیت‌شان. ولی دشمنانی که دهقان فرانسوی در برابر آنان حال می‌باید از مالکیت‌اش دفاع کند، دیگر قزاق‌ها نیستند، بلکه مأموران اجرای دادگستری و مأموران مالیاتی‌اند. قطعه زمین هم دیگر جزوی از به اصطلاح خاک میهن نیست بلکه سندی است که مشخصات آن در دفاتر بانک رهنی ثبت شده است. خود ارتش هم دیگر گل سرسبد نسل جوان دهقانی نیست، خار بیابان^۱ «لمپن» روستایی است. این ارتش حالا قسمت اعظم‌اش از بدل‌ها و جایگزین‌ها تشکیل می‌شود درست مثل خود بناپارت که بدل و جایگزین ناپلئون است. عملیات قهرمانی این ارتش هم حالا منحصر به سرریز به خانه‌های روستاییان و بزن و بیند آنان است، یعنی کاری که ژاندارمری باید انجام دهد، و آنگاه که تناقض‌های داخلی نظام، رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر را ناگزیر متوجه خارج از مرزهای فرانسه کند، آن روز روزی است که پس از چند جنگ و گریز راهزنانه، به جای شاخه‌های درخت غار^۲، ضربات پیاپی دشمن نصیب وی می‌گردد.

۱. مارکس نوشته است: گل باتلاقی - م.

۲. به علامت پیروزی و افتخار به سپاهیان داده می‌شد - م.

چنانکه پیداست، همه «فکرهای ناپلئونی»^{*} «فکرهایی متناسب با منافع خرده مالکی هنوز توسعه نیافته‌اند که تازه در آغاز جوانی خود باشد. این فکرها با منافع خرده مالکی که آن دوره جوانی را پشت سر گذاشته و به کمال پیری خود رسیده است تناقض دارند. اینها توهمات حالت نزع خرده مالکی‌اند، واژه‌هایی که تبدیل به جمله، و جان‌هایی که تبدیل به شبح می‌شوند. ولی نقیضه امپراتوری برای رهایی توده ملت فرانسه از زیر بار سنت، و نشان دادن تخاصم موجود میان جامعه و دولت در شکل خالص آن ضروری بود. با انحطاط روزافزون نظام خرده مالکی، کل بنای دولتی که بر مبنای آن تأسیس شده بود فرو می‌ریزد. مرکزیت دولتی^۱ که جامعه مدرن بدان نیازمند است فقط برپایه ویرانه‌های دستگاه حکومتی نظامی و اداری که در گذشته برای مبارزه با فئودالیسم اختراع شده بود، میسر است. [شکسته شدن ابزار [اداری] دولت، مرکزیت دولتی را به خطر نخواهد انداخت. دستگاه اداری فقط شکل پست و خشن مرکزیت سیاسی^۲ است، که هنوز از عفونت ضد خود، یعنی فئودالیسم، کاملاً پاک نشده است. دهقان فرانسوی، با نومید شدن از احیاء امپراتوری ناپلئونی ایمان خودش به قطعه زمین را از دست می‌دهد، همه بنای دولتی برپا شده بر مبنای قطعه زمین را واژگون می‌سازد، و بدین سان انقلاب پرولتاریایی آن همسرای لازم را که بدون آن، تکنوازی او، در بین تمام ملت‌های دهقانی، به مرثیه‌ای مرگبار تبدیل می‌گردد سرانجام به دست می‌آورد.]^۳

۱. Staatliche Zentralisation که مترجمان فرانسوی و انگلیسی به «مرکزیت سیاسی» برگردانده‌اند - م.

۲. صفت «سیاسی» در متن آلمانی چاپ نخست هیجدهم برومر نیست و مترجم فرانسوی آن را اضافه کرده است - م.

۳. مطالب داخل قلاب فقط در متن فرانسوی آمده، بر اساس پانوشت ترجمه انگلیسی،

وضعیت دهقانان فرانسوی برای ما از معمای انتخابات عمومی ۲۰ و ۲۱ دسامبر که بناپارت ثانی را به قلعه سینا رهنمون شد، آن‌هم نه برای گرفتن لوح قانون، بلکه برای صادر کردن قوانین، پرده‌برمی‌دارد. [راستی را که ملت فرانسه، در این چند روزه شوم، در قبال دموکراسی به زانو درآمده‌ای که هر روز دعا می‌کند: «اگر حق رأی عمومی نباشد، خدا به داد ما برسد» مرتکب گناهی مرگبار شد. ستایشگران حق رأی عمومی البته نمی‌خواهند از نیروی شگفت‌انگیزی که کارهای بزرگی به نفع آنان انجام داده است، دست بکشند، نیرویی که بناپارت ثانی را به ناپلئون، شاتول را به پولس مقدس، و شمعون^۱ را به پطرس حواری تبدیل کرده است. روح قومی از طریق صندوق آراء با آنان سخن می‌گوید همچنان‌که خدای حزقیال نبی با استخوان‌های خشکیده سخن گفت: (خداوند بیهوده به این استخوان‌ها چنین می‌گوید: اینک من روح به شما درمی‌آورم تا زنده شوید.)^۲ بنابراین، پیدا بود که بورژوازی انتخاب دیگری جز بناپارت ندارد. استبداد یا هرج و مرج، و بورژوازی استبداد را برگزید. وقتی که در شورای کنستانس^۳، «پوریتن»‌ها از زندگانی بی‌بندوبار پاپ‌ها شکایت کردند و افسوس خوردند که چرا کاری در جهت بهبود اخلاقی که در

→ این مطالب در چاپ نخست هیجدهم برومر بود، ولی مارکس در چاپ ۱۸۶۹ آن‌ها را حذف کرده است. مترجم انگلیسی مطالب فوق را در پانوشته آورده است - م.

۱. نام اول پطرس، شمعون بود - م.

۲. مطالب داخل قلاب از متن فرانسوی نقل شد؛ در متن آلمانی و ترجمه انگلیسی این مطالب نیامده است. در مورد سخن خدا با حزقیال، نک: کتاب مقدس، باب سی و هفتم، آیه‌های ۵ و ۶ - م.

۳. شورایی که در فاصله سال‌های ۱۴۱۴ و ۱۴۱۸ در کلیسای کاتولیکی تشکیل شد، و در آن، پس از آشفتگی‌های پیش‌آمده در سده‌های پیشین، موقعیت پاپ‌ها احیا شد، و مسلک‌های اصلاح‌طلبانی چون ویکلیف و هوس به اسم بدعت محکوم گردیدند [تا].

ضرورت آن شکی نبود انجام نمی‌گیرد، کاردینال پیردیلی^۱ با صدایی شبیه به غرش رعد بر سرشان فریاد کشید که «نجات کلیسای کاتولیکی فقط از شخص شیطان ساخته است، و شما از فرشتگان مدد می‌طلبید!». بورژوازی فرانسوی هم در روز بعد از کودتا فریاد کشید: «فقط رئیس انجمن ۱۰ دسامبر هنوز می‌تواند جامعه فرانسوی را نجات دهد.^۲ مالکیت را فقط با دزدی، مذهب را با شهادت دروغ، خانواده را با تخم حرام، و نظم را با بی‌نظمی می‌توان نجات داد!»

بناپارت، حکم قوه اجرائی مستقل شده از جامعه‌ای را دارد که به نام خودش عمل می‌کند و به این عنوان احساس می‌کند که پاسداری از «نظم بورژوایی» رسالت او است. ولی نیروی این «نظم بورژوایی» در طبقه متوسط است. به همین دلیل است که بناپارت خود را به عنوان نماینده این طبقه معرفی می‌کند و بیانیه‌هایی با همین برداشت منتشر می‌سازد. اما، اگر خود وی به قدرتی رسیده برای آن است که توانسته است نفوذ سیاسی این طبقه متوسط را درهم بشکند، همچنان که هر روز درهم می‌شکند. بنابراین، وی [درواقع] نقش رقیب نیروی سیاسی و ادبی طبقه متوسط را بازی می‌کند. ولی، او، با حمایت از منافع مادی این طبقه، قدرت سیاسی‌اش را دوباره زنده می‌کند. به همین دلیل، راه چاره وی این

۱. روحانی معروفی که در شورای کنستانس نقش مهمی داشت - م.
 ۲. در متن فرانسوی، بعد از این جمله، مطلب تا پایان عبارت به ترتیب زیر آمده است: «... تنها دزدی هنوز قادر به نجات جامعه بورژوازی است! خانواده را فقط با تخم حرام، نظم را با بی‌نظمی می‌توان نجات داد». ظاهراً مترجم فرانسوی - که توضیحی در این موارد نمی‌دهد - از متن چاپ نخست ۱۸ برومر، که بعدها مطالبی از آن گویا توسط خود مارکس تغییر داده شده است پیروی می‌کند. متن آلمانی چاپ مسکو و متن انگلیسی به شرحی هستند که در فوق آوردیم - م.

است که ضمن از بین بردن معلول، در هر جایی که سروکله‌اش پیدا شود، علت را نگاه دارد. درحالی که این همه بدون اینکه مختصر اشتباهی در تشخیص علت و معلول رخ دهد امکان‌پذیر نیست، چون علت و معلول، هر دو، در ضمن عمل و تأثیر متقابل خود، خصلت متمایزکننده خویش را از دست می‌دهند. اینجاست که به فرمان‌های تازه‌ای نیاز پیدا می‌شود تا خط تمایز را با آن‌ها پاک کنند. بناپارت، در عین حال، به عنوان نماینده دهقانان و مردم، با بورژوازی مخالفت می‌کند و خواستار آن است که در چارچوب جامعه بورژوازی، به عنوان مرجعیت عام جامعه از منافع طبقات پایین‌تر دفاع کرده سعادت آن‌ها را تضمین کند. اینجا است که فرمان‌های تازه‌ای صادر می‌شود که پیشاپیش هوش از سر دولتمردان «سوسیالیست‌های حقیقی»^۱ می‌ریاید. ولی بناپارت قبل از هر چیز در نقش رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر، نماینده لمپن - پرولتاریا، قشری که خود او بدان تعلق دارد، و پیرامونیان* و حکومت و ارتش وی همه از همان قشر هستند، ظاهر می‌شود؛ هدف این گروه، قبل از هر چیز، مراقبت از منافع خویش و به جیب زدن پول‌های «بخت‌آزمایی کالیفرنیا» از خزانه عمومی است. بناپارت، با فرمان، بی فرمان و به‌رغم همه فرمان‌هایی که صادر می‌کند حقا که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر است.

تلاش‌های از هر جهت متناقض این مرد بیانگر تناقض‌هایی است که در حکومت او وجود دارد، حکومتی که کورمال کورمال رفتن‌های آشفته، که گاه در صدد به دست آوردن دل این طبقه است، و گاه مهبای خوار کردن

۱. اشاره‌ای طنزآمیز به جریان سوسیالیسم آلمانی سال‌های ۱۸۴۰ است که نوعی سوسیالیسم احساساتی و مبتنی بر عواطف بشردوستانه را تبلیغ می‌کرد. انگلس در بخش دوم *ایدئولوژی آلمانی* این جریان را به باد انتقاد گرفته است [تا]. مارکس در اینجا از بناپارت و «سوسیالیست‌های حقیقی» هر دو به طنز انتقاد می‌کند - م.

این یا آن طبقه دیگر، سرانجام هم به نتیجه‌ای نمی‌رسد جز اینکه همه آنها را در عین حال بر ضد خود بشوراند. این تزلزل عملی با مشی همایونی و قاطع مشهود در اقدامات حکومتی که با سربه راهی کامل از مشی عمو تقلید می‌شود تضادی خنده‌دار دارد.

بنابراین، صنعت و تجارت، کسب و کار طبقه متوسط، در زیر سایه حکومتی نیرومند می‌بایست، مانند گل‌هایی که در گلخانه‌ای گرم پرورش می‌یابند، بسیار شکوفا باشند. به همین دلیل، امتیازهای راه‌آهن است که یکی پس از دیگری صادر می‌شوند. ولی باید به فکر لمپن - پرولتاریای طرفدار بناپارت هم بود و آنها را هم به نوایی رساند - اینجاست که پای شیادی واقفان به اسرار امتیازات راه‌آهن در بورس به میان می‌آید. ولی چون هیچ سرمایه‌ای برای ساختن راه‌آهن پا پیش نمی‌گذارد، بانک‌ها را مجبور می‌کنند که به سهام شرکت‌های راه‌آهن مساعده بیشتری بدهند. ولی مسئله استفاده شخصی از بانک هم مطرح است، اینجا است که دستی به سر و گوش بانک‌ها هم کشیده می‌شود: بانک دیگر مجبور نیست هر هفته «بیلان» منتشر کند. قرارداد بانک با دولت به نحوی است که از هر جهت به نفع بانک است و به ضرر دولت. ولی برای مردم هم باید کار ایجاد کرد. پس دستور داده می‌شود کارهای عام‌المنفعه راه بیفتد. ولی چون ساختمان‌های عمومی عوارض مالیاتی مردم را بالا می‌برد، مالیات‌ها را، با کاهش بهره سپرده‌ها از ۵ درصد به ۴/۵ درصد کاهش می‌دهند. از آنجا که طبقات متوسط هم نباید سرشان بی‌کلاه بماند، مالیات شراب را، برای مردمی که آنرا «به صورت خرده فروشی»* می‌خورند دو برابر می‌کنند و برای طبقات متوسطی که خریدهای شراب‌شان «به صورت عمده» است به نصف قیمت تنزل می‌دهند. اتحادیه‌های کارگری موجود منحل می‌شوند. ضمن آنکه در باب مناقب

انجمن‌ها و اتحادیه‌های آتی از هر سو داد سخن داده می‌شود. باید به کمک دهقانان شتافت. بنابراین بانک‌های اعتباری ارضی ایجاد می‌شود که نتیجه کار آن‌ها تسریع بدهکار شدن دهقانان و تمرکز مالکیت در دست عده‌ای محدود است. ولی از این بانک‌ها باید برای پول درآوردن از طریق مصادره اموال خاندان اورلئان هم استفاده کرد. متنها، چون هیچ سرمایه‌داری آماده پذیرفتن این شرط که در فرمان نیامده است نیست، این بانک‌های ارضی به حالت فرمان صرف باقی می‌ماند، وقس علی هذا!

بناپارت دلش می‌خواست همه او را پدر نیکخواه همه طبقات جامعه بدانند. ولی هر چیزی که او به یکی از این طبقات می‌دهد، ناگزیر باید از طبقه‌ای دیگر بگیرد. همان‌گونه که در دوران «فروند»^{*} می‌گفتند دوک دو گیز منت‌گذارترین مرد فرانسه است چرا که وی تمام املاکش را در خدمت هوادارانش نهاده بود که بهره‌مندی از آن‌ها را مدیون شخص وی بودند، بناپارت هم دلش می‌خواهد منت‌گذارترین مرد فرانسه باشد و کاری کند که همه مالکیت و کار فرانسه به دین شخصی وی تبدیل شود. دلش می‌خواهد کل فرانسه را بدزد تا بعد آن را به خود فرانسه هدیه کند، چون ریاست جمعیت ۱۰ دسامبر اقتضا می‌کند که وی چیزی را که باید متعلق به او باشد بخرد. و همه چیز هم به درد خریدن می‌خورد، همه نهادهای دولت، سنا، شورای دولت، قوه قانونگذار^۱، لژیون دونور، مدال نظامی، رختشویخانه‌ها، کارهای عام‌المنفعه، راه آهن، ستاد کل گارد ملی

۱. سنا بالاترین مجلسی بود که قانون اساسی ۱۴ ژانویه ۱۸۵۲ برای حفظ قانون اساسی تغییرهای پیشنهادی رئیس‌جمهور در آن تأسیس کرده بود. اعضای آن را رئیس‌جمهور برمی‌گزید [تا]

۲. قوه قانونگذار امپراتوری دوم با رأی عمومی انتخاب می‌شد ولی اختیاراتش محدود بود [تا]

بدون سرباز، املاک مصادره‌ای خاندان اورلئان، همه و همه. هر مقامی در ارتش و دستگاه دولتی وسیله‌ای برای خریدن می‌شود. ولی از همه مهم‌تر در این بازار، که در آن مرتب از فرانسه می‌گیرند تا چیزی را که از وی دزدیده‌اند به خودش پس بدهند، «درصد»ها است که در طی معاملات به جیب‌های رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر ریخته می‌شود. سخنی که کنتس‌ال، معشوقه کنت دومورنی، در باب مصادره اموال خاندان اورلئان به طعنه گفت که «این اولین پرواز عقاب است»^۱ در مورد همه پروازهای این عقاب، که البته بیشتر به کلاغ می‌ماند تا به عقاب، صادق است. این مرد و هوادارانش هر روز سخن آن راهب ایتالیایی را برای خود تکرار می‌کنند که خطاب به مرد خسیسی که با آب و تاب فراوان حساب مال و منالی را می‌کرد که سال‌های سال باید بنشیند و از آن‌ها استفاده کند می‌گفت: به جای اینکه مال و منالات را بشمری بهتر است بینی چند سال دیگر از عمرت باقی مانده. برای آنکه در حساب سال‌ها اشتباه نکنند، دقیقه‌ها را می‌شمرند. در دربار، در وزارتخانه‌ها، در رأس ادارات و ارتش، جماعت عجیب و غریبی هجوم آورده‌اند که در بهترین حالت هم معلوم نیست از کجا سروکله‌شان پیدا شده، دارودسته‌ای پر هیاهو از غربتی‌های گرسنه و غارتگر که در لباس‌های پر زرق و برق خویش باوقاری خنده‌دار چنان می‌لولند که بیننده به یاد صاحب‌منصبان امپراتوری سولوک می‌افتد. برای آنکه تصویری از این قشر عالی‌مقام جمعیت ۱۰ دسامبر داشته باشیم کافی است در نظر بگیریم که اینان در اخلاق پیرو ورون-کروول‌اند و بزرگ‌ترین متفکرشان هم گرانیه دوکاسانیاک است. در ایامی که گیزو، در دوران

۱. جمله معشوقه دومورنی از آن رو طعنه‌آمیز است که واژه فرانسوی vol هم به معنای پرواز و هم به معنای دزدی است - م.

وزارت‌اش، از گرانیه دوکاسانیاک، در روزنامه‌ای گمنام، علیه مخالفان سلطنتی استفاده می‌کرد، معمولاً در تعریف از وی می‌گفت: «شاه مقلدان*». ولی درست نیست که دربار و دارودسته بناپارت را حتی با دربار دوران نیابت سلطنت^۱ یا لوئی پانزدهم مقایسه کنیم. زیرا به قول مادام ژیراردن^۲، «فرانسه چندین بار حکومت معشوقه‌ها را تجربه کرده ولی حکومت فلان به مزدها^۳ را دیگر تاکنون به خود ندیده بود.»*

بناپارت، که از یک سو گرفتار الزامات متناقض موقعیت خویش است، و از سوی دیگر، مثل چشم‌بندی گرفتار اینکه حواس بینندگان‌اش را با تردستی‌های جدید دائم به خود جلب کند که ببینند «بدل» ناپلئون مشغول چه کاری است، و در نتیجه، خود را ناچار می‌بیند که هر روز «مینی» کودتایی راه بیندازد، دست به کارهایی می‌زند که کل اقتصاد بورژوازی را آشفته می‌کند، به همه چیزهایی که از نظر انقلاب ۱۸۴۸ مقدس می‌نمود دست می‌برد، کاری می‌کند که گروهی از مردم تسلیم انقلاب‌اند و گروهی دیگر شائق به انقلابی دیگر، و به نام نظم، هرج و مرج می‌آفریند ضمن آنکه، با آلوده کردن حکومت به پلیدی و با رسوای خاص و عام کردن‌اش، دیگر حرمتی برای حکومت باقی نگذاشته است. بناپارت، به تقلید از کیش تقدیس نیم‌تنه تِرو^۴، پرستش ردای ناپلئونی را در پاریس تجدید

۱. دوره نیابت فیلیپ اورلئان، هنگامی که لوئی پانزدهم به سن بلوغ نرسیده بود

(۱۷۱۵-۱۷۲۳) [تا]. ۲. این قسمت را مارکس در پانویس آورده.

۳. *homme entretenu* اصطلاحی است که با مشورت با استاد شفیمی‌کدکنی در مقابل

اصطلاح فرانسوی ساخته‌ایم - م.

۴. از یادگارهای مقدسی که در کلیسای جامع تِرو (Trèves) نگاهداری می‌شود. به

روایت افسانه‌ها، این نیم‌تنه را امپراتریس هِلِن، مادر کنستانتین کبیر، به اسقف ترو داده بود. در ۱۸۴۴، اسقف آرنولدی، این نیم‌تنه را به معرض تماشای عموم گذاشت و این

می‌کند، ولی روزی که ردای امپراتوری سرانجام بر دوش‌های لوئی بناپارت بیفتد، مجسمه مفرغی ناپلئون در میدان واندوم سرنگون خواهد شد.

→ عمل او باعث خشم عده زیادی از کاتولیک‌ها شد و یکی از عوامل مؤثر در تشکیل جنبش کاتولیکی آلمان گردید که رونگه رهبر آن بود. وی در نامه‌ای خطاب به آرنولدی به عمل او که نمونه‌ای از تعصب و خرافاتش خوانده بود اعتراض کرد [فا].

فهرست نام‌های ذکر شده*

آله (Alais): مأمور پلیسی که خبر توطئه‌ای را که بر ضد ژنرال شانگاریه و رئیس مجلس، دوپن، در جمعیت ۱۰ دسامبر چیده می‌شد به کمیسر مجلس ملی رساند.
آنگلا، فرانسواارنست (Angla, François-Ernet)، از مالکان عمده و نماینده مجلس قانونگذاری ملی [تا].

اوتپول، کنت دو (Hautpoul, comte de) (۱۷۸۹ - ۱۸۶۵): ژنرال و سیاستمدار. در ۱۸۴۹ به نمایندگی مجلس برگزیده شد. به جناح راست درآمد و به وزارت جنگ رسید. از طرفداران و بزرگان امپراتوری دوم بود.

اودینو، ژنرال (Oudinot) (۱۷۹۱-۱۸۶۳): پسر یک مارشال ناپلئونی، ژنرال، و فرمانده لشکریان اعزامی فرانسه بر ضد جمهوری رم. عضو مجلس قانونگذاری. در آنجا با سیاست شاهزاده - رئیس جمهوری لوئی ناپلئون بناپارت مخالفت کرد و کوشید در مقابل کودتا بایستد.

اورلئان، هلن لوئیز دوشس. زن دوک اورلئان، پسر بزرگ شاه لوئی فیلیپ، که در ۱۸۵۲ مرد. پس از آنکه لوئی فیلیپ به نفع نوه‌اش، کنت دو پاری و پسر دوشس اورلئان، از سلطنت کناره گرفت، این دوشس می‌بایست در دوران صغارت فرزندش نایب‌السلطنه باشد. وی با دو پسرش به مجلس نمایندگان رفت. ولی اعلام جمهوری وی را واداشت که با دو فرزندش راه تبعید را در پیش گیرد.

بارو، اودیلون (Barrot, Odillon) (۱۷۹۱-۱۸۷۳): رئیس جناح مخالف طرفدار خاندان‌های سلطنتی در مجلس، یعنی رئیس گروه چپ میانه‌رو، در سلطنت ژوئیه؛

*. این توضیحات کاملاً از متن فرانسه گرفته شده‌اند مگر مواردی که مشخص شده‌اند. - م.

در ۱۸۴۷ بانی مبارزات مهمانی‌ها شد که دامنه آن از حدود پیش‌بینی‌هایش فراتر رفت. در مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذار جزو اورلئانیست‌ها بود. از طرف رئیس نخستین کابینه‌ای که در دوره شاهزاده - رئیس‌جمهور لوئی ناپلئون بناپارت (۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ - اول ژانویه ۱۸۴۹) تشکیل شد دعوت به کار، و وزیر دادگستری شد. سیاستی ارتجاعی را پیش برد که آزادی مطبوعات و تجمع را محدود می‌کرد. باشگاه‌ها را بست، و بانی لشکرکشی رم گردید. دوباره به عقاید سلطنتی‌اش روی آورد و از شاهزاده رئیس‌جمهور جدا شد، و پس از کودتا از زندگانی سیاسی کناره گرفت و تا پایان امپراتوری این روش را ادامه داد.

باروش (۱۸۰۲-۱۸۷۰): وکیل دعاوی، نماینده روشفور در ۱۸۴۷. دادستان دادگاه عالی بورژ که ادعانامه علیه باتیان وقایع ۱۵ مه ۱۸۴۸ و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ را نوشت. به شاهزاده - رئیس‌جمهور لوئی ناپلئون بناپارت پیوست، و در ۱۸۵۰، وزیر کشور کابینه اوتپول شد. پس از کودتای ۲ دسامبر رئیس شورای دولت با رتبه وزارت شد.

باز، ژان دیدیه (Baze, Jean-Didier) (۱۸۰۰-۱۸۸۱): وکیل دعاوی و سیاستمدار. در دوره سلطنت ژوئیه جزو جناح مخالف طرفدار خاندان‌های سلطنتی در مجلس بود. عضو مجالس مؤسسان و قانونگذار، اورلئانیست، میاشر مجلس قانونگذار، یکی از عوامل پیشنهاد معروف به «پیشنهاد مباحثان» بود. که هدف آن دادن حق به مجلس ملی برای در اختیار داشتن نیروی مسلح بود. بی‌درنگ پس از کودتای ۲ دسامبر از فرانسه تبعید شد.

بدو، ماری آلفونس (Bedeau, Marie-Alphonse) (۱۸۰۴-۱۸۶۳): ژنرال و سیاستمدار. فرماندار کل الجزایر، نماینده و نایب‌رئیس مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذار. بیدرنگ پس از کودتای لوئی بناپارت دستگیر و از فرانسه اخراج شد.

براگه‌دیلیه، کنت (Braguay d'Hilliers)، (۱۷۹۵-۱۸۷۸): نظامی حرفه‌ای، نماینده دوب در مجلس در سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، و یکی از رهبران حزب نظم. به شاهزاده - رئیس‌جمهور لوئی ناپلئون بناپارت پیوست و در کودتای ۲ دسامبر شرکت کرد. به پاداش این کار قرار بود مارشال و سناتور شود.

بروگلی، آشیل شارل دوک دو (Broglie, Achille-Charles, duc de) (۱۷۸۵-۱۸۷۰): سیاستمدار دوره احیای سلطنت ژوئیه. طرفدار گیزو. پس از انقلاب فوریه، به عضویت مجلس قانونگذاری انتخاب شد که در آنجا در جرگه اورلئانیست‌ها قرار گرفت. فعالانه به نفع تجدیدنظر در قانون اساسی دخالت کرد. پس از کودتا از سیاست کناره گرفت.

بریه، پیر آنتوان (Berryer, Pierre-Antoine) (۱۷۹۰-۱۸۶۸): وکیل دعاوی و سیاستمدار، سخنگوی مجالس قانونگذاری در دوره سلطنت ژوئیه. نماینده مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸، که در مجلس مدافع حق الاهی پادشاهان و مخالف این بود که این حق به آراء عمومی محول شود. وی تا پایان عمر از اصل مشروعیت خاندانی دفاع کرد و بدان وفادار ماند.

بلان، لوئی (Blanc, Louis) (۱۸۱۱-۱۸۸۲): روزنامه‌نگار، سیاستمدار و نظریه‌پرداز سوسیالیست. در ۱۸۴۰ جزوه‌ای با عنوان سازمان کار منتشر کرد که در جهان کارگری بازتاب وسیعی یافت. در ۱۸۴۱، اثر دیگری از وی با عنوان تاریخ ده سال (۱۸۳۰-۱۸۴۰) و در ۱۸۴۷ کتاب تاریخ انقلاب از او منتشر شد. مخالف اصل نبرد طبقاتی بود و فکر می‌کرد با تأسیس کارگاه‌هایی زیر حمایت دولت می‌توان به صورت مسالمت‌آمیز از جامعه سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی گذر کرد. عضو حکومت موقت ۱۸۴۸، رئیس کمیسیون لوکزامبورگ مأمور بهبود وضع طبقات کارگری، پس از تظاهرات ۱۵ مه و ایام ژوئن ۱۸۴۸ راه مهاجرت و تبعید را در پیش گرفت و به فرانسه برنگشت مگر در سال ۱۸۷۰. وی که مخالف جریان کمون بود تا آخر عمر از حرکت سوسیالیستی کناره گرفت.

بلانکی، آگوست (Blanqui, Auguste) (۱۸۰۵-۱۸۸۱): مردی که از نظر استواری اندیشه و توان خویش از بزرگ‌ترین انقلابیان فرانسه در قرن نوزدهم بود. دریافت‌های انقلابی‌اش به شدت زیر نفوذ اندیشه‌های بابوف قرار داشت. وی که بسیار زود به افکار فرقه زیرزمینی انقلابی ایتالیا، موسوم به کاربوناری گرویده بود، بعد از ۱۸۳۰، با سرسختی تمام با سلطنت ژوئیه مخالفت می‌کرد. پس از شورش ۱۸۳۹، بلانکی به مرگ محکوم شد، و این مجازات سپس به حبس ابد کاهش یافت. با انقلاب فوریه از زندان رهایی یافت و بی‌درنگ به جنبش انقلابی پیوست، باشگاهی تأسیس کرد، و کوشید طبقه کارگر را متشکل کند. دوباره، به سبب شرکت‌اش در حوادث روز ۱۵ ماه مه ۱۸۴۸ به ده سال زندان محکوم شد. ۱۴ اوت ۱۸۷۰ کوشید تا حکومت ناپلئون سوم، سپس در ۳۰ اکتبر، حکومت دفاع ملی، را سرنگون کند. به خاطر همین اقدام به زندان ابد محکوم شد و نتوانست در کمون پاریس مشارکت داشته باشد. به عقیده بلانکی، دیکتاتوری پیشاهنگان انقلابی تنها راه برای استقرار نظام سوسیالیستی بود.

بنوا دازی، دنی (Benoit d'Azy, Denis) (۱۷۹۶-۱۸۸۰): متخصص امور مالی و صنعتی سیاستمدار، طرفدار خانواده بوربن. نماینده لژیتمیست و نایب رئیس مجلس لژیتمیست سال‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ [تا].

بوآسی دانگلا، ژان گابریل کنت دو (Boissy d'Anglas, Jean-Gabriel Comte de) (۱۷۸۲-۱۸۶۴): فرزند رئیس مشهور کنوانسیون. در دوره نیابت سلطنت خدمت کرد. نماینده و منشی مجلس نمایندگان در عهد سلطنت ژوئیه بود. در جمهوری دوم، در انتخابات تکمیلی برای عضویت در مجلس قانونگذاری برگزیده شد. روز بعد از کودتای لوئی بناپارت نامزد برای تشکیل دولت بود.

بیو، آگوست آدولف (Billault, Auguste-Adolphe) (۱۸۰۵-۱۸۶۳): وکیل دعاوی، عضو مجلس مؤسسان، طرفدار لوئی بناپارت. روز بعد از کودتا، به ریاست مجلس قانونگذاری منصوب شد. از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۸ وزیر کشور بود [تا].

پاری، لوئی فیلیپ آلبر دورلثان، کنت دو (Paris, Louis-philippe-Albert d'Orléans, Comte de) (۱۸۳۸-۱۸۹۴): پسر بزرگ دوک فردینان دورلثان، نوه شاه لوئی فیلیپ، همان کسی که شاه نامبرده در ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ به نفع او از سلطنت کناره گرفت. پس از اعلام جمهوری، وی با مادرش، دوشس اورلثان، فرانسه را ترک کرد. در جنگ انفصال آمریکا شرکت کرد. در ۱۸۷۳، به نفع کنت دوشامبور (هانری پنجم) از ادعاهای خود نسبت به سلطنت فرانسه دست کشید پس از مرگ کنت دوشامبور در ۱۸۸۳، توسط سلطنت طلبان فرانسه با عنوان فیلیپ هفتم شاه فرانسه اعلام شد.

پرو، بنژامن پیر (Perrot Benjamin-Pierre)، ژنرالی بود که در سرکوب شورش ژوئن دست داشت. پس از برکناری شانگاریه فرمانده گارد ملی استان سین شد.

پرسینی، کنت دو (Persigny, comte de) (۱۸۰۸-۱۸۷۲): سیاستمدار. حرفه‌اش را در خدمت نظام شروع کرد و بعد از انقلاب ژوئیه رهايش کرد. در جنبش سن سیمونی‌ها شرکت کرد. بعدها طرفدار بناپارت شد و نقش فعالی در اقدامات کودتایی لوئی ناپلئون در استراسبورگ و بولونی داشت. روز بعد از انقلاب فوریه، یکی از سازمان‌دهندگان پر شور حزب بناپارتیست بود. عضو مجلس قانونگذاری شد. فعالانه در کودتای ۲ دسامبر شرکت داشت.

پرودون، پیر ژوزف (Proudhon, Pierre-Joseph) (۱۸۰۹-۱۸۶۵): روزنامه‌نگار، نماینده سوسیالیسم خرده بورژوازی، پسر گارسون آبجوفروش در بزانشون، در نوزده سالگی از تحصیل دست کشید. دور فرانسه را گشت و به کار چاپ و حروفچینی پرداخت. در سال ۱۸۳۸، دیپلم متوسطه‌اش را گرفت و به پاریس آمد. در ۱۸۴۰ کتاب مالکیت چیست؟ را منتشر کرد. در ۱۸۴۲، به خاطر کتاب *اخطار به مالکان* به دادگاه فراخوانده شد. در ۱۸۴۶ کتاب *دستگاه تناقض‌های اقتصادی*، یا *فلسفه فقر* را منتشر کرد که کارل مارکس جوابش را با کتاب *فقر فلسفه* داد. در مقام نماینده مجلس

مؤسسان در ۱۸۴۸، و همکار مطبوعاتی روزنامه‌های متعدد، به همه احزاب حمله می‌کرد. در مارس ۱۸۴۹، به خاطر مقاله‌ای که درباره مسئولیت شاهزاده - رئیس جمهور نوشت محکوم شد. مقصود پرودون این بود که «میان بورژوازی و پرولتاریا، سرمایه و مزد، آشتی برقرار کند».

تورینیسی، پییر فرانسوا لویون دو (Thorigny, Pierre-Fraçois Leuillon de) (۱۷۹۸-۱۸۶۹) حقوقدان بناپارتنیست. در ۱۸۳۴ تحقیق درباره شورش لیون را هدایت کرد. کمی قبل از کودتا وزیر کشور شد.

توکویل، آکسی شارل هانری دو (Tocquville, Alerin-Charls Herni de) (۱۸۰۵-۱۸۵۹): مورخ، جامعه‌شناس و دولتمرد. از ۱۸۳۹ عضو مجلس نمایندگان، که در آن جزو چپ مشروطه‌خواه بود. بر ضد کابینه گیزو رأی داد و خصلت اجتناب‌ناپذیر انقلاب دموکراتیکی را نشان داد. عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذاری. وزیر خارجه کابینه ادیلون بارو. گزارشگر کمیسیون تجدید نظر قانون اساسی. در مقاومت بر ضد کودتای ۲ دسامبر شرکت داشت. مدتی توقیف و سپس به زودی آزاد شد. مؤلف کتاب مشهور نظام قدیم و انقلاب.

تیریر، آدولف (Thiers, Adolphe) (۱۷۹۷-۱۸۷۷): مورخ، در دوره احیاء با تاریخ انقلاب فرانسه که بیانگر عقاید بورژوازی لیبرال آن دوره است معروف شد. در انقلاب ۱۸۳۰ نیز در رسیدن دوک اورلئان به تخت سلطنت سهم به سزائی داشت. یکی از نخستین چهره‌های سیاسی سلطنت ژوئیه بود. وزیر کشور، سپس وزیر امور خارجه، رئیس کابینه در ۱۸۳۶، سپس در ۱۸۴۰، از رهبران جناح مرکز چپ در فاصله سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بود. در مقام نماینده مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸، از رهبران حزب نظم به شمار می‌رفت. از کینه‌اش نسبت به جنبش کارگری، نامزدی شاهزاده رئیس جمهور لوئی ناپلئون بناپارت را تسهیل کرد. ولی بعد با سیاست‌های او به مخالفت برخاست. در کودتا توقیف و تبعید شد. ولی در ۱۸۵۲ برگشت و نماینده پاریس در ۱۸۶۳ شد. با سیاست ناپلئون سوم مخالفت کرد. در فوریه ۱۸۷۱، از طرف مجلس ملی برودو، به عنوان رئیس قوه اجرایی برگزیده شد. جنبش کمون را با خشونت بسیار زیاد سرکوب کرد.

دوپرا، پییر پاسکال (Duprat, Pierre-Pascal) (۱۸۱۵-۱۸۸۵): سیاستمدار. عضو مجالس مؤسسان و قانونگذاری. حکومت نظامی پاریس در ۲۴ ژوئن ۱۸۴۸ به پیشنهاد او بود و کاونیاک در پی آن به دیکتاتوری رسید. رقیب سرسخت لوئی بناپارت. در شب کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر و تبعید شد.

دوپن، آندره (Dupin, André) (۱۷۸۳-۱۸۶۵): قاضی و سیاستمدار، در ۱۸۲۷ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و جزو گروه لیبرال‌ها درآمد. در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ نقش مهمی بازی کرد. در مقام رئیس مجلس، از ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۷، از مشاوران بانفوذ لوئی فیلیپ بود. پس از ۱۸۴۸، خاندان اورلئان را رها کرد، رئیس مجلس قانونگذاری شد و به لوئی ناپلئون بناپارت تقرب جست.

دوشاتل، شارل کنت (Duchâtel, Charles, Comte)، در سال‌های ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۶ وزیر بازرگانی و در سال‌های ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰-۴۸ وزیر کشور بود [تا].

راتو، ژان پیر لاموت (Râteau, Jean-Pierre Lamotte) (۱۸۰۰-۱۸۸۷): نماینده مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸، موافق سیاست شاهزاده - رئیس جمهور لوئی ناپلئون بناپارت. عامل پیشنهادی بود که بنا به مفاد آن، مجلس مؤسسان با در نظر گرفتن پایان مأموریت خویش، به انحلال خود رأی داد و به جای آن مجلس قانونگذاری تأسیس شد.

رموزا، شارل فرانسوا ماری کنت دو (Rémusat, Comte de) (۱۷۹۷-۱۸۷۵): نویسنده و سیاستمدار طرفدار خاندان اورلئان. عضو مجلس نمایندگان در سلطنت ژوئیه. طرفدار تییر. عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذاری و پس از کودتا، یکی از امضاکنندگان فرمانی بود که خواستار تعقیب قانونی لوئی ناپلئون بناپارت می‌شد. مدتی در مهاجرت گذراند. در جمهوری سوم، وزیر امور خارجه در کابینه تییر شد. در ۱۸۴۰ وزیر کشور شد.

روهرا، اوژن (Rouher, Eugène) (۱۸۱۴-۱۸۸۴): وکیل دعاوی و سیاستمدار. عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذاری. از ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹ تا ۲۶ اکتبر ۱۸۵۱، وزیر دادگستری. پس از کودتا دوباره وزیر دادگستری شد. چنان نفوذی بر ناپلئون سوم داشت که معروف به «نایب امپراتور» شد. پس از سقوط ناپلئون سوم به لندن مهاجرت کرد. ولی به زودی به فرانسه بازگشت و رئیس گروه بناپارتيست مجلس شد. ژوئنیویل، شاهزاده (Joinville, Prince de) (۱۸۱۸-۱۹۰۰): پسر سوم لوئی فیلیپ، امیرال. پس از انقلاب ۱۸۴۸ به خارج مهاجرت کرد و اغلب در انگلیس به سر برد.

ژیاردن، امیل دو (Girardin, Emile de) (۱۸۰۶-۱۸۸۱): روزنامه‌نگار و سیاستمدار. با تأسیس لا پرس، نخستین روزنامه سیاسی ارزان قیمت، که از درآمدهای تبلیغاتی و آگهی‌ها استفاده می‌کرد، انقلابی در روزنامه‌نگاری ایجاد کرد. نخست طرفدار لوئی ناپلئون بناپارت بود. ولی بعد با وی در مجلس به مخالفت برخاست و پس از کودتا از فرانسه اخراج شد. ولی به زودی به امپراتوری دوم پیوست و به فرانسه برگشت.

ژیراردن، که اعتقاد سیاسی نداشت، قبل از هر چیز اهل معامله و زد و بند بود. ژیراردن، مادام (Girardin) (۱۸۰۴-۱۸۵۵) نویسنده فرانسوی و همسر امیل ژیراردن - م. زیرو، شارل (Giraud, Charles) (۱۸۰۲-۱۸۸۲): مورخ، حقوقدان و سیاستمدار. وزیر آموزش عمومی در ۱۸۵۱.

سالاندروز (Sallandrouze) (۱۸۰۸-۱۸۶۷): از صاحبان صنایع. و نماینده هر دو مجلس ابتدا سلطنت طلب و طرفدار اورلئانیست‌ها بود، بعداً از کودتا طرفداری کرد. در سرکوب شورش‌های بعد از کودتا، خانه‌اش از بمباران توپخانه آسیب بسیار دید. سالواندی، نارسیس آشیل کنت دو (Salvandy, comte de) (۱۷۹۵-۱۸۵۶): مورخ و سیاستمدار. چند بار وزیر آموزش و پرورش شد. در سلطنت ژوئیه چند مأموریت دیپلماتیک داشت. خصم سرسخت انقلاب فوریه، طرفدار اورلئان و هوادار یکی شدن دو شاخه بوربن‌ها.

سن پریان، لوئی ویکنت دو (Saint Priest, Louis, Vicomte de)، ژنرال و سیاستمدار، و قبل از سنت آرنو نماینده مجلس قانونگذاری [تا].

سنت آرنو، ژاک لوروا (Saint-Arnaud, Jacqus Loro) (۱۷۹۶-۱۸۵۴): ژنرال. مدت‌ها در الجزایر خدمت کرد. در ۱۸۵۱، فرمانده لشکر دوم پاریس، و ۱۶ اکتبر همان سال، وزیر جنگ شد. در کودتای ۲ دسامبر بسیار فعال بود. به درجه مارشالی رسید و در جنگ کریمه شرکت کرد و در آن مرد.

سنت بوو، هانری (Sainte-Beuve, Henri) (۱۸۱۹-۱۸۵۵): از صاحبان صنایع و مالک ارضی در استان آواز. عضو مجلس مؤسسان و قانونگذاری. طرفدار مبادله آزاد، خصم لوئی ناپلئون.

سن - پریست، ویکنت (Saint-Preist, ... vicomte) (۱۸۰۵-۱۸۵۱): نویسنده و دیپلمات. رهبر لژیونیمیسست. عضو مجلس مؤسسان.

سن - ژان دانژالی، رنیو دو (Saint-Jean d'Angély, Regnault de) (۱۷۹۴-۱۸۷۰): ژنرال. در ۱۸۵۱ وزیر جنگ شد.

سو، اوژن (Sue, Eugèno) (۱۸۰۴-۱۸۵۷): رمان‌نویس و سوسیالیست. مشهورترین رمان‌های اجتماعی‌اش عبارت‌اند از: *رازهای پاریس*، *یهودی سرگردان*، *رازهای مردم*. در ۱۸۵۰ به نمایندگی مجلس قانونگذاری رسید که در آن نقش کاملاً فرعی داشت.

سولوک (Soulaque) (۱۷۸۲-۱۸۶۷) رئیس جمهوری سیاهپوستان هائیتی که مقلد ناپلئون اول بود. وی در سال ۱۸۴۹ خود را امپراتور هائیتی اعلام کرد، و انبوهی از مارشال‌ها و ژنرال‌های زنگی دور و برش را گرفتند، و درباری به الگوی دربار فرانسه

برای خودش ترتیب داد. مردم فرانسه که به این شباهت پی برده بودند بناپارت ثانی را «سولوک فرانسوی» لقب داده بودند.

سه، ژان باتیست (Say, Jean-Baphiste): اقتصاددان فرانسوی که آیین اقتصادیِ آدام اسمیت را در آغاز قرن نوزدهم به زبان ساده‌ای به مردم معرفی کرد [تا]. شارل باتیست شاراس (Charras, Charles Baptiste) (۱۸۱۰-۱۸۶۵): سرهنگ ارتش. نویسنده کتابی تحت عنوان *نبرد واترلو*. وی در سرکوب شورش ماه ژوئن شرکت داشت و در هر دو مجلس ملی جمهوری دوم نماینده بود. در کودتای اول دسامبر دستگیر و تبعید شد.

شامبوره، هانری شارل دارتوا (Chambord, Henri-Charles d'Artios) (۱۸۲۰-۱۸۸۳): پسر کنت دو بری و نوه شارل دهم. در ایام ژوئیه ۱۸۳۰، شارل دهم به نفع وی از سلطنت کناره گرفت، و در نتیجه همین کنت شامبوره با عنوان هانری پنجم مدعی تاج و تخت فرانسه شد. در دوران جمهوری سوم، در اِمس زندگی می‌کرد. با مرگ او چراغ دودمان بوربن‌ها خاموش شد.

شانگاریه، ژرنال (Changarnier) (۱۷۹۳-۱۸۷۷): فرماندار کل الجزایر در ۱۸۴۸. اندکی بعد عضو مجلس مؤسسان، در مقام فرماندهی لشکریان مقیم پاریس به سلطنت‌طلبان پیوست. به علت رقابت با لوئی ناپلئون بناپارت از مشاغلش برکنار و در دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر و سپس تبعید شد. در ۱۸۷۵، علیه برقراری جمهوری رأی داد، ولی با همه این‌ها به مقام سناتوری مادام‌العمری برگزیده شد.

شرام، ژان پل (Schramm, Jean-Paul) (۱۷۸۹-۱۸۶۴): ژرنال. از اکتبر ۱۸۵۰ تا ژانویه ۱۸۵۱ وزیر جنگ بود با برکناری شانگاریه مخالف بود و استعفا داد.

فالو، کنت دو (Fallou, comte de) (۱۸۱۱-۱۸۸۶): لژیونیه و کشیش، در ۱۸۴۶، به نمایندگی مجلس قانونگذاری، سپس در سال ۱۸۴۸، به عضویت مجلس مؤسسان انتخاب شد. در ماه مه ۱۸۴۸، در مسئله کارگاه‌های ملی، گزارشگر کمیسیون مربوط به آن شد: رأی به الغاء آن‌ها داد چون می‌خواست کار جنبش کارگری را یکسره کند. در کابینه اودیون بارو وزیر آموزش و پرورش و مذاهب شد، و در ۱۸۵۰ «قانون فالو» را از تصویب گذراند که دستگاه آموزش و پرورش را به بهانه آزادی آموزش، به کشیشان تسلیم می‌کرد. پس از کودتا از زندگانی سیاسی کناره گرفت تا دوباره در ۱۸۷۱ جزو سلطنت‌طلبان به آن باز گردد.

فلوت، پل لوئی (Flotte, Paul-Louis) (۱۸۱۷-۱۸۶۰): در دریانوردی فرانسه کار می‌کرد و چندین سفر علمی انجام داد. طرفدار فوریه (Fourier) بود. پس از انقلاب فوریه از

سخنگویان بانفوذ باشگاه بلانکی شد. در آشوب‌های ۱۵ مه و شورش ژوئن ۱۸۴۸ شرکت کرد. در مارس ۱۸۵۰ سوسیالیست‌ها وی را نامزد عضویت مجلس نمایندگان کردند که مورد حمایت دموکرات‌ها قرار گرفت و این نشانه اتحاد دو شاخه و یکی شدن آن‌ها بود. پس از کودتای ۲ دسامبر از فرانسه اخراج شد. فلوت در جنبش‌های بخش ایتالیا به رهبری گاریبالدی هم شرکت داشت.

فوشه، لئون (Faucher, Léon) (۱۸۰۳-۱۸۵۴): عضو مجلس مؤسسان، وزیر امور عام‌المنفعه، در ۱۸۴۸. وزیر کشور در ۱۸۵۱. پس از کودتا از مسائل سیاسی کناره گرفت و به کار اقتصاد سیاسی پرداخت. از کسانی بود که در تاسیس بانک اعتبار ارضی دخالت داشت.

فولد، آشیل (Fould, Achille) (۱۸۰۰-۱۸۶۷): متخصص امور مالی و سیاستمدار. دیکتاتور بانک پاریسی فولد - اوپنهایم. نماینده مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸. وزیر دارائی شاهزاده - رئیس‌جمهور لوئی ناپلئون بناپارت. پس از کودتا وزیر دارائی شد، ایضاً در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۸۶۷.

کارلیه، پیر (Carlier, Pierre) (۱۷۹۹-۱۸۵۸): رئیس شهربانی پاریس در زمان ریاست جمهوری لوئی ناپلئون بناپارت.

کاسانیاک، آدولف گرانیه دو (Cassagnac, Adolphe-Granier de) (۱۸۰۶-۱۸۸۰): نویسنده، مورخ و رمان‌نویس. در سلطنت ژوئیه، طرفدار خاندان اورلئان بود. پس از انقلاب فوریه، از طرفداران افراطی بناپارت شد، و بعدها، در دوره امپراتوری، با فعالیت‌های ادبی‌اش از لوئی ناپلئون حمایت کرد. عضو هیأت قانونگذاری. مشاجرات قلمی سرشار از وسواس وی مشهور است.

کالیگولا (Caligula)، امپراتور رومی (۳۷ تا ۴۱ م) که خود را خدا اعلام کرد و نظام استبدادی مطلق به وجود آورد. تکیه‌گاه او نظامیان، به ویژه گاردهای «پرتورین» بودند. نامش از واژه caliga می‌آید به معنی شکارچی سربازان رم. خود پرتورین‌ها در توطئه‌ای در درون دربار او را به قتل رساندند. [تا].

کاونیاک، اوژن لوئی (Cavaignac, Eugène-Louis) (۱۸۰۲-۱۸۵۷): ژنرال و سیاستمدار، برادر کوچک‌تر جمهوریخواه معروف گوددوفروا کاونیاک بود. وی در حین خدمت نظامی‌اش در الجزایر ترقی کرد و در حکومت موقت فرماندار الجزایر شد. عضو مجالس مؤسسان و قانونگذاری، یکی از رؤسای حزب جمهوریخواه بورژوازی «خالص» بود. وزیر جنگ شد و در ایام ژوئن ۱۸۴۸ برای سرکوب شورش اختیارات فوق‌العاده گرفت و با خشونت تمام از این اختیارات استفاده کرد. پس از واگذاری

اختیارات کامل، به ریاست وزرا و قوه مجریه انتخاب شد. مع‌ذالک، در انتخابات عمومی فقط ۱/۴۴۸/۱۰۷ رأی آورد در حالی که لوئی ناپلئون سه برابر او رأی داشت. در شب ۲ دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر شد ولی به زودی آزاد گردید. دوبار نماینده پاریس شد، ولی هر بار از ادای سوگند وفاداری برای رژیم تازه خودداری کرد.

کرامول، اولیویر (Cromwell, Olivier) (۱۵۹۹-۱۶۵۸): سیاستمدار معروف انگلیس. لرد حامی جمهوریت. در طول جنگ داخلی استعدادهای خود را به عنوان سردار و سازمان‌دهنده شایسته نشان داد. هنگام درگیری تعارضی میان پارلمان (که دوازده سال طول کشید و به همین مناسبت «پارلمان طولانی» نام گرفت) و ارتش درخواست انتخابات جدید می‌کرد، کرامول در رأس یک دسته سرباز به پارلمان و کابینه آمد و هر دو را متفرق کرد. همین کودتا از وی دیکتاتوری ساخت که لقب «لرد حامی» را گرفت.

کرتون، نیکولا (Creton, Nicolas) (۱۷۹۴-۱۸۶۴): وکیل دعاوی و سیاستمدار. در دوره سلطنت ژوئیه، عضو جناح مخالف مجلس و طرفدار خاندان‌های سلطنتی بود. بعدها، عضو مجلس مؤسسان و قانونگذاری شد. اورلئانیست بود. چندین بار پیشنهاد کرد فرمان تبعید اعضای خاندان‌های سلطنتی لغو شود.

کنستان، بنیامین (Constant, Benjamin): نویسنده لیبرال و سیاستمدار. از رهبران مخالف شارل دهم در سال‌های ۱۸۲۰ [تا]

کوزن، ویکتور (Cousin, Victor): فیلسوف فرانسوی. در کابینه کوتاه تییر، در ۱۸۴۰، وزیر آموزش و پرورش شد. کوشید افکار دکارت، هیوم و کانت را در یک دستگاه فلسفی که خود وی آن را «التقاطی» می‌نامید با هم تلفیق کند [تا].

کوسیدیر، مارک (Caussidière, Marc) (۱۸۰۸-۱۸۶۱): کارمند سنت اتین، در شورش لیون در ۱۸۳۴ شرکت داشت، محکوم به بیست سال زندان با اعمال شاقه شد، ولی در ۱۸۳۷ مورد عفو قرار گرفت. در همه توطئه‌های جمهوریخواه شرکت داشت. در فوریه ۱۸۴۸، پس از شرکت در نبرد سنگرهای خیابانی، شهربانی را به تصرف درآورد و همانجا ماند. پس از ۱۵ مه متهم شد، بعد از شورش‌های ایام ژوئن ۱۸۴۸ تحت تعقیب بود و مجبور شد راه تبعید در پیش گیرد. بعدها برگشت و در فرانسه مرد.

کولار، پیر پل رویه (Collard, Pierre-Paul Royer): صاحب‌نظر سیاسی و سیاستمدار دوره احیاء سلطنت. از پادشاهی مشروطه به عنوان ابزار فرمانروایی بورژوازی علناً دفاع می‌کرد [تا].

گیزو، فرانسوا (Giuzot, François) (۱۷۸۴-۱۸۷۴): مورخ و دولتمرد، استاد سوربن در

دورهٔ امپراتوری، در دورهٔ احیاء سلطنت به حزبی که طرفدار کاریست دقیق منشور ۱۸۱۴ بود پیوست. در ۱۸۳۰ به نمایندگی مجلس برگزیده شد و با فرمان‌های ژوئیه ۱۸۳۰ به مخالفت برخاست. در دورهٔ احیاء سلطنت پیش از پیش به سمت محافظه‌کاری گرایید. پیاپی به مقام‌های وزارت کشور، وزارت آموزش عمومی، و سفارت فرانسه در لندن رسید، و در ۱۸۴۰ به کابینهٔ سول راه یافت. از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ هدایت سیاست داخلی و خارجی فرانسه با او بود. با هر نوع اصلاحی، اعم از پارلمانی و انتخابی، مخالف بود. وی نمایندهٔ مجسم سیاست بورژوازی محافظه‌کار بود که فکر می‌کرد شعارش باید این باشد «تا می‌توانید ثروتمند شوید». مخالفت گیزو با درخواست‌های لیبرال‌ها باعث انقلاب ۱۸۴۸ شد. گیزو، پس از کناره‌گیری از سیاست به مطالعات تاریخی پرداخت و کتاب *تاریخ انقلاب انگلیس* را به پایان رساند که از اهم آثار تاریخی اوست.

لاروش ژاکلن (La Rochejaquelein, marquis de) (۱۸۰۵-۱۸۶): در ۱۸۴۲ نمایندهٔ مجلس شد و یکی از رؤسای حزب لژیتمیست‌ها که از نظر املاک خانوادگی به آن‌ها تعلق داشت گردید. پس از انقلاب ۱۸۴۸، به جمهوری گرایید و نمایندهٔ مجلس مؤسسان، سپس مجلس قانونگذاری شد. با کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ مخالفت کرد ولی دوباره به امپراتوری گروید و سناتور شد.

لاک، جان (Locke, John) (۱۶۳۲-۱۷۰۴): فیلسوف و نویسندهٔ سیاسی انگلیس. مؤلف مقاله دربارهٔ فهم بشری.

لامارتین، ماری لوئی آلفونس دو پرا دو (Lamartin, Marie-Louis alphonse de Prat de) (۱۷۹۰-۱۸۶۹): عضو مجلس نمایندگان در سلطنت ژوئیه، گاه محافظه‌کار مستقل بود، گاه عنوان مترقی را انتخاب می‌کرد. در ایام فوریه ۱۸۴۸ با نیابت دوشس دورلثان مخالفت کرد و خواستار تشکیل حکومت موقت شد که خودش هم در آن شرکت داشت. منظورش این بود که در آن حکومت نقش میانجی را بازی کند، ولی خیلی زود شهرت‌اش را از دست داد. پس از کودتای ۲ دسامبر سیاست را کنار گذاشت.

لاموریسیر (Lamoricière, christophe Léon Juchaut de) (۱۸۰۹-۱۸۶۵): ژنرال و سیاستمدار. حرفهٔ نظامی را در الجزایر و مراکش آغاز کرد. پس از انتخاب شدن به مجلس نمایندگان در ۱۸۴۶، جزو گروه مدافع خاندان‌های سلطنتی شد. عضو مجالس مؤسسان و قانونگذاری. در این مجالس جزو گروه جمهوریخواهان بورژوا بود. در ایام ژوئن زیر فرمان کاونیاک در سرکوب شورش کارگری شرکت داشت. در

کابینه کاونیاک از ۱۸ ژوئن تا ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ وزیر جنگ شد. دشمن لوئی ناپلئون بناپارت بود و بر ضد تجدیدنظر در قانون اساسی رأی داد و شب کودتا دستگیر و تبعید گردید. در ۱۸۶۰ فرماندهی لشکریان پاپ را بر ضد پیمون به عهده گرفت. شکست خورد و اسیر شد.

لاहित، دوکو، ویکنت دو (Lahitte, Ducos, Vicomte de) (۱۷۸۹-۱۸۷۸): ژنرال. در زمان ریاست جمهوری لوئی بناپارت، از نوامبر ۱۸۴۹ تا ژانویه ۱۸۵۰ وزیر جنگ شد. در امپراتوری دوم به مقام سناتور رسید.

لوئی فیلیپ (Louis-philippe): (۱۷۷۳-۱۸۵۰): پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸. پسر دوک دو لوئی فیلیپ ژوزف اورلئان. مثل پدرش به نفع انقلاب موضع گرفت، وارد گارد ملی شد و به باشگاه ژاکوبین‌ها پیوست. پس از خیانت دوموریه که وی زیر فرمانش بود، لوئی فیلیپ، که در توطئه بر ضد جمهوری شرکتی نداشت، مجبور به ترک فرانسه شد و دوباره با خاندان بوربن آشتی کرد. پس از استعفای شارل دهم، لوئی فیلیپ را پادشاه فرانسه اعلام کردند. وی نمونه پادشاه بورژوا بود. او که به عنوان پدر خانواده خصال درخشانی داشت توانست از منافع شخصی و بویژه منافع مادی‌اش با مهارت دفاع کند. بدینسان توانست اموال‌اش را، به جای اموال دولتی، به عنوان اموال خانوادگی به ثبت برساند. دوران فرمانروایی‌اش نمودار سلطه بارز بورژوازی بزرگ، بویژه بورژوازی بالای مالی، دوره فساد و ریخت و پاش در «محافل بالا»ی جامعه است. پس از انقلاب فوریه، به انگلستان فرار کرد و در آنجا در سال ۱۸۵۰ در کاخ کلیرمونت که چندان از ویندسور دور نبود وفات یافت.

لودرو-رولن، الکساندر (Ledru-Rollin, Alexandre) (۱۸۰۴-۱۸۷۴): در ۱۸۴۲، نماینده مجلس بود و در رأس حزب جمهوریخواه دموکرات نقش مهمی ایفا کرد؛ در ۱۸۴۳، از بنیادگذاران روزنامه لافورم بود که گرایش‌های سوسیالیستی داشت. در مبارزه مهمانی‌ها، و سپس در انقلاب فوریه، بسیار مؤثر بود. در وزارت کشور حکومت موقت تمایلات دموکراتیکی از خود نشان داد. در سمت نماینده مجلس مؤسسان، و عضو کمیسیون اجرایی، به همراه لامارتین رهبری سرکوب علیه تظاهرکنندگان ۱۵ مه را به عهده گرفت. حوادث ایام ژوئن باعث شد که به صف مخالفان بپیوندد. در نمایندگی مجلس قانونگذاری، رئیس «مونتانی» شد، که حزب خرده بورژوازی با گرایش‌های دموکراتیک بود. پس از شورش بی‌فرجام ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، راه تبعید در انگلیس را در پیش گرفت و تا سال ۱۸۷۰ در آنجا ماند.

لوفلو، آدولف شارل (Leflo, Adolphe-Charles) (۱۸۰۴-۱۸۸۸): ژنرال دیپلمات، عضو

مجلس‌های مؤسسان و قانونگذاری، و یکی از مباشران در مجلس اخیر دشمن سرسخت لوئی ناپلئون بود و شب کودتا دستگیر و از فرانسه تبعید شد. ماراست، آرمان (Marrast, Armand) (۱۸۰۱-۱۸۵۲): روزنامه‌نگار و سیاستمدار. در دورهٔ احیاء سلطنت جزو مخالفان مبارز در جناح لیبرال بود. در انقلاب ۱۸۳۰ شرکت کرد. در سلطنت ژوئیه در جنبش جمهوریخواه دخالت داشت. پس از ۱۸۳۸، مدیریت لوناسیونال، روزنامهٔ جمهوریخواه بورژوا، را به عهده گرفت. در فوریه ۱۸۴۸ عضو حکومت موقت، سپس، در ۶ مارس، شهردار پاریس شد که با اقدامات دموکراتیک مخالفت کرد. در مقام نمایندهٔ مجلس مؤسسان با سیاست سرکوب پس از ایام ژوئن همدستی کرد. پس از شکست در انتخابات مجلس نمایندگان از سیاست کناره رفت.

مالویل، لئون دو (Malleville, Leon de) (متولد ۱۸۰۲): در دورهٔ سلطنت ژوئیه، عضو مجلس نمایندگان، طرفدار تییر، سپس عضو مجلس مؤسسان شد و جزو جناح اورلئانیست قرار گرفت. در دسامبر ۱۸۴۸ وزیر کشور شد.

ماینیان، برنار پییر (Magnan, Bernard-Pierre) (۱۷۹۱-۱۸۵۵): ژنرالی که در ارتش ناپلئون خدمت کرد ولی دوران ترقی‌اش از الجزایر شروع شد. در شورش کارگری لیون (۱۸۳۱)، چون با خشونت لازم در برابر کارگران رفتار نکرده بود برکنار شد و به خدمت بلژیک درآمد. در ۱۸۳۹، به فرانسه برگشت و در سرکوب شورش‌های لیل و روبه شرکت کرد. با مشارکت در لشکرکشی لوئی ناپلئون به بولونی، در معرض اتهام قرار گرفت ولی تبرئه شد. در ایام ژوئن ۱۸۴۸، با لشکریان تحت امرش به کمک ژنرال کاونیاک به پاریس رفت. سپس در سرکوب شورش لیون که پس از شورش پاریس در ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ رخ داد، مشارکت کرد. و به همین دلیل مارکس به وی لقب «فاتح لیون» داد. در ژوئیه ۱۸۴۹، به عضویت مجلس قانونگذاری انتخاب شد. طرفدار لوئی بناپارت، در ۱۸۵۱ به عنوان فرمانده پادگان پاریس انتخاب شد. در کودتای ۲ دسامبر با نظامیان‌اش جنبش پاریس را درهم کوبید. به همین دلیل هم مارکس وی را «قهرمان ایام دسامبر» می‌نامد. کمی بعد عنوان مارشالی را گرفت و به سن راه یافت.

موپا (Maupas, Charlemagne, Émile) (۱۸۱۷-۱۸۸۸): طرفدار بناپارت. رئیس شهربانی آلیه در ۱۸۴۹ و اوت گارون در ۱۸۵۰، که در آنجا در مقابل حزب دموکراتیک سخت ایستادگی کرد لوئی ناپلئون چون تدارک کودتا را دید وی را به سمت رئیس پلیس پاریس منصوب کرد. موپا فعالانه در کودتا شرکت کرد. بعدها وزیر پلیس شد (ژانویهٔ ۱۸۵۲ تا ژوئن ۱۸۵۳).

مورنی، شارل آگوست، کنت دو (Morny, Charles-Auguste, Comte de) (۱۸۱۱-۱۸۶۵): شخصیت مالی و سیاستمدار. پسر نامشروع ملکه هورتنس هلند زن لوئی بناپارت؛ از طرف کنت دومورنه که فرزند نداشت به فرزندی پذیرفته شد. ابتدای ترقی‌اش در ارتش در الجزایر بود. بعد شوالیه صنعت و بورس شد. به مجلس نمایندگان راه یافت که در آنجا از گیزو پیروی می‌کرد. در دوره جمهوری دوم عضو مجلس قانونگذاری و هوادار لوئی بناپارت شد. فعالانه در مقدمات کودتا شرکت داشت. آلفونس دوده در رمان *Nabab* در قالب پرسوناژ موران در واقع از او سخن می‌گوید.

موگن، فرانسوا (Mauguin, Frauçoi) (۱۷۸۵-۱۸۵۴): وکیل دعاوی و سخنور مشهور. در دوره احیاء سلطنت عضو مجلس نمایندگان و جناح لیبرال بود. عضو حکومت موقت در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، سپس عضو مجلس شد که آنجا هم در جناح مخالفان قرار گرفت. عضو دو مجلس مؤسسان و قانونگذاری بود.

موله، لوئی ماتیو کنت (Molé, Louis-Mathieu Comte) (۱۷۸۱-۱۸۵۵): در دوره امپراتوری، عضو شورای دولت، در دوره احیاء، و بعد در سلطنت ژوئیه وزیر طرفدار سیاست راست مرکز بود. از اعضای هر دو مجلس مؤسسان و قانونگذاری شد، بر ضد کودتا اعتراض کرد.

مونتالامبر، اوژن، کنت دو (Montalembert, Comte de) (۱۸۱۰-۱۸۷۰): روزنامه‌نگار و سیاستمدار. همراه لامونه روزنامه *لاونیر (L'Avenir)* را که ارگان کاتولیک‌های لیبرال بود تأسیس کرد. پس از محکوم شدن این جنبش توسط پاپ وی به سمت عقاید کاتولیکی آشتی‌ناپذیر تحول یافت. عضو مجلس همسران در سلطنت ژوئیه، از عقاید افراطی شعبه‌ای از بدعت‌گذاران مسیحی پیرو مونتائوس دفاع می‌کرد. در مقام نماینده مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذاری به لوئی بناپارت پیوست و کودتا را تأیید کرد.

مونک (Monk) (۱۶۰۸-۱۶۶۹) ژنرال انگلیسی در دوران انقلاب کبیر انگلیس که انقلاب را سرکوب و خاندان استوارت را در سلطنت ابقا کرد.

نومیر (Neumeyer) ژنرال، فرمانده لشکر اول و رئیس ستاد ژنرال شانگاریه.

نه، ادگار (Ney, Edgar) (۱۸۱۲-۱۸۸۲): سرهنگ. پسر مارشال نه مشهور، آجودان رئیس جمهور. به عنوان مأمور ویژه به رم رفت که در آنجا در ۱۸ آوریل ۱۸۵۱، نامه مشهور لوئی ناپلئون به او رسید؛ نامه‌ای که باعث بحث و جدل در مجلس ملی شد و در آن

لوئی ناپلئون شرط برقراری مجدد قدرت پاپ پی دهم را غیر مذهبی شدن ادارات دولتی و کاربست قوانین ناپلئونی قرار می‌داد.
واتیمسنیل، آنتوان (Vatimesnil, Antoine) (۱۸۶۰ - ۱۷۸۹): سیاستمدار فرانسوی دوره احیاء سلطنت. در دوره شارل دهم، وزیر آموزش پرورش شد. عضو مجلس قانونگذاری بود.

ورون، لوئی (Véron, Louis) (۱۷۸۹-۱۸۶۰): روزنامه‌نویس. به عنوان مدیر اهرای پاریس ثروت هنگفتی به چنگ آورد. در ۱۸۳۵، روزنامه لوکونستیتوسیونل را، که ابتدا ارگان تییر بود، تأسیس کرد. پس از انتخاب لوئی ناپلئون بناپارت به ریاست جمهوری (۱۸۴۸) به خدمت ادوارد. پس از کودتا، ورون به عنوان نامزد حکومت نماینده مجلس شد. چهره او در آثار بالزاک ابدی گردید: در رمان دختر عمویت، پرسوناژ کروول هموست.

وزه (Vaisé, Claude-Marius)، (۱۷۹۹-۱۸۶۴) از شاخص‌ترین اعضای گمنام و هیچکاره کابینه‌ای که بناپارت از پادوها و میرزابنویس‌ها تشکیل داده بود، وزیر کشور قبل از کودتای ۱۸۵۱.

ویدال، فرانسوا (Vidal, François) (۱۸۱۲-۱۸۷۲): سوسیالیست. دبیر کل کمیسیون لوکزامبورگ در ۱۸۴۸. وی گزارش این کمیسیون را با همکاری پکور نوشت. در انتخابات ۱۰ مارس ۱۸۵۰ از سوی پاریس و استراسبورگ به نمایندگی مجلس قانونگذاری انتخاب شد.

ویدمیر، ژوزف (Weydemeyer Joseph): از اعضای اتحادیه کمونیستی بود که در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت داشت. او همچنین از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۰ سردبیر *Neue Deutsche Zeitung* بود. در ۱۸۵۱ به آمریکا مهاجرت کرد. خود مارکس در پانویس کتاب درباره وی چنین نوشته است: «فرمانده نظامی ناحیه سنت‌لوئی در جنگ داخلی آمریکا» [تا].

ویل، ژان باتیست، کنت دو (Villèle, Jean-Baptiste, Comte de) نخست‌وزیر در سال‌های ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۷، به عنوان نماینده سلطنت طلبان افراطی، شاهزاده پولینیاک، نخست‌وزیر سال‌های ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۰، نماینده ارتجاعی‌ترین بخش حزب [تا].
وییرا (Vieyra) سرهنگ، رئیس ستاد گارد ملی. پس از جنبش ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، در رأس اعضای گارد ملی که روزنامه‌های دموکراتیک را توقیف کردند قرار گرفت و محل اداره آن جراید را ویران کرد. در کودتا شرکت فعال داشت.

هانری پنجم (Henri V): به شامبور بنگرید.

فهرست نام‌های ذکر شده ۲۰۱

هوگو، ویکتور (Hugo, Victor) (۱۸۰۲-۱۸۵۵): نویسنده شهیر و عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانونگذار. از دشمنان لویی بناپارت. پس از کودتا، در سنگرهای خیابانی شرکت کرد، سپس راه تبعید در خارج را تا سال ۱۸۷۰ در پیش گرفت.

یون (Yon): کمیسر پلیس مجلس ملی.

فهرست اعلام

اسپانیا ۱۵۲	آتنه ۱۲۶
استراسبورگ ۹۸، ۸۹	آرنولدی، اسقف ۱۸۴
اسکندر کبیر ۱۰۱-۱۰۲	آشیل ۳۴، ۳۷
اشلمیله، پتر ۵۲	آفردویت یا ونوس ۱۲۶
اکونومیست ۱۲۷، ۱۴۲	آگیس ۱۲۴
البوف ۱۲۳	آگیلاس دوم ۱۲۴
الجزایر ۱۰۳	آله ۱۰۷، ۱۰۸
المپ ۱۲۵	آمریکا ۲۵، ۹۸
الیزه ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۴، ۱۵۳	آنارشیست / آنارشیگری ۷۰، ۹۰، ۱۴۳
امپراتوری دوم ۳۵	آنگلا ۱۳۹
امپریالیسم ۲۹	ائتلاف بورژوازی ۶۰، - سلطنت طلبان
امس ۵۸، ۷۵	۵۸-۵۹، - خرده بورژوازی و کارگران
امس ۷۵	۶۰
انتخابات ۱۰ دسامبر ۴۱	اتریش ۴۰
انجمن های ایالتی ۳۵	احزاب سلطنت طلب ۱۲۹
انحلال مجلس ۴۴	احیاء امپراتوری ناپلئون ۹۶، ۱۳۲، ۱۵۷،
انقلاب ۳	۱۷۷
انقلاب ۱۸۴۸، ۱۸۴	ارتجاع ۵۵، ۸۳، ۸۶
انقلاب پرولتاریایی ۱۶۳، ۱۷۷	ارسطو ۱۵۱
انقلاب ژوئیه ۱۳۱، ۱۳۲	اروپا ۲۵، ۱۳۸
انقلاب فوریه ۲۲، ۳۰، ۳۲، ۴۱، ۹۱	اریس ۱۲۵
۱۵۵، ۱۵۸	اسپارت ۱۲۴

- انقلاب کبیرفرانسه ۱۶۹، ۴۱، ۳۹، ۱۴-۱۷۰
 انگلس ۱۰
 انگلیس ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۱۴۴، ۱۸۰
 اوتپول ۷۶، ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
 اودینو، ژنرال ۴۶، ۷۱، ۷۷
 اورسه، سربازخانه ۱۵۵
 اورلئان، خاندان ۲۱، ۴۲، ۵۶، ۱۲۷
 ۱۲۹-۱۳۲، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۳
 اورلئانیست ۲۸، ۴۹، ۵۳، ۵۶-۵۹، ۷۵
 ۷۶، ۸۲، ۸۸، ۱۱۸، ۱۲۵-۱۳۴
 ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۱
 اوسترلیتس ۷۲
 ایتالیا ۴۰
 باراگه دیلیه، ژنرال ۱۳۵
 بارو، اودیلون ۴۳، ۴۴، کالبینه - فالو
 ۴۶، ۵۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۹۴
 ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۸
 باروش ۸۸-۸۹، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۳
 باز، ژان دیدیه ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۵۵
 باکوس ۱۰۲
 بانک فرانسه ۱۴۳
 بائی ۱۴
 بدو، ژنرال ۱۱۷
 بروتوس ۱۲
 بروگلی ۸۸، ۱۳۳، ۱۳۴
 بری ۱۳۳
 بریه ۶۰، ۸۸، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۳
 بلان، لوئی ۹۹
 بلانکی ۲۳، ۱۶۱
 بناپارت، لوئی بناپارت ۱۵، ۲۹، ۳۷، ۴۰ -
- در برابر احزاب ۴۱، ۴۳-۴۷، ۴۹
 هیئت دولت - ۵۲-۵۴، ۵۹، ۶۳
 ۶۴، ۷۱، ادغام گارد ملی در ارتش به
 دستور - ۷۸، ۸۰، ۸۱، مجلس در
 برابر - ۸۷، ۹۰، درخواست اضافه
 حقوق - از مجلس ۹۴-۹۵، ریاست
 - بر جمعیت ۱۰ دسامبر ۹۶-۱۰۶،
 ۱۰۸، ۱۰۹ - ۱۲۷، ۱۳۳ - ۱۴۳،
 ۱۴۷-۱۶۶، خاندان - ۱۶۸-۱۷۰،
 ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۲،
 ۱۸۴
 بنوادازی ۱۲۲، ۱۳۰
 بودو، ژنرال ۱۹
 بوربن، خاندان ۴۲، نظام اعیانی - ۵۱
 ۵۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۶۶
 بورژوازی ۲۱، ۲۹-۳۲، ۳۹، ۴۳، ۱۶۲
 بورگراو ۸۸، ۹۰، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۵۳
 بوریدان ۱۵۱
 بولوار ایتالیایی‌ها ۱۵۹
 بولوار مونمارتر ۱۵۹
 بولونی ۹۸، ۱۳۵
 پاپ ۷۷
 پادشاهی بورژواها ۲۳، ۱۳۲
 پادشاهی ژوئیه ۹۸، ۱۲۹
 پاری کنت دو ۱۳۰، ۱۳۱
 پاریس ۲۳، ۴۰، اعلام حکومت نظامی در
 - ۶۴، بورس - ۸۰، ۸۳، ۸۸، ۸۹،
 پرولتاریای - ۹۱، ۹۶، ۱۱۱، ۱۱۷،
 ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳

۱۳۲-۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۲	پاریس - آوینیون، راه آهن ۸۶
۱۵۵	پانتئون ۱۶۲
جان لاک ۱۳	پرتورین ۴۰
جمعیت ۱۰ دسامبر ۹۷-۱۰۵، ۱۰۹	پرچم سه رنگ فرانسه ۳۹، ۵۶
۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۵۴	پرسیینی ۱۴۸، ۱۲۴
۱۵۸، ۱۷۶، ۱۸۰-۱۸۳	پرودن، ژوزف ۴، ۷۰
جمهوری اجتماعی ۱۵۸	پروس ۵۵
جمهوری بورژوازی، تأسیس - ۲۳، ۲۵	پرولتاریا - ی انقلابی ۳۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵
۴۲	۲۶، ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۶۰، ۶۲، ۶۵
جمهوری پارلمانی ۵۹، ۷۰، ۹۶، ۱۱۹	۶۷، ۷۴، ۸۷، ۹۱، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۳
۱۲۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵	۱۵۶، ۱۵۸ - ی پاریسی ← پاریس،
۱۶۹	- ی شهرها ۱۷۳
جمهوری پنجم ۳۵	پرونونسیامیتو ۶۴
جمهوریخواهان ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۴۱	پطرس حواری ۱۷۸
۵۰، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۹۹، ۱۱۸، ۱۱۹	پلئوس ۱۲۵
۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۷	پوبلیکولا ۱۲
جمهوری دموکراتیک ۱۵۸	پوریتن ۱۷۸
جمهوری دوم ۹	پولس حواری ۱۱، ۱۷۸
جنبش پرولتاریایی ۲۴	پولینیاک ۱۳۳
جنگ صلیبی ضدانقلابی ۲۶	پیات، ژنرال ۹۷
جنگ‌های داخلی اروپا ۲۳	تتیس، ایزدبانوی دریا ۳۷، ۱۲۵
چویتا - وچیا ۴۶	تدوین طرح قانون اساسی جمهوری ۳۱
حقوق ۱۳	تِرو ۱۸۴
حزب پرولتاریا ۲۲، ۶۲	تروا ۱۲۵
حزب جمهوریخواه بورژوا ۳۱، ۳۲، ۵۰	تورکوئن ۱۲۳
حزب دموکرات ۵۰، ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۸۹	توری ۵۸
حزب سوسیال دموکرات ← مونتانی،	تورینی ۱۴۹-۱۵۰
حزب	توکویل، آکسی دو ۱۳۴
حزب کاتولیک ۱۱۸	تویلری، کاخ ۲۷، ۴۵، ۷۲، ۱۰۳، ۱۳۳
حزب مجلس ۱۰۶، ۱۲۰	تیسر ۴۷، ۵۹، ۶۳، ۷۰، ۸۸، ۱۱۸

دیلی، کاردینال پییر ۱۷۹	حزب مؤتلف سلطنت طلبان ۴۳، ۴۲
دیوان عالی بورژ ۸۹، ۶۳	حزب ناسیونال ۳۰
دیونیزوس ۱۰۲	حزب نظم ۵۰، ۴۹، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۲۶
راتو ۴۶، ۴۴	۵۳-۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۸، ۷۰-۷۲
رم، حملہ بہ جمہوری انقلابی ۴۴-۴۳	۷۴-۷۸، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۶
۷۷-۷۶، ۷۲، ۷۱	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰
رموزا ۱۱۷	۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۴، ۱۵۲، ۱۵۵-۱۵۷
روآن ۱۲۳	حزقیالی نبی ۱۷۸
روآیہ کولار ۱۲	حکومت موقت ۴۴، ۳۰
روبسپیر ۱۲	حکومت نظامی ۳۹، ۳۸
روبه ۱۲۳	خرده بورژوازی جمہورینخواہ دموکرات ۲۱
رودس ۱۷	۴۱، ۳۰
روزنامہ مباحثات ۲۸	دارتوا ← کنت شارل دہم
روم ۱۲، ۵	دانتون ۱۲
روننگہ ۱۸۵	دخت فردوس ← الیزہ
روہر ۱۲۳، ۱۰۷	دسامبریون ۱۰۷، ۱۰۱، ۱۰۰
ریچارد سوم ۱۲۸	دفلوت ← فلوت، پل لونی
زندانیان کلیسی ۱۰۷	دموکرات ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۶۷، ۵۵، ۳۷، ۳۱
زندانیان بل - ایل ۱۲۱	۱۳۵
ژاکوبین ۴۹	دمولن، کامیل ۱۲
ژروئیت ۴۳	دوپرا، پاسکال ۱۱۲، ۱۱۰
ژوئنویل ۱۳۳، ۱۳۲	دوپن ۱۰۹-۱۰۷، ۱۰۱
ژونون، ایزو بانوی باران ۱۹	دورہ احياء سلطنت ۱۳۲، ۹۶، ۸۲، ۵۷
ژیراردن، مادام ۱۸۴	۱۶۵
ژیراردن ۱۱۲	دورہ جمہوری ۲۹
ژیرو ۱۵۰	دورہ قانون اساسی ۲۳
ژیروندن ۴۹	دوشاتل ۱۳۲
ساتوری ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۱	دوشیس اورلٹان ۷۸، ۳۰
سالاندروز ۱۵۴	دولادروم، ماتیو ۴۶
سالواندی ۱۳۰	دیژون ۱۴۰

شارل دهم ۱۳۳	سراسقف کانتربوری ۶
شامبور، کنت دو ← هانری پنجم	سرای فردوس ← الیزه
شانگاریه ۴۵، ۴۷، ۵۳، ۶۳، ۷۲، ۷۳،	سزاریس ۵
۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳-۱۱۹،	سلطنت ژوئیه ← لوئی فیلیپ
۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۵	سلطنت طلبان ۳۷، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۱۲۳،
شیر، ایالت ۱۴۷	۱۲۷، ۱۲۸
شرام، ژنرال ۱۰۳	سلطنت طلبان مؤتلف ۴۵-۴۷، ۱۵۸
شمشیر داموکلسی ۸۶	سلطنت مشروطه ۲۸
شمعون ۱۷۸	سموئیل نبی ۷۲
شورای دولت ۳۵، ۱۵۵	سین، استان ۱۴۹
شورای کنستانس ۱۷۸	سن پریست ۱۳۱
شورش ژوئن ۲۳، ۳۰	سنت آرنو ۴۷
ثنودالیسم ۸۴	سنت اتین ۱۲۳
فالو ۱۳۳، همچنین ← بارو، اودیلون	سنت بوو ۱۳۹
فرانسه ۸، ۲۵، ۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴	سن ژان دانزلی ۱۱۵، ۱۱۶
فروند ۵۲	سن ژوست ۱۲
فکر ناپلئونی ۱۷۱، ۱۷۴-۱۷۷	سن مور ۱۰۱، ۱۰۴
فلوت، پل لوئی ۸۷	سو، اوژن ۹۰
فوشه ۹۰، ۱۲۳، ۱۳۳	سوسیالیست ۲۳، ۲۶، ۳۰، ۶۰، ۶۱، ۸۴
فولد ۸۰، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۷	۹۹، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۴۲
قانون آموزش ۸۱	سوسیالیسم ۲۶، ۴۳، ۸۳ - خرده
قانون اساسی ۱۹، ۲۱، ۳۱-۳۸، ۴۰، ۴۴،	بورژوازی و - انقلابی ۸۴ - آلمانی
۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۶۷، ۷۰، ۷۴	۱۸۰
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۶-۱۲۸،	سویس ۴۱
۱۳۳-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۶	سه، ژان باتیست ۱۲
قانون فالو ۸۱	سیب اریس ۱۲۵
قانونگذار ۱۲۳	سیسموندی ۵
قله سینا ۱۷۸	سیسیل ۴۰
قیصر ۱۲	شائول ۱۷۸
کاپیتول، ارگ ۱۹	شاراس ۱۵۵

لاروش ژاکلن ۱۳۴	کارلیه ۸۰، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۴۹
لامارتین ۱۲۲	کاسانیاک، گرانیه دو ۱۸۳-۱۸۴
لاموریسیر ۱۹، ۵۴، ۱۵۵	کالیفرنیا ۱۱۱
لاهیث ۸۸	کالیگولا ۴۵
لژیتمیست ۴۳، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۵۷-۵۸،	کاونیاک ۱۹، ۳۱، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۵۴، ۱۱۹،
۶۰، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۸۸، ۹۶، ۱۱۸،	۱۴۰، ۱۵۵
۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰-۱۳۳، ۱۳۷،	کراپولینسکی ۲۷
۱۴۷، ۱۵۵	کرامول ۱۳، ۱۵۴
لوئی پانزدهم ۱۸۴	کرتون ۱۲۸
لوئی فیلیپ، سلطنت - معروف به	کلیرمونت ۵۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
سلطنت ژوئیه ۲۱-۲۳، ۲۸-۳۲،	کلیسای پروتستانی ۱۳۱
۴۰، ۴۲-۴۳، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۷۳، ۷۶،	کلیسای کاتولیکی ۱۳۱
۸۲، ۹۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷،	کمونیست ۲۳، ۳۷
۱۶۵	کمونیسم ۲۶
لوئی هیجدهم ۱۲، ۱۳۳	کنستان، بنیامین ۱۲
لوتر ۱۱	کنستانتین کبیر ۱۸۴
لودرو - رولن ۳۱، ۵۴، ۶۳، ۶۹	کنوانسیون ۱۷۰
لوفلو ۴۷، ۱۵۵	کودتای بناپارت ۱۴۸
لوناسیونال ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۱، ۴۳،	کودتایی بلانکیستی ۵۰
۹۱	کوزن ۱۲
لیبرالیسم ۸۳	گارد سیار ۲۴
لیورپول ۱۴۶	گارد ملی پاریس ۲۱، ۴۵، ۵۰، ۶۴، ۶۷،
لیون ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۵	۷۱، ۷۳، ۷۴، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۶،
ماتیو دولادروم ۴۶	۱۶۲، ۱۸۲
ماراست ۳۱، ۴۷	گارنیه، ژنرال ۱۰۲
مارسان ۱۳۳	گراکوس‌ها ۱۲
مارکس ۸-۱۰، ۱۷، ۲۹، ۸۲، ۸۴، ۱۱۱،	گلوستر ۱۲۸
۱۲۸، ۱۳۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴،	گیز، دوک دو ۱۸۲
مازارن، کاردینال ۵۲	گیزو ۱۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۳، ۱۸۳،
زندان مازاس ۱۵۵	لاپرس ۹۱

مازانیلو، ژنرال ۱۳۵، ۱۵۲	مونک، ژنرال ۱۰۲
مالکیت ارضی ۵۶، ۵۷	مونیتور ۴۶، ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۵۵
مالویل ۱۲۲	ناپل ۴۰، ۱۵۲
ماینین ۱۵۰، ۱۵۵	ناپلئون بناپارت ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۲۹، ۳۵
مجلس اعیان ۳۳	ناپلئون دوم ۱۶۵
مجلس عوام ۳۳	ناسیونالیسم فرانسوی ۲۹
مجلس ملی قانونگذاری ۲۱، ۲۳، ۲۴	نبرد طبقاتی ۵
۳۰، ۳۴-۳۸، ۴۲-۴۸، ۵۳-۵۵	نظام پادشاهی ژوئیه ۵۱
۶۲-۶۴، ۷۰-۷۹، ۸۶، ۸۷، ۸۹	نظام پارلمانی ۸۵
۹۳-۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸	نظام سرمایه‌داری ۶۱
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰-۱۲۲	نظام قیصری ۵
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۷	نومبر ۱۰۲
۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۰	نه، ادگار ۷۷
مجلس مؤسسان ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۰-۳۱	نهادهای فتودالی ۱۲
۳۷، ۳۸، ۴۰-۴۷، ۵۳، ۵۵، ۶۰، ۶۳	نیور ۱۴۷
۷۷، ۹۳، ۹۴، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۶	واتیکان ۷۲
مجمع ملی ۱۳۰	واتیمس‌نیل ۱۲۲
مسیح ۱۸	والاشی ۷۰
منشور ۱۸۳۰، ۳۴	واندوم، میدان ۵، ۱۸۵
منشور قانون اساسی ۳۱	وانده ۱۶۹
موپا ۱۴۹	ورون ۱۸۳
مورنی، کنت ۱۸۳	ولتر ۸۲
موگن ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸	ویسبادن ۵۸
مولوز ۱۲۳	ونسن، زندان ۱۵۵
موله، کنت ۸۸، ۱۳۳، ۱۳۴	ونوس ۱۲۵
مونتالامبر ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۷۵	ونیز ۱۳۲
مونتانی، حزب ۲۶، ۵۱، ۵۴-۵۶	ویدال ۸۹
۶۰-۷۱، ۸۸-۹۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵	ویدمیر ۳
۱۱۸-۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۱	ویکلیف ۱۷۸
۱۵۷	ویلل ۱۳۳

هگل ۱۰	وییرا ۷۱
هلن ۱۲۵، ۱۸۴	هام، زندان ۱۵۵
هوس ۱۷۸	هانری پنجم ۵۸، ۶۰، ۹۶، ۱۲۹-۱۳۱،
هوگو، ویکتور ۴، ۸۸	۱۳۷
یسوعیان ۸۲	هانری ششم ۱۲۸
یون ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸	هرا ۱۲۵

در دهه‌ی ۱۸۵۰، پس از شکست انقلابهای سال ۱۸۴۸ و حاکمیت ارتجاع سیاسی در اروپا، مارکس به لندن پناهنده شد و به کار نظری پرداخت و مهمترین آثار خود را در همین دوره تالیف کرد. یکی از نخستین مسائل مورد توجه او در این دوره، تحولات و گروهبندیهای سیاسی فرانسه پس از ۱۸۴۸ بود که به خلق دو اثر برجسته، مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه و کتاب حاضر انجامید. در می‌جدم پرومر، مارکس تحلیلی درخشان از کودتای ۱۸۵۱ لوئی بناپارت ارائه می‌دهد که از نمونه‌های ماندگار تحلیل سیاسی به شمار می‌آید. او در این کتاب به مسئله‌ی قدرت آن گونه‌ای از دولت می‌پردازد که ظاهراً بیانگر سلطه‌ی یک دلبقه‌ی اجتماعی نیست بلکه بر تمامی جامعه‌ی مدنی سلطه یافته و از بالا در مورد مبارزه‌ی طبقاتی موجود در جامعه حکمیت میکند.

ISBN: 964-305-393-8



9 789643 053932

۸۶۰ تومان

کتابخانه کوچک موسیقیسم

